سوگنامه امام علی عليه‌السلام

۴۰۰ داستان از مصایب امام على عليه‌السلام

مؤلف : عباس عزیزى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیشگفتار

بر على مظلوم چه گذشت؟

بر على چه گذشت بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟

بر على چه گذشت بعد از شهادت فاطمه زهرا عليها‌السلام؟

بر على چه گذشت هنگامى كه بعد از فاطمه زهرا تنها ماند؟

بر فرزندان على چه گذشت هنگامى كه پدر خود را از دست دادند؟

بر یتیمان على چه گذشت؟

بر على چه گذشت كنار بستر رسول خدا؟

بر امیرمؤمنان چه گذشت؟ آن زمان كه فاطمه زهرا عليها‌السلام، امام حسن عليه‌السلام، امام حسین عليه‌السلام، زینب كبرى عليها‌السلام كنار رسول خدا بودند، و آن حضرت حسین را بغل كرد و گریه مى كرد و فرمود: همه شما را مى كشند.

بر على چه گذشت؟ هنگامى كه دید در خانه را آتش زدند و فاطمه زهرا بین در و دیوار قرار گرفت و محسنش را شهید كردند.

على عليه‌السلام چقدر مظلوم بود، براى بیعت دامن و گریبانش را گرفتند و او را به مسجد كشاندند و به او گفتند: با ابوبكر بیعت كن. او فرمود: اگر بیعت نكنم چه مى شود؟ در پاسخ گفتند: گردنت را مى زنیم. على عليه‌السلام سرش را به سوى آن آسمان بلند كرد و گفت: خدایا من تو را گواه مى گیرم این قوم آمدند تا مرا به قتل برسانند، با این كه من بنده خدا و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم.

بر على چه گذشت هنگامى كه او را دست بسته به سوى مسجد براى بیعت مى بردند، حضرت زهرا عليها‌السلام جلوى در خانه بین مردم و امیرالمؤمنین مانع شد،

قنفذ ملعون با تازیانه به گونه اى به آن حضرت زد كه اثر آن تازیانه تا وقتى كه حضرت از دنیا رفت باقى مانده بود.

چه گذشت بر على وقتى خبر شهادت فاطمه زهرا را به او دادند؟

چه گذشت بر على كنار بستر همسرش؟

چه گذشت بر على هنگام غسل و كفن كردن همسرش؟

چه گذشت بر على وقتى فهمید همسرش را در كوچه سیلى زدند؟

چه گذشت بر على جلو چشمش همسرش را تازیانه زدند و نتوانست كارى كند.

چه گذشت بر على وقتى همسرش گفت: (مرا شبانه دفن كن تا قبر من پنهان بماند).

چه گذشت بر على وقتى كه همسرش را شبانه دفن كرد؟

چه گذشت بر على وقتى دید عمر از قنفذ به خاطر تازیانه اى كه به فاطمه زهرا زده است تشكر نمود.

چه گذشت بر على شب نوزدهم، در منزل دخترش.

چه گذشت بر فرزندان على در فراق پدر.

چه گذشت بر على... زمانى كه شمشیر بر فرقش خورد... و آخرین كلام نمازش چه بود؟ ... و وقتى پیشانى او شكافت چه گفت؟

چه گذشت بر على در لحظه آخر عمر كنار فرزندانش در حالى كه به فكر مصایب امام حسن و امام حسین و زینب كبرى است؛ چه سفارش ‍ دلخراشى به عباس كرد، آن زمان كه فرمود: (حسینم را در كربلا تنها نگذار، تا او تشنه است آب نخور).

واقعا امیرمؤمنان چقدر مظلوم است؛ تمام زندگى او پر از رنج و اندوه و مصیبت بود.

نمى دانم على عليه‌السلام و فرزندانش چگونه آن همه مصایب را تحمل كردند.

در عالم مظلوم تر از على كسى نبود.

آیا مى توان مظلومیت على عليه‌السلام را به سادگى بر زبان آورد. یا با قلم توصیف كرد، حتى تجسم دور نماى زندگى پر درد آن حضرت هر دلى را مى سوزاند و هر چشمى را اشكبار خواهد كرد. این كتاب شمه اى از مصایب و رنجهایى را كه على عليه‌السلام در زمان حیات و دوران كوتاه خلافتش تحمل نموده است، بازگو مى كند.

از خداوند منان مى خواهم كه به ما توفیق و لیاقت این این را بدهد كه شیعه واقعى على عليه‌السلام باشیم و چشم خود را وقف اشك ریختن بر مظلومیت على عليه‌السلام و فرزندانش كنیم.

از خداوند متعال خواهان پاداش و جزاى خیر و رحمت براى برادران و خواهران، از جمله كادر ویراستارى، حروفچینى و طراحى، و مدیریت انتشارات سلسله مى باشم.

امید آن داریم هنگام مرگ و در عالم برزخ و در پل صراط، على عليه‌السلام به فریاد همه ما برسد.

فصل اول: على عليه‌السلام در سوگ پدر و مادر و فرزندان

## بخش اول: على عليه‌السلام در سوگ پدر و مادرش

### 1 گریه على در مرگ مادر

یك روز على بن ابى طالب گریان نزد پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و مى گفت: (انا لله و انا الیه راجعون). رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: اى على چرا گریه مى كنى؟ عرض كرد: یا رسول اللّه مادرم فاطمه بنت اسد مرد. پیغمبر گریست و فرمود: اگر مادر تو بود، مادر من هم بود این عمامه مرا با این پیراهنم برگیر و او را در آن كفن كن و به زنها بگو خوب غسلش بدهند و بیرونش نبر تا من بیایم كه كار او با من است. پیغمبر پس از ساعتى آمد و جنازه او را برآورد و بر او نمازى خواند كه بر دیگرى نخوانده بود مانند آن را، و چهل تكبیر بر او گفت و در قبر او دراز خوابید بى ناله و حركت، و على و حسن عليه‌السلام را با خود وارد قبر كرد و چون از كار خود فارغ شد به على و حسن فرمود: از قبر بیرون شدند و خود را بالین فاطمه كشانید تا بالاى سرش رسید و فرمود: اى فاطمه من محمد سید اولاد آدمم و بر خود نبالم اگر منكر و نكیر آمدند و از تو پرسیدند: پروردگارت كیست؟ بگو خدا پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن كتاب من پسرم امام و ولى من.

سپس فرمود: خدایا فاطمه را به قول حق بر جا دار و از قبر او بیرون آمد و چند مشت خاك روى آن پاشید و دو دست بر هم زد و آن را تكانید و فرمود: به آن كه جان محمد به دست او است فاطمه دست بر هم زدنم را شنید. عمار بن یاسر از جا برخاست و عرض كرد: پدرم و مادرم قربانت یا رسول اللّه نمازى بر او خواندى كه بر احدى پیش از او نخواندى؟ فرمود: اى ابویقظان او لایق آن بود ابوطالب فرزندان بسیار داشت و خیر آنها فراوان و خیر ما كم، این فاطمه مرا سیر مى كرد و آنها را گرسنه مى داشت مرا جامه در بر مى كرد و آنها برهنه بودند و مرا با صابون مى شست و آنها ژولیده بودند، عرض كرد: چرا چهل تكبیر بر او گفتى؟ فرمود: به راست خود نگریستم چهل صف فرشته حاضر بودند براى هر صفى تكبیرى گفتم، عرض كرد: بى ناله و حركت در قبر دراز كشیدى؟ فرمود: مردم روز قیامت برهنه محشور شوند و من از خدا بر اصرار خواستم كه او با ستر عورت محشور كند به آن كه جان محمد در دست او است از قبرش بیرون نشدم تا دیدم دو چراغ نور بالاى سر او است و دو چراغ نو برابر او و دو چراغ نور نزد پاهاى او و دو فرشته بر قبر او موكلند كه تا روز قیامت برایش آمرزش جویند. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شیخ صدوق، ص 315 314.

### 2 اندوه على عليه‌السلام در مرگ مادر

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین عليه‌السلام از دنیا رفت، على عليه‌السلام (با حالتى كه غم و اندوه كاملا در رخسارش ‍ دیده مى شد) خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد آن جناب فرمود: چه شده؟ عرض ‍ كرد: مادرم از دنیا رفت.

پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مادر من از دنیا رفته، شروع به گریه كرد و همى پیوسته مى گفت مادر جان! پیراهن و رداى خود را به على عليه‌السلام داد، فرمود: با اینها او را كفن كنید وقتى فارغ شدید مرا نیز اطلاع دهید. جنازه را كه به مدفن آوردند، پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او نمازى گذاشت كه بر احدى قبل از او و بعد از او چنین نمازى نخواند. آنگاه در قبر فاطمه داخل شد و در آن جا خوابید، پس از دفن فرمود: فاطمه! جواب داد: لبیك یا رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

پرسید: آن چه پروردگارت وعده داده بود درست یافتى؟

جواب داد: بلى، خدا شما را بهترین پاداش عنایت كند. پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در میان قبر فاطمه بنت اسد مناجاتى طولانى كرد.

همین كه خارج شد، سؤ ال كردند: عملى كه با جنازه فاطمه كردید از خوابیدن در قبر و كفن نمودن با لباس خود و نماز طولانى و راز و نیاز دراز با احدى این كار را نكردید؟ (2)

فرمود: آرى این كه لباس خودم را كفنش قرار دادم، براى آن بود، كه روزى كیفیت محشور شدن مردم را در قیامت برایش شرح مى دادم.

بسیار متاءثر شده، گفت: آه! واى به من، به لباس خود كفنش كردم و در نماز از خدا خواستم كه آنها كهنه نشود تا همان طور قیامت محشور گردد و داخل بهشت شود خداوند پذیرفت.

این كه داخل قبرش شدم به واسطه آن بود كه روزى به او گفتم، وقتى میت را در قبر مى گذارند دو ملك (نكیر و منكر) از او سؤ ال خواهند نمود.

گفت: آه! به خدا پناه مى برم از چنین روزى، در قبرش خوابیدم و پیوسته از خدا درخواست كردم تا درى از بهشت براى او باز شد و وارد باغستانى از باغ هاى بهشت گردید. (3)

ابوبصیر گفت: از حضرت صادق عليه‌السلام شیندم. مى فرمود: وقتى رقیه دختر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنیا رفت، حضرت رسول بر فراز قبر او ایستاده، و دست هاى خود را به طرف آسمان بلند نموده، شروع به اشك ریختن كرد. عرض كردند: یا رسول اللّه به سوى آسمان دست بلند نموده گریه كردید براى چه بود؟

(فقال انّى ساءلت ربى ان یهب لى رقیة من ضغطة القبر) از خدا درخواست كردم دخترم رقیه را از فشار قبر به من ببخشد. (4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

2- ابن ابى الحدید در ص 6 شرح نهج البلاغه ج 1 مى نویسد: پیغمبر در قبر فاطمه بنت اسد خوابید و با جامه خود او را كفن كرد از این موضوع سؤ ال كردند. فرمود زیرا فاطمه بعد از ابوطالب نیكوكارترین مردم نسبت به من بود. جامه خود را به او پوشانیدم تا به بركت آن از جامه اى بهشتى بپوشد و داخل قبرش خوابیدم تا از فشار قبر ایمن باشد.

3- جزء 6 بحار، ص 217.

4- جزء 6 بحارالانوار، ص 232

### 3 شفاعت ابوطالب

هنگامى كه ابوطالب پدر بزرگوار على عليه‌السلام (اواخر سال دهم بعثت) از دنیا رفت، على عليه‌السلام به حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و به او خبر داد.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از این خبر، فوق العاده ناراحت شد و اندوهى جانكاه سراسر وجود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فرا گرفت، به على عليه‌السلام فرمود: (برو امور غسل و حنوط و كفن او را انجام بده، سپس وقتى كه او را در تابوت گذاشتى، مرا با خبر كن).

على عليه‌السلام این دستورات را انجام داد وقتى كه جنازه ابوطالب را در تابوت گذارد، به حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و جریان را به عرض رساند.

وقتى كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كنار جسد ابوطالب آمد و چشمش به تابوت افتاد، سخت متاءثر گردید و قطرات اشك از چشم هایش سرازیر شد، و خطاب به ابوطالب گفت: (تو به خوبى صله رحم كردى، و به جزاى خیر نایل شدى، سرپرستى از كودك یتیم كردى، و او را بزرگ نمودى و از بزرگ، حمایت و یارى كردى)، سپس به جمعیت حاضر رو كرد و فرمود:

(لا شفعنّ لعمى شفاعة یعجب بها الثقلین).

(قطعا از عمویم شفاعتى خواهم نمود كه همه جنّ و انس، از آن، تعجب كنند).

امام حسین عليه‌السلام نقل مى كند: پدرم على عليه‌السلام در رحبه (میدان معروف كوفه) نشسته بود، و مردم به گردش حلقه زده بودند، مردى برخاست و به على عليه‌السلام گفت: (اى امیرالمؤمنان! تو در چنین مقام ارجمندى از ناحیه خدا هستى ولى پدرت در آتش دوزخ است؟ ).

امیرمؤمنان فرمود:

فض الله فاك، و الذى بعث محمدا بالحق نبیا لو شفّع ابى فى كلّ مذنب على وجه الارض لشفّعّه اللّه...

(خدا دهانت را بشكند، سوگند به خداوندى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حق به پیامبرى برانگیخت، اگر پدرم از همه گنهكاران زمین شفاعت كند، خدا شفاعت او را مى پذیرد... ).

سپس فرمود: (آیا پدرم در آتش است و پسر او تقسیم كننده بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ است، سوگند به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نور ابوطالب در روز قیامت، نورهاى همه خلایق از تحت الشعاع قرار مى دهد، جز نور محمد و فاطمه و حسن و حسین و امامان معصوم از فرزندانش، آگاه باشید كه نور ابوطالب از نور ما است كه خداوند دو هزار سال قبل آفرینش آدم عليه‌السلام آن را آفریده است). (5)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

5- الغدیر، ج 7، ص 387 368.

## بخش دوم: على عليه‌السلام در سوگ امام حسین

### 4 نوحه حیوانات وحشى بر حسین عليه‌السلام

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: پدر و مادرم فداى حسین باد! در پشت كوفه كشته مى شود، گویا مى بینم حیوانات وحشى را كه كنار قبر او گردن كشیدند و شب تا صبح بر او مى گریند و نوحه مى كنند وقتى آن زمان شد مبادا كه جفا كنید. (یعنى شما از حیوانات وحشى كمتر نباشید شما هم گریان باشید. ) (6)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

6- كامل الزیارت، ص 79.

### 5 گریه على عليه‌السلام در نینوا

ابن عباس گوید: در سفر صفین خدمت امیرالمؤمنین على عليه‌السلام بودم چون به نینوا در كنار فرات رسید به آواز بلند فریاد زد: اى پسر عباس این جا را مى شناسى؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین نه.

فرمود: اگر مانند من این جا را مى شناختى از آن نمى گذشتى تا چون من گریه كنى و چندان گریست كه ریشش خیس شد و اشك بر سینه اش روان شد و با هم گریه كردیم و مى فرمود: واى واى مرا چه كار با آل ابوسفیان، چه كار با آل حرب حزب شیطان و اولیاى كفر صبر كن اى عبداللّه كه پدرت مى بیند آن چه را تو مى بینى از آنها. سپس آبى خواست و وضوى نماز گرفت و تا خدا خواست نماز كرد. سپس سخن خود را باز گفت و بعد از نماز و گفتارش چرتى زد و بیدار شد و گفت: یابن عباس.

گفتم: من حاضرم.

فرمود: خوابى كه اكنون دیدم برایت بگویم.

گفتم: خواب دیدى خیر است انشاءاللّه.

گفت: در خواب دیدم گویا مردانى فرود آمدند از آسمان با پرچم هاى سفید و شمشیرهاى درخشان به كمر و گرد این زمین خطى كشیدند و دیدم گویا این نخل ها شاخه هاى خود را با خون تازه به زمین زدند و دیدم گویا حسین فرزند و جگر گوشه ام در آن غرق است و فریاد مى زند و كسى به دادش نمى رسد و آن مردان آسمانى مى گویند صبر كنید اى آل رسول شما به دست بدترین مردم كشته مى شوید و این بهشت است اى حسین كه مشتاق تو است و سپس مرا تسلیت گویند و گویند اى ابوالحسن مژده گیر كه چشمت را در روز قیامت روشن گردد و سپس به این وضع بیدار شدم و بدان كه جانم به دست او است صادق مصدوق ابوالقاسم احمد برایم باز گفت كه من آن را در خروج براى شورشیان بر ما خواهم دید، این زمین كرب و بلا است كه حسین به هفده مرد از فرزندان من و فاصله در آن به خاك مى روند و آن در آسمانها معروف است و به نام زمین كرب و بلا شناخته شده است چنان چه زمین حرمین (مكه و مدینه) و زمین بیت المقدس یاد شوند پس از آن فرمود: یابن عباس برایم در اطراف آن پشك آهو جستجوى كن كه به خدا دروغ نگویم و دروغ نشنوم آنها زرد رنگند و چون زعفرانند.

ابن عباس گوید: آن را جستم و گرد یافتم و فریاد كردم: یا امیرالمؤمنین آنها را یافتم به همان وضعى كه على فرموده بود.

فرمود: خدا و رسولش راست گفتند و برخاست و به سوى آنها دوید و آنها را برداشت و بویید و فرمود: همان خود آنها است. ابن عباس مى دانى این پشك ها چیست؟ اینها را عیسى بن مریم عليه‌السلام بوییده و این براى آن است كه به آنها گذر كرده با حواریون و دیده آهوها این جا گرد هم مى گریند

عیسى با حواریون خود نشستند و گریستند و ندانستند براى چه گریه مى كنند و چرا نشستند. حواریون گفتند: اى روح خدا و كلمه او، چرا گریه مى كنید؟

فرمود: شما مى دانید این چه زمینى است؟

گفتند: نه، گفت: این زمینى است كه در آن جگر گوشه رسول احمد و جگر گوشه حره طاهره بتول همانند مادرم را مى كشند، و در آن به خاكى سپرده شود كه خوشبوتر از پشك است چون خاك سلیل شهید است و خساك پیغمبران و پیغمبرزادگان چنین است، این آهوان با من سخن مى گویند در این زمین مى چرند به اشتیاق تربت نژاد با بركت و معتقدند كه در این زمین در امانند. سپس دست به آنها زد و آنها را بویید و فرمود: این مشك همان آهوان است كه چنین خوشبو است به خاطر گیاهش. خدایا آنها را نگهدار تا پدرش ببوید و تسلى جوید فرمود تا امروز مانده اند و به طول زمان زرد شدند این زمین كرب و بلا است و فریاد كشید: اى پرودگار عیسى بن مریم بركت به كشندگان حسین مده و به یارى كنندگان آنان خذلان و با آن حضرت گریستم تا به رو در افتاد و مدتى از هوش رفت و به هوش آمد و آن پشك ها را در رداى خود بست و به من گفت: تو هم در ردایت بینداز و فرمود: یابن عباس هرگاه دیدى خون تازه از آنها روان شد بدان كه ابو عبداللّه در آن زمین كشته شده و دفن شده.

ابن عباس گوید: من آنها را بیشتر از یك فریضه محافظت مى كردم و از گوشه آستینم نمى گشودم تا در این میان كه در خانه خوابیده بودم به ناگاه بیدار شدم دیدم خون تازه از آنها روان است و آستینم پر از خون تازه است من گریان نشستم و گفتم: به خدا حسین كشته شده على در هیچ حدیث و خبرى كه به من داده دروغ نگفته و همان طور بوده چون رسول خدا به او خبرها داده كه به

دیگران نداده من در هراس شدم و سپیده دم بیرون آمدم و دیدم كه شهر مدینه یكپارچه مه است و چشم جایى را نبیند و آفتاب برآمد و گویا پرده اى نداشت و گویا دیوارهاى مدینه خون تازه بود من گریان نشستم و گفتم: به خدا حسین كشته شد و از گوشه خانه آوازى شنیدم كه مى گوید صبر كنید خاندان رسول كشته شد فرخ نحول روح الامین فرود شد با گریه و زارى.

سپس به فریاد بلند گریست و من هم گریستم در آن ساعت كه دهم ماه محرم بود بر من ثابت شد كه حسین را كشتند و چون خبر او به ما رسید چنین بود و من حدیث را به آنها كه با آن حضرت بودند گفتم و گفتند: ما در جبهه آن چه شنیدى شنیدیم و ندانستیم چه خبر است و گمان كردیم كه او خضر است. (7)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

7- امالى شیخ صدوق، ص 600 597.

### 6 اشك هر مؤ من

امیرالمؤمنین عليه‌السلام به حضرت حسین عليه‌السلام نظر نموده پس فرمودند:

اى اشك هر مؤ منى.

حضرت حسین عليه‌السلام عرض نمود: اى پدر، من اشك هر مؤ منى هستم؟

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: بلى پسرم. (8)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

8- كامل الزیارت، ص 352.

### 7 خبر شهادت حسین عليه‌السلام

ابى عبداللّه جدلى گفت: بر امیرالمؤمنین عليه‌السلام داخل شدم در حالى كه حضرت حسین عليه‌السلام در كنار آن حضرت نشسته بودند، امیرالمؤمنین عليه‌السلام دست بر شانه حسین عليه‌السلام زد و سپس فرمود: این كشته خواهد شد و احدى یارى او نخواهد نمود.

راوى مى گوید: عرضه داشتم یا امیرالمؤمنین به خدا قسم این زندگى بدى است. حضرت فرمودند: این حادثه حتما به وقوع مى پیوندد.

حضرت على عليه‌السلام به حضرت امام حسین عليه‌السلام فرمودند: اى ابا عبداللّه از قدیم ثابت و مسلم شده كه تو اسوه و مقتداى خلق مى باشى. حسین عليه‌السلام عرضه داشت: فدایت شوم حالم چیست؟

حضرت على عليه‌السلام فرمودند: مى دانى آن چه را كه خلق نمى دانند و عن قریب عالم به آن چه مى داند منتفع خواهد شد، فرزندم بشنو و ببین پیش ‍ از آن كه مبتلا گردى، قسم به كسى كه جانم در دست اوست، بنى امیه خون تو را خواهند ریخت ولى نمى توانند تو را از دینت جدا كرده و قادر نیستند یاد پروردگارت را از خاطرت ببرند.

حسین عليه‌السلام عرضه كرد: قسم به كسى كه جانم در دست اوست همین قدر مرا كافى است به آن چه خدا نازل فرموده اقرار داشته و گفتار پیامبر خدا را تصدیق داشته و كلام پدرم را تكذیب نمى كنم.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام بیرون آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده و اصحاب و یاران دور آن حضرت حلقه زدند در این هنگام حضرت حسین عليه‌السلام تشریف آوردند تا رسیدند مقابل امیرالمؤمنین عليه‌السلام و آن جا ایستادند، امیرالمؤمنین عليه‌السلام دست مبارك بر سر ایشان نهاده و فرمودند: پسرم، خداوند متعال، اقوام و طوایفى را به وسیله قرآن تقبیح نموده و مورد سرزنش و ملامت قرار داده و فرموده است:

( فَمَا بَكَتْ عَلَیهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِینَ).

به خدا قسم حتما پس از من تو را خواهند كشت سپس آسمان و زمین بر تو گریه خواهند نمود. (9)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

9- كامل الزیارات، ص 220 221، 222، 284.

### 8 گریه على عليه‌السلام بر شهادت حسین عليه‌السلام

هنگامى كه جبرییل عليه‌السلام خبر شهادت ابا عبداللّه الحسین عليه‌السلام را به پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند آن جناب دست امیرالمؤمنین را گرفته و مقدار زیادى از روز را با هم خلوت كرده و هر دو گریستند، و از یكدیگر جدا نشدند مگر آن كه جبرییل عليه‌السلام بر ایشان نازل شد و عرضه داشت:

پروردگارتان سلام مى رساند و مى فرماید: صبر نمودن را بر شما واجب و لازم نمودم. پس هر دو صبر كرده و بى تابى نكردند. (10)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

10- ترجمه كامل الزیارت، ص 164.

### 9 گذر على عليه‌السلام از كربلا

اما سجاد مى فرماید: على عليه‌السلام از كربلا عبور كرد، در حالى كه چشمانش پر از اشك شده بود، فرمود: این جا محل زانو زدن شتران آنها است. و این جا محل انداختن بارهاى آنها است. و در این جا خون آنها ریخته مى شود، خوشا به حال خاكى كه در آن خود دوستان، ریخته مى شود!

امام باقر عليه‌السلام مى فرماید: على عليه‌السلام با مردم مى رفت تا به یك یا دو میلى كربلا رسیدند، حضرت جلوتر از مردم رفت و جایى را طواف كرد كه به آن (مقذفان) مى گفتند. فرمود: (در اینجا دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر كشته شده است و همه آنها شهید بودند. و این جا مركب ها را مى خوابانند و اینجا شهدا به خاك مى افتند كه هیچ كس قبل از آنها مثل ایشان نبوده و در آینده نیز هیچ كس نمى تواند مانند آنها باشد). (11)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

11- بحار: 41/295، حدیث 18.

### 10 تعزیت على عليه‌السلام در كربلا

ابن عباس گفت: با على عليه‌السلام در زمان خروج او به سوى صفین (یعنى براى جنگ با معاویه)، پس زمانى كه وارد زمین نینوا شد. آن زمین نزدیك شط فرات بود. با صداى بلند فرمود: اى پسر عباس آیا مى شناسى این موضع را؟

عرض كردم: نمى شناسم.

فرمود: اگر بشناسى این زمین را از این زمین عبور نمى كنى تا اینكه گریه كنى.

ابن عباس گفت: پس على عليه‌السلام گریست، گریه طولانى، تا آنكه محاسن شریفش تر شد و دانه هاى اشك آن جناب بر سینه او ریخت و ما نیز گریه كردیم با آن حضرت و او مى فرمود: آه آه چه مى خواهند از من آل ابى سفیان كه حزب شیطان و اولیاى كفرند.

سپس آب طلبید براى نماز و وضو گرفت و بعد از نماز مختصرى چشمانش به خواب رفت چون بیدار شد فرمود: ابن عباس براى تو چیزى را بگویم كه الآن در خواب دیده ام.

فرمود: دیدم مردهایى از آسمان نازل شدند كه با آنها علم هاى سفید بود و در شمشیرهاى سفید حمایل داشتند كه مى درخشید و كشیدند اطراف این زمین خطى را، و گویا درختانى بود در این زمین كه شاخه هاى آنها به زمین آمد و خونى تازه در این زمین پیدا شد مانند دریا و گویا حسین من كه پاره تن من است غرق بود در آن دریاى خون، استغاثه و طلب یارى مى كرد و كسى به داد او نمى رسید. و آن مردمان سفید كه از آسمان آمدند ندا مى كردند او را و مى گفتند: اى آل رسول صبر كنید البته شما كشته مى شوید به دست بدترین مردم و اینك بهشت به شما مشتاق است.

پس مرا تعزیت گفتند و گفتند: یا اءباالحسن بشارت باد تو را خداوند چشم تو را روشن گرداند در روزى كه مردم بلند مى شوند براى حساب.

سپس فرمود: قسم به آن كسى كه جانم به دست اوست خبر داد مرا صادق مصدق ابوالقاسم عليه‌السلام (یعنى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اینكه عبور مى كنم به این زمین در وقت رفتن به سوى اهل طغیان و این كه این زمین كرب و بلا است.

دفن مى شود در این زمین حسین من و هفده نفر از اولاد من و فاطمه عليه‌السلام و این زمین در آسمانها معروف است به زمین كرب و بلاى حسین هم چنان كه ذكر مى شود بقعه مكّه و مدینه و بیت المقدّس. (12)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

12- مناقب اهل بیت، ص 11 و 112.

### 11 افسوس براء بن عازب

اسماعیل بن زیاد گفته: روزى على عليه‌السلام به براء بن عازب فرمود: اى براء، فرزند من به شهادت مى رسد و تو زنده هستى و از او یارى نمى كنى.

چون پیشامد كربلا اتفاق افتاد، براء مى گفت: حقانیت على عليه‌السلام محقق شد، زیرا فرزندش شهید شد و من از او یارى ننمودم، آنگاه از كار خود دریغ خورد. این پیشامد نیز از جمله خبرهاى على عليه‌السلام و نشانه هاى ولایت اوست. (13)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

13- الارشاد، ص 321.

### 12 خبر دادن از قاتل امام حسین عليه‌السلام

ابوالحكم گوید: از پیرمردان و دانشمندان خود شنیدم مى گفتند: على عليه‌السلام در ذیل خطبه فرمود: هنوز كه دستتان از دامن من كوتاه نشده هر چه مى خواهید از من بپرسید، سوگند به خدا از عده مردمى كه صد نفر آنها گمراه كننده دیگران و صد نفرشان هدایت كننده آنان باشند، سؤ ال نكنید جز این كه از خواننده و رهنماى آنها كه تا فرداى قیامت پایدارند اطلاع خواهم داد. مردى همان وقت از جاى برخاست پرسید: بر سر و روى من چند تار موى روییده؟

على عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدا دوست من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پرسش تو به من اطلاع داده و اضافه كرد همانا بر هر تار موى سر تو فرشته موكل است كه تو را لعنت مى كند و بر هر تار موى ریش تو شیطانى موكل است كه اسباب سرگردانى و بیچارگى تو را فراهم مى سازند و همانا در منزل تو بزغاله اى است كه فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كشد و نشانه این پیشامد صحت و درستى سخن من است و هرگاه پاسخ پرسش تو دشوار نبود از حقیقت آن تو را با خبر مى ساختم، باز هم نشانه همان است كه گفتم: فرشته و شیطان تو را لعنت مى كنند.

پسر او در آن روزگار خردسال بود و تازه مى توانست بنشیند و در هنگام پیشامد كربلا او قاتل حسین شد و قضیه چنان بود كه على خبر داد. (14)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

14- الارشاد، ص 321 320.

### 13 پرچم دارى حبیب بن جماز

سوید بن غفله گفت: مردى حضور امیرالمؤمنین عليه‌السلام شرفیاب شده عرض ‍ كرد: از وادى القرى گذشتم و دیدم خالد بن عرفطه در گذشته اینك براى آمرزش گناهان او براى وى استغفار كن.

على عليه‌السلام فرمود: از این سخن دست بردار زیرا نمرده و نخواهد مرد مگر هنگامى كه پیش آهنگ لشكر گمراهى شود كه پرچم دار آن، حبیب بن جماز باشد، مردى از پایین منبر عرضه داشت سوگند به خدا من شیعه و دوست توام، على عليه‌السلام پرسید: تو كیستى؟ گفت: من حبیب بن جمازم.

على عليه‌السلام فرمود: اى پسر جماز از چنان پرچمى خوددارى كن با این كه مى دانم آن را به دوش خواهى كشید و از باب الفیل وارد خواهى شد.

پس از آن كه على و حسن علیهماالسلام شربت شهادت نوشیدند و نوبت امامت به امام حسین عليه‌السلام رسید و پیشامد كربلاى او اتفاق افتاد ابن زیاد، عمر بن سعد را ریاست لشكر داد و خالد نامبرده را پیش آهنگ و حبیب را پرچم دار آن قرار داد. او با همان پرچم از باب الفیل وارد مسجد كوفه شد و این قضیه از جمله اخبارى است كه دانشمندان و ناقلین آثار به صحت پذیرفته اند و در میان كوفى ها مشهور و مخالفى ندارد و از معجزات است. (15)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

15- الارشاد، ص 320 319.

## بخش سوم: گریه امام على عليه‌السلام بر مصایب زینب عليها‌السلام

### 14 گریه امام هنگام ولادت زینب

هر پدرى را كه بشارت به ولادت فرزند دادند، شاد و خرم گردید، جز على بن ابى طالب عليه‌السلام كه ولادت هر یك از اولاد او سبب حزن او گردید.

در روایت است كه چون حضرت زینب متولد شد، امیرالمؤمنین عليه‌السلام متوجه به حجره طاهره گردید، در آن وقت حسین عليه‌السلام به استقبال پدر شتافت و عرض كرد: اى پدر بزرگوار! همانا خداى تعالى خواهرى به من عطا فرموده.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام از شنیدن این سخن بى اختیار اشك از دیده هاى مبارك به رخسار همایونش جارى شد. چون حسین عليه‌السلام این حال را از پدر بزرگوارش مشاهده نمود افسرده خاطر گشت. چه، آمد پدر را بشارت دهد، بشارت مبدل به مصیبت و سبب حزن و اندوه پدر گردید، دل مباركش به درد آمد و اشك از دیده مباركش بر رخسارش جارى گشت و عرض كرد: (بابا فدایت شوم، من شما را بشارت آوردم شما گریه مى كنید، سبب چیست و این گریه بر كیست؟ )

على عليه‌السلام حسینش را در برگرفت و نوازش نمود و فرمود: (نور دیده! زود باشد كه سرّ این گریه آشكار و اثرش نمودار شود. ) كه اشاره به واقعه كربلا مى كند. همین بشارت را سلمان به پیغمبر داد و آن حضرت هم منقلب گردید.

چنان كه در بعضى كتب است كه حضرت رسالت در مسجد تشریف داشت آن وقت سلمان شرفیاب شد و آن سرور را به ولادت آن مظلومه بشارت داد و تهنیت گفت. آن حضرت گریست و فرمود: (اى سلمان! جبرییل از جانب خداوند جلیل خبر آورد كه این مولود گرامى مصیبتش ‍ غیر معدود باشد تا به آلام كربلا مبتلا شود). (16)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

16- ناسخ التواریخ، حضرت زینب كبرى عليها‌السلام، ج 1، ص 45 و 46.

### 15 مفسّر قرآن

فاضل گرامى سید نورالدین جزایرى در كتاب خود (خصایص ‍ الزینبیه) جنین نقل مى كند:

(روزگارى كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام در كوفه بود، زینب عليها‌السلام در خانه اش ‍ مجلسى داشت كه براى زن ها قرآن تفسیر و معنى آن را آشكار مى كرد. روزى (كهیعص) را تفسیر مى نمود كه ناگاه امیرالمؤمنین عليه‌السلام به خانه او آمد و فرمود: اى نور و روشنى دو چشمانم! شنیدم براى زن ها (كهیعص) را تفسیر مى نمایى؟

زینب عليها‌السلام گفت: آرى. امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: این رمز و نشانه اى است كه براى مصیبت و اندوهى كه به شما عترت و فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى مى آورد. پس از آن مصایب و اندوه ها را شرح داد و آشكار ساخت. پس از آن زینب گریه كرد، گریه با صدا صلوات اللّه علیهما. (17)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

17- زینب كبرى، ص 144.

### 16 على عليه‌السلام از واقعه كربلا مى گوید

امام زین العابدین عليه‌السلام گفت كه: خبر داد مرا امّ ایمن كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دیدن حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام آمد، پس فاطمه براى آن حضرت حریره ساخت و نزد رسول خدا حاضر كرد، حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام طبق خرمایى آورد، ام ایمن گفت: من كاسه آوردم كه در آن شیر و مسكه بود، پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عليه‌السلام از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسكه میل فرمودند، پس حضرت على عليه‌السلام ابریق و طشتى آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ریخت.

چون حضرت دست هاى خود را شست دست تر بر روى مباركش كشید پس نظر كرد به سوى على و فاطمه و حسن و حسین عليه‌السلام نظرى كه آثار سرور و شادى در روى مباركش مشاهده كردیم، آنگاه مدتى به سوى آسمان نظر كرد، پس روى مبارك خود را به جانب قبله گردانید و دست هاى خود را به سوى آسمان گشود، بسیار دعا كرد پس به سجده رفت و در سجده برداشت و ساعتى سر در زیر افكند و مانند باران تند آب از دیده مباركش مى ریخت. چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده كردند، همه اندوهناك شدند، من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جراءت نمى كردم كه از سبب این گریه از آن حضرت سؤ ال كنم.

چون این حالت بسیار به طول انجامید، على و فاطمه عليه‌السلام گفتند: سبب گریه تو چیست یا رسول اللّه خدا هرگز دیده هاى تو را گریان نگرداند، به درستى كه این حالت كه در تو مشاهده كردیم دل هاى ما را مجروح كرد. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام آورد گفت: اى برادر و حبیب من! چون شما را نزد خود مجتمع دیدم، از مشاهده شما مرا سرورى حاصل شد كه هرگز چنین شادى در خود نیافته بودم، و من در شما نظر مى كردم و خدا را شكر مى كردم كه چنین نعمت هابه من كرامت كرده كه ناگاه جبرییل عليه‌السلام بر من نازل شد گفت: یا محمد به درستى كه خداى تعالى مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید، و دانست شادى كه تو را عارض شد به دیدن برادر و دختر و دو فرزند زاده خود، پس تمام كرد براى تو نعمت و گوارا گردانید براى تو این عطیه را با آنكه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت، و جدایى نخواهد افكند میان تو و ایشان، چنانچه به تو عطا مى كند در آن روز خوبى به ایشان عطا خواهد كرد، چنانچه به تو بخشش مى نماید به ایشان خواهد بخشید، تا آنكه تو خشنود گردى، و زیاده از مرتبه خوشنودى تو به ایشان كرامت خواهد كرد با بلیه بسیارى كه به ایشان خواهد رسید در دنیا، و مكروه بسیارى كه ایشان را در خواهد یافت بر دست هاى گروهى از منافقان كه ملت تو را بر خود بندند و دعوى كنند كه از امت تواند، و حال آنكه برى اند از خدا و ایشان را به شمشیر آب دار و انواع زجرها و ستم ها بكشند، و هر یك را در ناحیه اى از زمین به قتل رسانند، و قبرهاى ایشان از یكدیگر دور باشد، و حق تعالى این حالت را از براى ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است، پس حمد كن خدا را بر آنچه از براى شما پسندیده و راضى شو به قضاى الهى، پس خدا را حمد كردم و راضى شدم به قضاى او بر آنچه براى شما اختیار نموده است.

پس جبرئیل گفت: یا محمد به درستى كه برادر تو على مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو، منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند كرد و از دشمنان تو تعب هابه او خواهد رسید، و در آخر كشته خواهد شد به دست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین، نظیر پى كننده ناقه صالح، در شهرى كه به سوى آن شهر هجرت خواهد نمود، و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهند بود. به سبب این حال بلاى اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد، این فرزند زاده تو و اشاره كرد به سوى حسین عليه‌السلام شهید خواهد شد با گروهى از اهل بیت و ذریت تو و نیكان امت تو، در كنار نهر فرات، در زمینى كه آن را كربلا گویند، به سبب آن كرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزى كه كرب آن روز منقضى نشود و حسرت آن روز به آخر نرسد، آن بهترین بقعه هاى زمین است و حرمت آن از همه زمین ها عظیم تر، و آن قطعه اى است از بهشت.

پس زینب گفت: چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد، اثر مرگ در او مشاهده كردم گفتم: اى پدر بزگوار، ام ایمن چنین حدیثى به من روایت كرد، مى خواهم آن را از تو بشنوم، فرمود: اى دختر حدیث چنان است كه ام ایمن به تو روایت كرده، گویا مى بینم تو را و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر كرده باشند، و به ذلت و خوارى شما را برند از دشمنان خود خائف و ترسان باشید، پس در آن وقت صبر كنید و شكیبایى نمایید، به حق آن خداوندى كه حبّه ها را شكافته و خلایق را آفریده است، در آن وقت در روى زمین خدا را دوستى به غیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد.

چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم این حدیث را نقل كرد براى ما، فرمود: در آن روز شیطان از روى شادى پرواز خواهد كرد و بر دور زمین با یاوران خود جولان خواهد نمود، خواهد گفت: اى گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند آدم به آن رسیدیم و در هلاكت ایشان منتهاى آرزوى خود را یافتیم، و همه را مستحق جهنم نمودیم مگر جماعت قلیلى كه چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند، پس تا توانید سعى كنید كه مردم را به شك اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص كنید مردم را بر ضرر رسانیدن به ایشان و دوستان ایشان، تا كفر و ضلالت خلق مستحكم گردد و از ایشان هیچ كس نجات نیابد، آن ملعون گمان خود را در حق اكثر مردم راست كرد زیرا كه با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمى بخشد، و با محبت و موالات شما هیچ گناهى جز كبایر ضرر نمى رساند.

## بخش چهارم: گریه امام على عليه‌السلام بر مصایب عباس عليها‌السلام

### 17 بوسیدن دست هاى عباس عليه‌السلام

پس از ولادت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام، ام البنین عليها‌السلام قنداقه او را به دست امیرالمؤمنین على عليه‌السلام داد كه با خواندن اذان و اقامه در گوش وى، از همان آغاز حق ببیند و حق بشنود.

حضرت در گوش راست فرزند اذان، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را، به نام عمویش عباس، عباس نهاد.

(ثم قبل یدیه و استعبر و بكى) (18)

سپس دست هاى او را بوسید و قطرات اشك به صورت نازنینش جارى شد و فرمود: گویا مى بینم این دست ها یوم الطف در كنار شریعه فرات در راه یارى برادرش حسین عليه‌السلام از بدن جدا خواهد شد.

و از این جاست كه گفته اند: مى توان دست فرزند را، از سر عطوفت و شفقت، بوسید. چنان كه وارد است رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست دخترش، حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام را مى بوسید و وى را به جاى خود مى نشانید. و از این جا كثرت عطوفت شاه ولایت، امیرالمؤمنین على بن ابى طالب عليه‌السلام مظلوم تاریخ، نسبت به این مولود بزرگوار معلوم مى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

18- خصایص العباسیة، ص 119.

### 18 گریه بر دست هاى عباس

در روز ولادت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ام البنین عليها‌السلام قنداقه او را به دست على عليه‌السلام داد تا نامى بر او بگذارد. حضرت زبان مبارك را به دیده و گوش ‍ و دهان او گردانید تا حق بگوید و حق ببیند و حق بشنود.

(ثم اءذن فى اذنه الیمنى و اءقام فى الیسرى). سپس در گوش راست وى اذان و در گوش چپش اقامه گفت. یكى از سنت هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه براى مسلمین ارث گذارده این است كه در حین تولد فرزند، در گوش ‍ راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگویند تا از همان بدو تولد با اسامى خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام و ولى خدا آشنا گردد.

حضرت امیرالمؤمنین على عليه‌السلام به ام البنین عليها‌السلام فرمود: چه اسمى بر این طفل گذارده اید عرض كرد: من در هیچ امرى بر شما سبقت نگرفته ام، هر چه خودتان میل دارید اسم بگذارید. فرمود: من او را به اسم عمویم، عباس، عباس نامیدم. پس دست هاى او را بوسیده و اشك به صورت نازنینش جارى شد و فرمود: گویا مى بینم این دست ها در یوم الطف در كنایه شریعه فرات در راه یارى خدا قطع خواهد شد. (19)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

19- چهره درخشان قمر بنى هاشم، ج 1، ص 137 و 138.

### 19 خبر از آینده عباس عليه‌السلام

مورخان نقل مى كنند: در دوران طفولیت حضرت عباس عليه‌السلام یك روز امیرالمؤمنین على بن ابى طالب عليه‌السلام وى را در دامان خود گذاشت و آستین هایش را بالا زد و در حالى كه به شدت مى گریست به بوسیدن بازوهاى عباس عليه‌السلام پرداخت. ام البنین عليها‌السلام، حیرت زده از این صحنه، از امام عليه‌السلام پرسید: چرا گریه مى كنید؟! حضرت با صداى آرام و اندوه زده پاسخ داد: به این دو دست نگریستم و آن چه را كه بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم. ام البنین عليها‌السلام، شتابان و هراسان، پرسید: چه بر سر آنها خواهد آمد؟! امام عليه‌السلام با لحن مملو از غم و اندوه و تاءثر گفت: این دستها از بازو قطع خواهد شد. كلام حضرت چون صاعقه اى بر ام البنین عليها‌السلام فرود آمد و قلبش را ذوب كرد و با وحشت و شتاب پرسید: (چرا دستهایش قطع مى شوند)؟!

امام عليه‌السلام به او خبر داد كه دستان فرزندش در راه یارى اسلام و دفاع از برادرش، حافظ شریعت الهى و ریحانه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، قطع خواهد شد. ام البنین عليها‌السلام گریه كرد و زنان همراه او نیز در غم و رنج و اندوهش ‍ شریك شدند. سپس ام البنین عليها‌السلام به دامن صبر و بردبارى چنگ زد و خداى را سپاس ‍ گفت كه فرزندش فداى سبط گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ریحانه او خواهد گردید. (20)

امیرالمؤمنین على عليه‌السلام فرمود: ام البنین، فرزندت عباس عليه‌السلام نزد خداى تبارك و تعالى منزلتى عظیم دارد و خداى متعال در عوض دو دستش، دو بال به مرحمت خواهد كرد كه با آنها با ملایكه در بهشت پرواز كند، همان گونه كه قبلا این عنایت را به جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام نموده است. و ام البنین عليها‌السلام با شنیدن این بشارت ابدى و سعادت جاودانه مسرور شد. (21)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

20- زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام.

21- سردار كربلا، ص 164.

### 20 سفارش على عليه‌السلام به عباس عليه‌السلام در واقعه كربلا

علامه شیخ عبدالحسین حلى در النقد النزیه (جلد 1، صفحه 100) از فخرالذاكرین، عالم بزرگوار، شیخ میرزا هادى خراسانى نجفى، نقل مى كند كه گوید: امیرالمؤمنین عليه‌السلام حضرت عباس عليه‌السلام را فرا خواند و به سینه چسبانید و چشمانش را بوسید و از او عهد گرفت كه چون در كربلا بر آب دست یافت، تا برادرش حسین تشنه است، قطره اى از آن را ننوشد، و این كه ارباب مقاتل گویند حضرت عباس عليه‌السلام در شریعه فرات آب را نخورد و آن را ریخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش على مرتضى عليه‌السلام بوده است. (22) (23)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

22- سردار كربلا، ص 317.

23-چهره درخشان قمر بنى هاشم، ج 1، ص 153.

فصل دوم على عليه‌السلام در سوگ رسول خدا (صلّی اللّه علیه وآله وسلم)

## بخش اول: على در كنار بستر پیامبر

### 21 توطئه عمر

یك روز صبح كه پیغمبر اكرم به نقاهت شدید مبتلا بود بلال به خانه آن جناب آمد و نماز صبح را اعلام كرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من اكنون از آمدن به مسجد معذورم یكى از مسلمانان را به نماز وادار كنید و دیگران به وى اقتدا نمایید. عایشه گفت: پدرم ابوبكر را به اقامه جماعت برقرار سازید. حفصه گفت: والد بزرگوارم عمر را بگویید نماز صبح را بپاى آورد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه دید هر یك از اینها حریص اند بر این كه پدرشان به امامت مردم برقرار شوند و در حیات وى آشوب نمایند فرمود: دست از آشوب گرى خود بردارید و فتنه برپا نكنید شما مانند زن هاى فتنه گر زمان یوسفید كه هر یك پنهانى به یوسف پیغام فرستادند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نظر به این كه مبادا یكى از آن دو به اقامه جماعت بپردازند با آن كه دستور داده بود همراه جیش اسامه به خارج شهر بروند و خیال نمى كرد تخلف كرده باشند با همان حال ناتوانى كه داشت خود را براى رفتن به مسجد مهیا كرد و از آن طرف وقتى متوجه شد عایشه و حفصه درصدد امامت پدر خود هستند، دانست كه ابوبكر و عمر از رفتن همراه اسامه تخلف نموده اند. این معنى بیشتر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مسجد متوجه ساخت تا مگر بدین وسیله بتواند آتش فتنه را خاموش ‍ بسازد و رفع شبهه نماید.

بالاخره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ضعف بى اندازه كه داشت و نمى توانست روى زمین آرام بگیرد على عليه‌السلام و فضل بن عباس زیر بغل آن جناب را گرفتند و آن حضرت پاهاى مبارك را بر روى زمین مى كشید و با این حال به مسجد وارد گردیده دید ابوبكر داخل محراب شده و نزدیك است با گفتن تكبیرة الاحرام كه ركن مقدم اسلام است اركان حقیقى آن را از یكدیگر بپاشد و نابود سازد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دست اشاره كرد عقب بایست او ناچار عقب ایستاد، لیكن در نظر داشت، روزى براى آنكه بفهماند حق با من بود نه با پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در میان محراب بایستد و با گفتن الله اكبر رگ و پیوند رهبر بزرگ اسلام نه، بلكه قائمه عرش الهى را به لرزه درآورد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود در محراب ایستاد و نماز را آغاز كرد و اعمال نمازى ابوبكر را به هیچ گرفته نماز را از سر شروع كرد، چون نماز را سلام داد به خانه رفت. ابوبكر و عمر و عده اى را كه در مسجد حضور داشتند طلبید، فرمود: مگر دستور ندادم شما همراه جیش اسامه به خارج شهر كوچ كنید. عرض كردند: آرى فرمودى. فرمود: بنابراین براى چه مخالفت كردید؟!

ابوبكر گفت: من حسب الامر همراه جیش اسامه به خارج مدینه رفتم لیكن براى آن كه عهدى تازه كردم باشم مراجعت نمودم. عمر گفت: یا رسول الله من از مدینه خارج نشدم و با جیش اسامه شركت نكردم زیرا مى خواستم خودم از بیمارى شما باخبر باشم و از دیگران خبر ناراحتى شما را نپرسم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه دانست آنان مخالفت كرده اند بار سوم آنها را به همراهى با جیش اسامه دعوت كرد و از رنج بسیارى كه دیده و اندوه فراوانى كه به حضرتش رسیده غشوه بر او عارض گردید و ساعتى بدین حال بسر برد. مسلمانان گریستند و صداى گریه زنان و فرزندان و زنان مسلمان و همه حاضران بلند شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افاقه یافته نگاهى به مردم كرده فرمود: دوات و شانه گوسفندى حاضر كنید تا مطلبى را بنویسم كه پس از آن براى همیشه گمراه نشوید و همان دم عارضه غشوه بر حضرتش مستولى شد.

یكى از حاضران برخاست تا امریه حضرت را به انجام آورد عمر دید هرگاه دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عملى شود ممكن است تیر غرض او به هدف مقصود نرسد و كار از كار بگذرد، بدین ملاحظه به آن مرد گفت: به سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توجه نكن زیرا او بیمار است و هذیان مى گوید، آن مرد از اراده خود منصرف شد و از این كه در احضار امریه رسول خدا تقصیر و كوتاهى نمودند متاءثر بوده و گفتگو در میانشان افتاد و كلمه استرجاع انالله و انا الیه راجعون را به زبان رانده و از مخالفت آن جناب بیمناك بودند.

هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افاقه حاصل كرد، برخى گفتند: آیا اجازه مى دهید تا دوات و شانه حاضر نماییم. فرمود: پس از این همه سخنان نابجا محتاج به دوات و شانه نیستم، لیكن درباره بازماندگانم وصیت مى كنم از آنها دست بر مدارید و از نیت خیر درباره آنان خوددارى ننمایید و روى از مردم برگردانید مسلمانان تقصیر كار از جاى برخواسته به خانه هاى خود رفتند و به جز از عباس و فضل و على بن ابى طالب عليه‌السلام و خاندان مخصوصش دیگرى باقى نماند.

عباس عرض كرد: یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگاه مى دانید غلبه با ماست و ما پس از شما به مقام حق پیروز مى آییم و مستقر مى شویم اطلاع فرمایید. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پس از من درمانده و بى چاره خواهید شد و سخن دیگرى نفرمود. این عده هم با كمال ناامیدى از حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرخص گردیدند. (24)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

24- الارشاد، ص 171 168.

### 22 خبر دادن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام از وفات خویش

به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مریضى اى عارض شد كه با آن مریضى به جوار رحمت الهى واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود، دست حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید، اكثر صحابه از پى او بیرون آمدند، فرمودند كه: حق تعالى مرا امر كرده است كه استغفار كنم براى مردگان بقیع، چون به بقیع رسید، گفت: السلام علیكم اى اهل قبور، گوارا باد شما را آن حالتى كه صبح كرده اید در آن و نجات یافته اید از محنت هایى كه مردم را در پیش است، به درستى كه رو كرده است به سوى مردم محنت هاى بسیار مانند پاره هاى شب تار.

پس مدتى ایستاد و طلب آمرزش براى اهل بقیع نمود، و رو آورد به سوى حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یك مرتبه بر من عرضه مى كرد، و در این سال دو مرتبه عرض نمود، چنین گمان دارم كه این براى آن است كه وفات من نزدیك شده است.

پس فرمود: یا على به درستى كه حق تعالى مرا مخیر گردانید بر میان خزانه هاى دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت، من اختیار لقاى پروردگار خود كردم، چون بمیرم عورت مرا بپوشان كه هر كه به عورت من نظر كند كور مى شود. (25)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

25- تاریخ چهارده معصوم، ص 86 85.

### 23 دو ركن على عليه‌السلام

جابر بن عبدالله گوید: شنیدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه روز پیش از وفاتش به على عليه‌السلام مى فرمود: درود بر تو اى پدر دو گل من، تو را به دو ریحانه دنیاى خود سفارش كنم به همین زودى دو ستون تو ویران شوند و خدا خلیفه من است بر تو، چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرد. فرمود: این یك ستون من بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود، چون فاطمه وفات كرد، فرمود: این ستون دوم است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود. (26)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

26- امالى شیخ صدوق، ص 135.

### 24 وظیفه غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابن عباس گفته چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیمار شد انجمنى از اصحابش نزد او بودند و عمار بن یاسر از میان آنها برخاست و به او گفت: یا رسول الله پدر و مادرم قربانت كدام یك از ما تو را غسل دهیم اگر این پیشامد به وجود آمد؟

فرمود: آن وظیفه على بن ابى طالب است زیرا قصد حركت دادن هر عضوى را از من كند فرشتگان به او كمك كنند.

عرض كرد: پدر و مادرم قربانت چه كسى بر شما نماز مى خواند در این پیشامد؟ فرمود: خاموش باش خدایت رحمت كند.

سپس پیغمبر فرمود: یا بن ابى طالب چون دیدى جانم از تنم بر آمد تو مرا خوب غسل بده و با این دو پارچه لباسم، كفن كن یا در پارچه سید مصر و برد یمانى، كفن بسیار گران بر من مپوش، مرا بردارید و ببرید تا بر لب گورم نهید اول كسى كه بر من رحمت فرستد خداست جل جلاله از بالاى عرش خود سپس جبرییل و میكاییل و اسرافیل در صفوف فرشته ها كه جز خدا شمار آنها را نداند نماز بر من گزارند. (27)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

27- امالى شیخ صدوق، ص 634 633.

### 25 طلب على عليه‌السلام در بیمارى

از ابن عباس روایت است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بیمارى فرمود: دوست مرا برایم بخوانید و هر مردى را دعوت مى كردند، از او رو مى گردانید.

به فاطمه عليها‌السلام گفتند: برو على را بیاور، گمان نداریم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز او را بخواهد. فاطمه دنبال على عليه‌السلام فرستاد، چون وارد شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو چشم گشود و رویش برافروخت و فرمود: بیا بیا نزد من اى على. و او را نزدیك خود خواست تا دستش را گرفت و او را بالاى سر خود نشانید و بى هوش شد و حسن و حسین آمدند و شیون و گریه مى كردند تا خود را روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداختند و على عليه‌السلام خواست آنها را كنار بزند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هوش آمد و فرمود: اى على بگذار آنها را ببویم و مرا ببویند، از آنها توشه گیرم و از من توشه گیرند آنها پس از من محققا ستم كشند و به ظلم كشته شوند، لعنت خدا بر كسى كه به آنها ستم كند تا سه بار این را گفت و دست دراز كرد و على را درون بستر خود كشید و لب بر لبش نهاد و با او رازى طولانى گفت تا جان پاكش برآمد و على از زیر بسترش بیرون شد و گفت: اعظم الله اجوركم درباره پیغمبر كه خدا جانش را گرفت و آواز شیون و گریه برخاست به امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفتند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى تو را درون بستر خود برد با تو چه رازى گفت؟ فرمود: هزار باب به من آموخت كه از هر بابى هزار باب مى گشاید. (28)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

28- امالى شیخ صدوق، ص 638 637.

### 26 خبر پیامبر از غسل دهنده اش

عبدالله بن مسعود از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسید: چه كسى تو را غسل خواهد داد چون وفات یابى؟

حضرت فرمود: هر پیغمبرى را وصى او غسل مى دهد.

گفتم: وصى تو كیست یا رسول الله؟

فرمود: على بن ابى طالب.

پرسیدم: چند سال بعد از تو زندگانى خواهد كرد؟

فرمود: سى سال، چنان چه یوشع بن نون وصى موسى بعد از موسى سى سال زندگانى كرد، و صفراء دختر شعیب كه زوجه حضرت موسى بود بر او خروج كرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت از تو، یوشع با او مقاتله كرد و لشكر او را كشت و او را اسیر كرد، بعد از اسیر كردن او را گرامى داشت، به درستى كه دختر ابوبكر بر على عليه‌السلام خروج خواهد كرد با چندین هزار نامرد از امت من، و على اكثر مردان لشكر او را خواهد كشت و او را اسیر خواهد كرد، بعد از اسیر كردن با او احسان خواهد كرد. (29)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

29- تاریخ چهارده معصوم، ص 123 122

### 27 طلب برادر

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برادر و عمویم را برگردانید چون حضور یافتند و مجلس منحصر به آنها گردید پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طرف عمویش عباس ‍ توجه كرده فرمود: اى عمو وصیت مرا مى پذیرى و وعده مرا قبول مى كنى و قرض مرا ادا مى نمایى، عباس عرض كرد یا رسول الله عموى تو پیرمرد و عیال وار است و سخاء و كرم تو مانند باد وزش داشته و عموى ناتوانت نمى تواند به وعده تو قیام كند. آن گاه به على عليه‌السلام توجه كرده فرمود: اى برادر آیا وصیت مرا مى پذیرى و به وعده من وفا مى كنى و قرض مرا ادا مى سازى و امور بازماندگانم را اداره مى نمایى، عرض كرد: آرى فرمان تو را از دل و جان مى پذیرم و آن را اجرا مى كنم.

پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نزدیك بیا چون پیش رفت على عليه‌السلام را به سینه چسبانید و انگشترى خود را از انگشت مباركش بیرون آورده فرمود: این انگشترى را در انگشت كن، سپس شمشیر و زره و تمام سلاح هاى جنگى خود و پارچه اى را كه هنگام پیكار به شكم مى بست و لباس جنگ مى پوشید و به كارزار مى رفت، حاضر كرده همه را به على عليه‌السلام تسلیم نمود فرمود: به نام خدا به منزل خود برو.

على عليه‌السلام در تمام این مدت از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كناره نمى گرفت و پیوسته منتظر اجراى دستورات آن جناب بود فرداى آن روز كه درب خانه اش به روى مردم بسته بود و كسى از احوال آن جناب اطلاعى نداشت و بیمارى آن حضرت شدت یافته على عليه‌السلام براى انجام پاره اى از امور ضرورى خود رفته بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اندكى افاقه یافت، على عليه‌السلام را ندید زن هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطراف او را گرفته بودند، فرمود: برادر و رفیق مرا بخوانید.

پس از این جمله، دوباره ضعف بر آن حضرت مستولى گردید، خاموش شد. عایشه گفت: ابوبكر را بگویید بیاید، وى داخل شده، و بر بالین آن حضرت نشست چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دیده گشود چشمش به جمال تهى از كمال ابوبكر افتاد صورت برگردانید ابوبكر دانست اشتباه كرده از جاى برخاست و گفت: اگر او به من نیازمند بود صورت برنمى گردانید. و حاجت را مى فرمود، چون بیرون رفت دوباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان جمله را تكرار كرد حفصه گفت: عمر را حاضر كنید چون حضور یافت و چشم رسول به آن نامقبول افتاد صورت برگردانید و او هم خارج شد، بار سوم رسول خدا فرمود: برادر و صاحب مرا بخوانید، ام سلمه كه حق از او خشنود باد گفت: على را بگویید حاضر شود كه پیامبر جز او به دیگرى عنایتى ندارد. على عليه‌السلام را به حضور خواندند، چون او وارد شد گویى روح روانى به رسول خدا دمیدند شاد و خندان گردیده او را نزدیك خواند. مدتى با وى به راز پرداخت، سپس على عليه‌السلام از جا برخاست و به گوشه اى آرام گرفت تا پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواب رود چون او خوابید از خانه بیرون رفت. مردم پرسیدند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با تو چه نجوایى داشت و چه فرمود: پاسخ داد: هزار باب علم به من آموخت كه از هر بابى هزار باب دیگر گشوده مى شود و مرا به كارهایى ماءموریت داد كه به خواست خدا بدان ها قیام خواهم كرد. (30)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

30- الارشاد، ص 172 171.

## بخش دوم: وصیت هاى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام

### 28 وصایاى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام

امیرمؤمنان عليه‌السلام على فرمود: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال احتضار قرار گرفت مرا طلبید. پس از آن كه من بر آن حضرت وارد شدم به من فرمود: اى على تو وصى و جانشین من بر اهل و امت من هستى، چه زنده باشم یا از دنیا بروم. دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست.

اى على! هر كس پس از من امامت تو را منكر شود مانند كسى است كه رسالت مرا در حال حیاتم منكر شود، چرا كه تو از منى و من از توام. آن گاه اسرارى را با من در میان گذاشت كه هزار باب علم بود كه از هر باب هزار باب دیگر باز نمى شد. (31)

پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آخرین لحظات زندگانى خود، امیرمؤمنان عليه‌السلام را طلبید و خطاب به آن حضرت فرمود:

بدان اى برادر! چون من از دنیا رحلت كردم مردم مرا رها مى كنند و پیش ‍ از غسل و كفن و دفن من مشغول امور دنیاى خود مى شوند (غصب خلافت). تو به دنبال آنها مرو و طلب حق خود را مكن، تا ایشان به طلب تو آیند. زیرا كه مثل تو مثل كعبه است كه خدا آن را نصب كرد و بر مردم لازم است كه از هر طرف به سوى آن روند. تویى علم هدایت و نور دینى و روشنى آسمان و زمین.

اى برادر! به حق آن خدایى كه مرا به راستى به سوى خلق برگزید، سوگند یاد مى كنم كه امامت و وجوب متابعت تو را به همه رسانده ام و اقرار و بیعت گرفته ام. همگى به ظاهر پذیرفته اند، اما مى دانم كه وفا نمى كنند.

چون من از دنیا رحلت كردم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شدى در خانه بنشین و قرآن را به ترتیبى كه خدا فرستاده است، جمع آورى كن. آنچه تو را به آن امر كرده ام انجام بده و از ملامت خلق پروا مكن و بر تو باد به صبر در برابر آنچه به تو مى رسد تا به سوى من آیى.

امیرمؤمنان مى فرماید: ما آن شب نزدیك آن حضرت بودیم و جامه نازكى روى آن حضرت افكنده شده بود و اهل بیت صدا به شیون و ناله بلند كرده بودند.

ناگهان حضرت به سخن آمد و فرمود: جماعتى سعادتمند و گروهى بدبخت شدند.

اصحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشان اهل بیت من و مقربان درگاه خدایند. هر كس از آنها متابعت كند سعادتمند خواهد شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

31- بحارالانوار، ج 22، ص 412، ح 13.

### 29 مقام رضا و استقامت على عليه‌السلام

ابوموسى ضریر مى گوید: امام كاظم عليه‌السلام فرمود: من به پدرم امام صادق عليه‌السلام گفتم: (مگر امیر مؤمنان على عليه‌السلام نویسنده وصیت، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دیكته كننده آن، و جبرییل و فرشتگان مقرب، گواه بر آن نبودند؟! ).

امام صادق: آرى همان گونه بود كه گفتى، ولى هنگام رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصیتى از جانب خداوند در طومارى مهر كرده از آسمان به زمین آمد، آن طومار را جبرییل همراه فرشتگان امین الهى نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند، جبرییل به آن حضرت عرض كرد: (اى محمد! بفرما هركس در حضورت هست بیرون رود، جز وصى تو على عليه‌السلام كه بماند و او طومار وصیت را از ما بگیرد، و ما را گواه بگیرد، و خودش ضامن (اجراى) آن گردد.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: همه حاضران در خانه بیرون رفتند، جز على عليه‌السلام، كه در خانه ماند، و فاطمه عليها‌السلام در بین در و پرده بود.

در این هنگام، جبرییل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنین گفت:

(اى محمد! پروردگارت سلام مى رساند، و مى فرماید، این همان طومار است كه (در شب معراج) با تو پیمان بستم و خودم گواه بودم و فرشتگان را گواه گرفتم، با اینكه تنها گواهى خودم كافى است اى محمد! )

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه (بر اثر سنگینى وحى) لرزه بر اندام بود، به جبرییل فرمود: (پروردگار من، خودش سلام (سالم از هر نقص و عیب) است و سلام از جانب او است، و به سوى او باز مى گردد، خداوند راست فرموده و مرحمت فرموده است، آن طومار را به من بده).

جبرییل آن را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد، و عرض كرد: آن را به على عليه‌السلام تحویل بده، و آن را بخوان، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام آن را كلمه به كلمه خواند.

آن گاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: (این پیمانى است كه پروردگار با من بسته و امانت او بر من است، من آنرا رساندم و خیرخواهى كردم و ادا نمودم).

على عليه‌السلام و جبرییل و میكاییل گواهى دادند، و على عليه‌السلام ضمانت اجراى آن، و وفا به مضمون آن را به عهده گرفت تا در روز قیامت، جریان را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دهد.

سپس طبق دستور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاطمه و حسن و حسین عليه‌السلام از آنچه در طومار مذكور نوشته شده بود آگاه شدند، و ضامن اجراى آن گشتند، سپس ‍ آن طومار با چند مهر طلاى دست نخورده، مهر گردید و به على عليه‌السلام تحویل داده شد...

امام كاظم عليه‌السلام فرمود: در آن طومار آسمانى، سنت هاى خدا و پیامبرش، و حوادثى در رابطه با ستم به امیرالمؤمنان عليه‌السلام كه بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رخ مى دهد، جمله به جمله نوشته شده بود، آن گاه امام كاظم عليه‌السلام در تاءیید گفتارش، این آیه (12 سوره یس) را خواند:

انا نحن نحیى الموت و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شیى احصیناه فى امام مبین.

(ما مردگان را زنده مى كنیم، و آنچه را از پیش فرستاده اند، و تمام آثار آنها را مى نویسیم و همه چیز را در كتاب آشكار (یا در وجود امام على عليه‌السلام احصا و ثبت كرده ایم).

سپس امام كاظم عليه‌السلام افزود: سوگند به خدا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام فرمود: (مگر نه این است كه: آنچه به شما وصیت كردم و اجراى آن را به شما دستور دادم، فهمیدید و پذیرفتید؟ ).

آنها عرض كردند: (آرى پذیرفتم، و در برابر حوادث ناگوارى كه بر ما وارد مى گردد صبر و استقامت خواهیم نمود).

جالب اینكه: در ذیل این ماجرا آمده: على عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدایى كه دانه را شكافت و انسان را آفرید، من از شخص جبرییل شنیدم كه به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت: (اى محمد! به على عليه‌السلام بفهمان كه پرده احترام او كه همان احترام خدا و رسولش است دریده مى شود و محاسنش از خون تازه فرق سرش رنگین مى گردد).

تا این سخن را از امین وحى شنیدم، فریادى زدم و به رو به زمین افتادم و گفتم: (آرى راضى به رضاى الهى هستم، اگر چه همه این ناگوارى ها رخ دهد، همه نیش ها را در راه اسلام، نوش خواهم كرد! ) (32)

به این ترتیب، على عليه‌السلام از همه حوادث آینده خبر داشت، و با كمال استقامت، خود را براى حفظ اسلام، آماده ساخت، و رگبار تیرهاى تلخ حوادث را به جان خرید، و آگاهانه خود را سپر اسلام نمود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

32- باب ان الائمة لا یفعلوا شیئا... حدیث 4، ص 281، ج 1. (باتلخیص كامل).

### 30 دعوت كردن على عليه‌السلام به صبر

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بستر بیمارى به حضرت امیر عليه‌السلام خطاب كرده و گفت: یا على! عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند كرد بعد از من، و عایشه با لشكریانش بر تو خروج خواهد كرد، و حفصه را خواهد گذاشت كه براى او لشكر جمع كند، و هر دو آنها در عداوت با تو مثل یكدیگر خواهند بود، یا على در آن وقت چه خواهى كرد؟

حضرت امیر عليه‌السلام گفت: یا رسول الله! اگر چنین كنند اول از كتاب خدا حجت بر ایشان تمام كنم، اگر قبول نكنند سنت تو را و آن چه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده اى بر ایشان حجت خواهم كرد، اگر قبول نكنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم كرد. حضرت فرمود: یا على! قتال كن و شتر عایشه را پى كن و پروا مكن، پس گفت: خداوندا تو گواه باش.

پس فرمود: یا على! چون چنین كنند، ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان كه هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبى، و پدرهاى ایشان شریكند با ایشان در عمل ایشان. پس گفت: یا على! صبر كن بر ستم ظالمان، به درستى كه كفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد به سوى مردم با خلافت ابوبكر، و عمر از او بدتر و ستمكارتر خواهد بود، و همچنین سوم ایشان عثمان، چون او كشته شود براى تو جمع خواهند شد گروهى از شیعیان كه با ایشان جهاد خواهى كرد با ناكثان و قاسطان و مارقان، نفرین و لعنت كن بر ایشان كه ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب كفر و نفاقند. (33)چون شب شد باز على و فاطمه و حسن و حسین عليه‌السلام را طلبید و فرمود كه در خانه را بستند كه كسى به غیر ایشان نیاید.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

33- بحارالانوار، 22/488.

### 31 وصیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن شبى كه رحلت فرمودند به على عليه‌السلام فرمود: یا على! كاغذ و دواتى حاضر كن، آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصیتش را دیكته كرد تا به این موضع رسید كه فرمود: یا على پس از من دوازده امام خواهد بود تو یا على اول دوازده امامى، خداوند تو را در آسمانش على و مرتضى و امیرالمؤمنین، و صدیق اكبر، و فاروق اعظم، و ماءمون مهدى نامیده، پس این اسامى براى كسى غیر از تو شایسته نیست یا على! تو وصى منى بر اهل بیت من، و زنده و مرده شان، بر زن هاى من، هر یك از همسرانم را باقى گذاشتى فرداى قیامت مرا ندیده و من او را نخواهم دید، و تو پس از من خلیفه من بر امتم مى باشى، هرگاه زمان وفاتت رسید این وصیت را به فرزندم حسن بر وصول (نیكوكار و بسیار پیوند كننده بین دوست و دشمن یا نسبت به خویشاوندان) تسلیم كن. (34)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

34- اثبات الهداة، ج 2، ص 465 464.

### 32 وصیت پیامبر به على عليه‌السلام

سید ابن طاووس از حضرت امام موسى عليه‌السلام روایت كرده است كه: امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت كرد، جبرییل و میكاییل عليه‌السلام در آن جا بودند، من صداى ایشان را مى شنیدم و ایشان را نمى دیدم.

پس حضرت رسول نامه وصیت الهى را از جبرییل گرفت به من داد و امر كرد كه مهر را برگرفتم و همه را خواندم، پس گفت: اینك جبرییل این را از جانب خداوند جلیل براى تو آورده است، چون خواندم همه را موافق یافتم به آنچه كه حضرت مرا وصیت كرده بود، در آن حالت حضرت رسالت بر سینه من تكیه داده بود، پس فرمود كه: بیا برابر من، و جبرییل آن حضرت رابه سینه خود چسبانید، و میكاییل در جانب راست وى نشست.

حضرت فرمود: یا على كف دستهاى خود را بر یكدیگر بچسبان، و گفت: از تو عهد مى گیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرییل و میكاییل، تو را سوگند مى دهم به حق این دو بزرگوار كه آن چه در وصیت نامه نوشته است به عمل آورى و قبول نمایى همه را با شكیبایى و پرهیزگارى بر سنت و طریقت من، نه بر طریقت و بدعت ابوبكر و عمر، و بگیر آن چه خدا تو را عطا كرده است با دل قوى و نیت درست. پس دست مبارك خود را در میان دو دست من داخل كرد، چنان یافتم كه در میان دست من چیزى ریخته شد، پس گفت: یا على ریختم در میان دو دست تو علم و حكمت را، بر تو مخفى نخواهد بود هیچ مساءله اى و حكم و قضایى كه بر تو وارد شود، چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصى خود چنین كن. (35)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

35- بحارالانوار، 22/478.

پس حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: منقطع وصیت با بركت حضرت رسالت چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبدالله است، به امر الهى به سوى وصایت پناه على بن ابى طالب امیرمؤمنان، در آخر وصیت نوشته بود كه گواه شدند جبرییل و میكاییل و اسرافیل بر آن چه وصیت نمود محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى على بن ابى طالب عليه‌السلام قبض نمود على وصیت را، ضامن شد كه عمل نماید به آن چه در آن نوشته است به نحوى كه ضامن شدند یوشع بن نون براى موسى بن عمران، و شمعون بن حمون براى عیسى بن مریم عليه‌السلام، چنان چه ضامن شدند اوصیاى پیش از ایشان براى پیغمبران به آن كه محمد بهترین پیغمبران است و على بهترین اوصیاى ایشان است، و محمد على را ولى امر خلافت گردانید و عهد نمود كه بعد از من پیغمبرى نخواهد بود، نه از براى على و نه از براى دیگرى، خداگواه است بر همه كس. (36)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

36- بحارالانوار، 22/481.

پس حضرت صادق عليه‌السلام گفت: چون وصیتهاى حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام شد گفت: یا على جواب خود را مهیا كن كه فرداى قیامت نزد حق تعالى ادا كنى، به درستى كه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت به حلال و حرام و محكم و متشابه كلام خدا، به نحوى كه فرستاده است به آن چه من تو را امر كرده ام از فرایض و احكام، و امر به نیكى ها و نهى از بدى ها، و اقامه حدود خدا، پس چه جواب خواهى گفت یا على؟ حضرت امیر عليه‌السلام گفت: پدر و مادرم فداى تو باد، امیدوارم به كرامتى و منزلتى كه تو را نزد خدا هست و منت ها كه خدا بر تو دارد كه، مرا یارى كند پروردگار من بر آن چه فرمودى، ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو، پس ‍ تو را نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نكرده باشم، و خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم، فداى روى تو باد روى من و روى هاى پدران و مادران من، بلكه خواهى یافت مرا پدر و مادرم فداى تو باد متابعت كننده وصیت، و طریقه سنت تو را تا زنده ام، چنان خواهى یافت هر یك از امامان فرزندان مرا.

پس حضرت امیر عليه‌السلام فرمود: چون سخن به این جا كشید، نایره حسرت در كانون سینه ام مشتعل گردید، خود را بر سینه او افكندم، و رو به روى حق جویش گذاشتم و فغان بركشیدم كه واحسرتاه، زهى وحشت و تنهایى بعد از چون تو انیسى، پدر و مادرم فداى تو باد، زهى حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بى قرار تو، یك لحظه بى لقاى غم زادى تو آرام ندارد، زهى غم جان گداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازى كه بعد از تو خبرهاى آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد، نه از جبرییل خبرى و نه از میكاییل اثرى خواهم یافت.

پس آن جناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مكرمات و خواتین معظمات به حجره طاهره درآمدند، صدا به نوحه و شیون بلند كردند، مهاجران و انصار از بیرون در ناله وامحمدا و واسیدا به آسمان رسانیدند.

پس آن حضرت دیده مبارك گشود، حضرت امیر عليه‌السلام را طلب نمود، چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت: اى برادرم خدا تو را بفهماند و توفیق تو را زیاده گرداند و تو را بلند آوازه سازد.

اى برادر! چون من از دنیا رحلت كنم امت غدار به كار من نپردازند، پیش ‍ از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند، تو از پى ایشان مرو، طلب حق خود مكن تا ایشان به طلب تو آیند زیرا كه مثل تو در این امت مثل كعبه است كه آن در جاى خود ثابت است و بر مردم لازم است كه از اطراف جهان به سوى آن روند، تویى علم هدایت و نور دین و روشنى آسمان و زمین.

اى برادر! به حق آن خداوندى كه مرا به راستى به سوى خلق فرستاده است سوگند یاد مى كنم كه امانت و وجوب متابعت تو را به همه رسانیده ام، اقرار و بیعت گرفتم و همگى به ظاهر اظهار انقیاد كردند، مى دانم كه وفا به آنها نخواهند كرد. چون به عالم بقا رحلت كنم، از غسل و نماز و دفن من فارغ شوى. در خانه خود بنشین و قرآن را به ترتیبى كه خدا فرستاده است جمع كن، آن چه تو را به آن امر كرده ام به جاآور و از ملامت خلق پروا مكن و بر جور امت صبر كن تا به نزد آیى. (37)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

37- بحارالانوار، 22/482.

### 33 سنت دیرینه

امیرمؤمنان فرمودند: هنگامى كه وصیت نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مطالعه كردم دیدم در بخشى از آن چنین نوشته شده است:

(اى على! جز تو كسى در كار غسل و كفن و دفن من شركت نجوید).

به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم به فدایت، آیا انجام دادن آن به تنهایى برایم ممكن است؟!

فرمود: دستور جبرییل است كه (بى شك) از جانب پروردگار آورده است.

پرسیدم: در صورت عجز آیا از كسى كمك بخواهم؟

فرمود: جبرییل گفته است كه: (سنت دیرینه الهى چنان بوده است كه پیامبران را جز جانشینان آنان، غسل نمى داده اند. اكنون نیز باید تداوم این سنت به دست على عليه‌السلام انجام یابد... ).

براى انجام دادن غسل من، محتاج به یارى كسى نخواهى شد، چه این كه تو را نیكو یاوران و نیكو برادرانى است!

پرسیدم: پدر و مادرم به فدایت آنها چه كسانى هستند؟

فرمود: (جبرییل، میكاییل، اسرافیل، ملك الموت و اسماعیل و فرشته اى كه امور آسمان دنیا به او واگذار شده است).

در این هنگام به سجده افتادم و خدا را سپاس گفتم كه یاورانى كه امین پروردگارند به كمكم خواهد فرستاد. (38)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

38- مشاهدات امیرمؤمنان (ع)، ج 2، 37.

### 34 پیامبر در حال ارتحال

بیمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت یافت و آثار ارتحال ظاهر شد و على عليه‌السلام در آن هنگام حضور داشت چون نزدیك شد روح مقدسش به آشیان جنان پرواز نماید به على عليه‌السلام فرمود: یا على سر مرا در میان دامان خود بگذار كه امر خدا در رسیده چون جان من از كالبد بیرون خرامد، آن را به دست خود بگیر و به صورت بكش سپس مرا رو به قبله قرار داده و به كار غسل من بپرداز و به عنوان نخستین كس بر من نماز بگذار و تا مرا در میان قبر پنهان ننموده اى از من جدا مشو و در تمام امور خود از خدا كمك بخواه. (39)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

39- الارشاد، ص 173 172.

### 35 آخرین كلمات

امیرمؤمنان عليه‌السلام فرمودند: بیمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت مى گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگى او را تهدید مى كرد.

چیزى نگذشت كه فریاد فاطمه عليها‌السلام بلند شد و مرا به داخل فرا خواند. (سراسیمه) وارد شدم، دیدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال احتضار است و لحظات پایانى عمر خود را سپرى مى كند. با مشاهده آن صحنه به سختى گریستم و خوددارى از گریه به هیچ وجه ممكن نبود.

پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: على! گریه براى چیست؟ اینك زمان گریستن نیست، كه لحظه فراق و جدایى بین ما فرا رسیده است. برادر! تو را به خدا مى سپارم. پروردگارم مرا به سراى جاوید فرا خوانده و جوار لطف و رحمت خویش را برایم برگزیده است. (من از این بابت اندوهى به دل ندارم بلكه) گریه و اندوه بى پایان من بر تو و فاطمه عليها‌السلام است. و (گویا مى بینم) پس از من او را به شهادت مى رسانند و مردم در ظلم و تعدى بر شما همدل و هماهنگ گردند!

شما را به خدا سپردم و از او خواستم كه شما را در حفظ و پناه خود بپذیرد او نیز پذیرفت و شما همچنان ودیعه من، نزد پروردگار خواهید بود. (40)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

40- بحارالانوار، ج 22، ص 490.

## بخش سوم: غسل و تدفین پیامبر

### 36 ملایكه تسلیت دهنده على عليه‌السلام

حضرت صادق عليه‌السلام روایت كرده است كه چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عالم بقا رحلت نمود، جبرییل و ملایكه و روح كه در شب قدر بر آن حضرت نازل مى شدند نازل شدند، پس حق تعالى دیده امیرالمؤمنین عليه‌السلام را منور گردانید كه ایشان را از منتهاى آسمانها تا زمین مى دید، و ایشان یارى آن حضرت مى نمودند در غسل دادن رسول خدا و نماز كردن بر او و قبر شریفش را حفر مى كردند، و به خدا سوگند كه كسى به غیر از ملایكه قبر آن حضرت را نكند، تا آن كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام آن حضرت را به قبر برد، ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند، و رسول خدا را در قبر گذاشتند. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ملایكه با سخن آمد، و حق تعالى گوش ‍ امیرالمؤمنین را شنوایى آن سخنان داد، و شنید كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملایكه را سفارش على عليه‌السلام مى كند، پس حضرت گریان شد و شنید كه ملایكه در جواب گفتند: ما در خدمت و كمك كردن و یارى و خیر خواهى او تقصیر نخواهیم كرد، و اوست صاحب و امام و پیشواى ما بعد از تو، پیوسته به نزد او خواهیم آمد ولیكن او به غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صداى ما را خواهد شنید.

چون امیرالمؤمنین عليه‌السلام به عالم قدس رحلت نمود، جبرییل و ملایكه و روح باز بر حسن و حسین عليه‌السلام نازل شدند، و ایشان ملایكه را دیدند، و واقع شد آن چه در وفات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واقع شده بود، و دیدند كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملایكه را در غسل و كفن و دفن امیرالمؤمنین عليه‌السلام یارى مى دهد. (41)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

41- تاریخ چهارده معصوم، ص 138 137.

### 37 آگاهى به همه حوداث

على عليه‌السلام فرمود كه پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرموده بود، كه براى غسل او از چاه ( (غرس) آب تهیه كنم، آن هم به مقدار هفت مشك، و نیز فرموده بود: چون كار غسل پایان گرفت هر كه را در منزل بود، بیرون بكن و آنگاه نزدیك جنازه من بیا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه مى خواهى پرسش كن، از رخدادها و حوادثى كه تا روز قیامت در پیش ‍ است (كه همه را به تو خواهم گفت).

من نیز چنان كردم و او هم از هر چه كه دانستنى بود پرده برداشت و از حوادث آینده تا لحظه برپایى قیامت آنچه كه مربوط به فتنه ها و آشوب ها بود آگاهم كرد. اكنون هیچ گروهى نیست جز آن كه پیروان حق آنها را از باطلشان مى شناسم. (42)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

42- بحار، ج 22، ص 517؛ مستدرك الوسائل، ج 2، ص 192.

### 38 فرشتگان یارى دهنده على عليه‌السلام

على عليه‌السلام فرمودند: پیامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى جان به جان آفرین تسلیم كرد كه سر بر سینه من داشت. او در دست هایم جان سپرد، دستم را (به منظور تیمّن و تبرّك) بر چهره خویش كشیدم.

این، من بودم كه او را غسل دادم و فرشتگان یاریم كردند.

فقدان رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در و دیوار را به شیون آورد و آشنا و بیگانه را به ماتم نشاند. فرشتگان دسته دسته در رفت و آمد بودند. و گوش من حتى براى لحظه اى از سر و صداى وردها و دعاهاى آنها آسوده نبود. و این وضع همچنان تا لحظه اى كه آن حضرت را به خاك سپردم ادامه داشت. پس آیا چه كسى سزاوارتر از من به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حیات و ممات است؟! (43)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

43- نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، خطبه 188.

### 39 خضر نبى

امام على عليه‌السلام فرمودند: لحظه اى كه براى غسل دادن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده مى شدم، همین كه بدن پاك و پاكیزه آن جناب را بر سكو نهادم، صدایى از گوشه اتاق به گوشم رسید كه گفت: (على! محمد را غسل مده، بدن پاك و مطهر او احتیاج به غسل و شستشو ندارد).

از سخن او در دلم گمانى پیدا شد (اما به زودى بر طرف شد و به خود آمدم و) گفتم: واى بر تو، تو كه هستى؟ پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را بر غسل و شستشوى خود فرمان داده است و تو از آن نهى مى كنى؟!

در همین حال آواز دیگرى با صدایى بلندتر شنیده شد كه گفت:

(على! او را بشوى و غسل ده، بانگ نخستین از شیطان بود. او به سبب رشك و حسدى كه بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد، خوش ندارد كه وى با غسل و طهارت پاى بر بساط پرودرگار خویش بگذارد).

گفتم: اى صاحب صدا! از این كه او را به من معرفى كردى، خدا به تو پاداش نیك دهد، اما تو كیستى؟

گفت: من خضر نبى هستم كه براى تشییع جنازه پیغمبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده ام. (44)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

44- مشاهدات امیرمؤمنان (ع)، ج 2، ص 55.

### 40 سخنان على عليه‌السلام هنگام غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

على عليه‌السلام هنگام شستن پیكر پاك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنین گفت:

(پدر و مادرم فدایت باد، با مرگ تو رشته اى برید كه در مرگ جز تو كس ‍ چنان ندید. پایان یافتن دعوت پیغمبران و بریدن خبرهاى آسمان. مرگت مصیبت زدگان را به شكیبایى وا داشت، و همگان را در سوگى یكسان گذاشت. و اگر نه این است كه به شكیبایى امر فرمودى و از بى تابى نهى نمودى، اشك دیده را با گریستن بر تو به پایان مى رساندیم و درد همچنان بى درمان مى ماند و رنج و اندوه هم سوگند جان. و این زارى و بى قرارى در فقدان تو اندك است، لیكن مرگ را باز نتوان گرداند، و نه كس را از آن توان رهاند پدر و مادرم فدایت، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر و خاطر خود نگاه دار. ) (45)

ابوبكر به خلافت گزیده شد. دنیا طلبان على را واگذاردند، و از گرد او پراكنده شدند. در آن روز تنها كسى كه مى توانست به دفاع از سنت رسول برخیزد، دختر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و تنها جایى كه داد خواست در آنجا مطرح مى شد مسجد مسلمانان.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

45- نهج البلاغه، گفتار 235.

### 41 غسل دهنده پیامبر

هنگامى كه على عليه‌السلام خواست بدن پاك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل بدهد، فضل بن عباس را به كمك خود خوانده، نخست چشم هاى فضل را بسته و دستور داد تا وى آب به بدن آن حضرت بریزد. على عليه‌السلام پیراهن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تا به ناف باز كرد و به غسل و حنوط و تكفین او پرداخته و فضل با چشم بسته آب بر بدن پاك آن جناب مى ریخت.

وقتى كه على عليه‌السلام از غسل و كفن او فارغ شد على عليه‌السلام نخست تنهایى بر بدن آن حضرت نماز گزارد.

### 42 كیفیت نماز بر جنازه پیامبر

مردم از ارتحال و درگذشت آن حضرت اطلاع یافته بودند، در مسجد گرد آمده و در خصوص این كه چه كسى بر بدن آن جناب نماز بگزارد و در كجا باید دفن شود گفتگو مى كردند. در این هنگام على عليه‌السلام وارد شده فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حیات و ممات امام ما بوده و هست، مسلمانان دسته به دسته بدون آنكه به كسى اقتدا كنند بر بدن طیب او نماز بگزارند و بدانند خداى متعال هیچ پیغمبرى را در مكانى قبض روح نمى فرماید مگر این كه آن جا را براى قبر او تعیین مى فرماید و من او را در همان خانه اش كه قبض روح شده دفن مى كنم. مسلمانان این سخن را پذیرفته و بر بدن آن حضرت نماز گزاردند. (46)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

46- الارشاد، ص 174.

### 43 غسل پیامبر

عبداللّه بن عباس رضى اللّه عنه گوید: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات یافت كار غسل او را امیرالمؤمنین على بن ابى طالب عليه‌السلام به دست گرفت و عباس و پسرش فضل نیز با آن حضرت بودند، چون على عليه‌السلام از غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراغت یافت، كفن از چهره مبارك حضرتش كنار زد و گفت: (پدر و مادرم فدایت، پاكیزه بدرود حیات گفتى، با مرگ تو چیزى از ما بریده شد كه با مرگ هیچ یك از انبیاى گذشته بریده نشده و آن نبوت و اخبار آسمانى است، مصیبت تو از طرفى به اندازه اى بزرگ است كه با این مصیبت ویژه ات تسلى بخش مصیبت هر كس دیگرى هستى، و از طرفى نیز بر تمامى مردم سایه افكنده است به طورى كه همه در این غم شریك اند، و اگر به صبر و پایدارى فرمان نداده و از بى تابى و ناشكیبایى نهى نفرموده بودى هر آینه اشك دیده مان را در این راه با گریه فراوان مى خشكاندیم (ولكن آن چه كه همیشه بر دل ما بماند غم غصه اى است كه دست به دست هم داده اند و آن درد و مرض هر دو درد مرگ اند، و البته این غم و غصه در راه مصیبت تو بسى اندك است)، پدر و مادرم فدایت ما را به نزد خدایت یاد آر و ما را وجهه همت خوددار). سپس خود را به روى بدن آن حضرت انداخت و صورتش را بوسید و كفن را به رویش ‍ كشید. (47)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

47- امالى شیخ مفید، ص 115 114.

### 44 كیفیت غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سلیم گفت: از براء بن عازب شنیدم كه مى گفت: بنى هاشم را چه در حیات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چه بعد از وفات آن حضرت شدیدا دوست مى داشتم.

هنگامى كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنیا رفت به على عليه‌السلام وصیت كرد كه غسلش را غیر او بر عهده نگیرد، و براى احدى غیر او سزاوار نیست عورتش را ببنید، و هیچ كس عورت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نمى بیند، مگر آن كه بیناییش از بین مى رود.

على عليه‌السلام عرض كرد: یا رسول اللّه، چه كسى مرا در غسل تو كمك مى كند؟

فرمود: جبرییل با گروهى از ملایكه.

و چنین شد كه على عليه‌السلام آن حضرت را غسل مى داد، و فضل بن عباس ‍ عليه‌السلام با چشمان بسته آب مى ریخت، و ملایكه بدن حضرت را آن طور كه على عليه‌السلام مى خواست مى گردانیدند. على عليه‌السلام خواست پیراهن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از تنش بیرون آورد، كه منادى اى به او ندا داد: (اى على، پیراهن پیامبرت را بیرون میاور). لذا دستش را از زیر پیراهن داخل كرد و او را غسل داد و سپس حنوط كرد و كفن نمود، و هنگام كفن كردن و حنوط پیراهن را بیرون آورد.

### 45 نماز بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى عباس خدمت حضرت على عليه‌السلام رسید و عرض كرد: مردم متحد شده اند كه بدن شریف حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در قبرستان بقیع دفن كنند و ابوبكر نیز بر او نماز گزارد، چون حضرت على عليه‌السلام متوجه شد كه آن منافقان، اراده نفاق دارند، از خانه بیرون آمد و فرمود: ایها الناس، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال حیات و ممات، امام است و خود ایشان فرمودند كه: من در بقیع دفن مى شوم. و چون ایشان در (اهل مدینه) غصب خلافت به خواست خود رسیده بودند لذا در این جهت با على عليه‌السلام موافقت نمودند و گفتند: آنچه را كه مى دانى عمل كن. سپس حضرت در جلو جمعیت ایستاد و بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خواند. پس از نماز صحابه را مرخص نمودند كه ده نفر ده نفر داخل بقعه شریف مى شوند و على عليه‌السلام این آیه را تلاوت مى كرد: (ان الله و مالئكته یصلون على النبى یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما) سپس صحابه نیز آیه را مى خواندند و بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل محمد صلوات مى فرستادند و از بقعه بیرون مى آمدند، تا این كه همه اهل مدینه بر آن حضرت صلوات فرستادند. (48)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

48- حیروة القلوب، ج 2، باب 64، ص 9755.

### 46 كیفیت غسل و نماز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سلمان مى گوید: نزد على عليه‌السلام آمدم در حالى كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل مى داد. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام وصیت كرده بود كه كسى غیر او غسلش ‍ را بر عهده نگیرد. وقتى عرض كرد: یا رسول اللّه، چه كسى مرا در غسل تو كمك خواهد كرد؟

فرمود: جبرییل.

على عليه‌السلام هیچ عضوى (از اعضاى حضرت) را اراده نمى كرد مگر آن كه برایش گردانیده مى شد.

وقتى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل و حنوط نمود و كفن كرد من و ابوذر و مقداد و حضرت زهرا عليها‌السلام و امام حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام را به داخل خانه برد، و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او صف بستیم و بر آن حضرت نماز خواندیم. عایشه نیز در حجره بود ولى متوجه نشد چرا كه خداوند چشم او را گرفته بود.

سپس ده نفر از مهاجرین و ده نفر از انصار را به داخل مى آورد. آنان وارد مى شدند و دعا مى كردند و خارج مى شدند، تا آنكه هیچ كس از حاضرین از مهاجرین و انصار باقى نماندند مگر آن كه بر آن حضرت نماز خواندند. (49)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

49- اسرار آل محمد، ص 218 و 219.

### 47 تدفین پیامبر

چون مسلمانان از نماز فارغ شدند، به عادت اهل مكه عباس بن عبدالمطلب كسى را فرستاد تا عبیدة بن جراح مكى ها و ضریح ساز آنها را حاضر كند و نیز به دنبال ابو طلحه زید بن سهل، حفار مدینه فرستاد تا بیاید و لحدى براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترتیب دهد ابو طلحه حضور یافته و لحدى براى پیغمبر ترتیب داد و على و عباس و فضل و اسامه به دفن پیغمبر پرداختند.

انصار از پشت دیوار حجره صدا زدند: یا على تو را به خدا سوگند امروز راضى مشو حقى كه ما به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داریم نابود گردد. یكى از ما را هم اجازه بده تا در دفن پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت نماید. على عليه‌السلام فرمود: اوس ‍ بن خولى بیاید و در تدفین آن حضرت شركت كند. اوس مردى فاضل و از مردم بنى عوف خزرج بوده و پیكار بدر را هم دریافته چون وارد شد، على عليه‌السلام فرمود: وارد قبر شو چون داخل شد على عليه‌السلام بدن مبارك را به دست وى داد و دستور داد چگونه بدن آن حضرت را روى خاك بگذارد، چون آن بدن پاك را در روى خاك قبر گذارد، حضرت امیر فرمود: خارج شو، آنگاه خود وارد قبر شده بند كفن پیغمبر را گشود و طرف راست صورت نازنینش را رو به قبله گذارده خشت بر روى بدنش چید و خاك بر روى آن ریخت. (50)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

50- الارشاد، ص 175 174.

### 48 سوگوارى على عليه‌السلام

شخصى به آن حضرت گفت: (اى امیرمؤمنان! اگر محاسن خود را خضاب و رنگ مى كردى بهتر بود! )

امام به او فرمود:

(الخضاب زینة و نحن قوم فى مصیبة): خضاب و رنگ كردن یك نوع زیبایى است ولى ما عزاداریم (منظور آن حضرت عزادارى در مورد رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است).

آرى امام على عليه‌السلام در سوگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسیار سوگوار بود و از فراق او همچون شمع مى سوخت. (51)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

51- داستانهاى نهج البلاغه ج 2، ص 96 و 97.

فصل سوم مصایب بعد از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## بخش اول: مظلومیت على عليه‌السلام بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

### 49 نظر صحابه درباره عثمان

ابوالفداء مى نویسد: وقتى عثمان جوانان را خویشاوندان خود را به منصب هاى حساس مملكتى از قبیل فرماندارى و استاندارى منصوب نمود، بعضى از صحابه به عبدالرحمن بن عوف (همان كسى كه در شورى به نفع عثمان راءى داد و اساس خلافت او را استوار نمود) گفتند: تو این پیش آمدها را بر سر ما آوردى؟ گفت: من خیال نمى كردم چنین كند، از هم اكنون با خدا پیمان مى بندم كه دیگر با او سخن نگویم. تا وقتى عبدالرحمن از دنیا رفت با عثمان صحبت نكرد، در بیماریش عثمان به عیادت عبدالرحمن آمد صورتش را به طرف دیوار برگردانید. ابوبلال عسكرى در كتاب اءوائل مى نویسد: دعاى على عليه‌السلام درباره عثمان و عبدالرحمن بن عوف مستجاب شد.

روزى كه عثمان از ساختمان قصر مخصوص خود به نام (طمار زوراء) فراغت حاصل كرد غذاى فراوانى تهیه نمود و مردم را به ولیمه دعوت كرد. یكى از مدعوین عبدالرحمن بود همین كه چشم عبدالرحمن به ساختمان و غذا افتاد گفت: اى پسر عفان آن چه درباره ات مى گفتند و ما دروغ مى پنداشتیم اكنون به حقیقت پیوست من به خدا پناه مى برم از بیعتى كه با تو كردم. عثمان خشمگین شد، دستور داد به غلامش، عبدالرحمن را بیرون كند، منظورش از این كه دعاى على عليه‌السلام مستجاب شد جریانى است كه نقل شده: در روز شورى على عليه‌السلام به عبدالرحمن بن عوف فرمود: به خدا قسم این كار را نكردى مگر به همان امیدى كه آن دو رفیقان از یكدیگر داشتند (منظور عمر است كه در استحكام خلافت ابابكر جدیت فراوان نمود تا خودش بعد از او به خلافت برسد) در دنباله فرمایش خود فرمود (دقّ اللّه عطر منشم) خداوند میان شما عطر منشم را بكوبد.

منشم، زن عطر فروشى از قبیله حمیر بود. دو قبیله خزاعه و جرهم هر وقت اراده جنگ داشتند خود را به عطر آن معطر مى كردند، هر زمان چنین عمل را انجام مى دادند كشتار بین آنها زیاد مى شد از آن روز براى افتراق و اختلاف بین دو نفر این سخن مثل گردید. (52)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

52- الغدیر، ص 88، ج 9.

### 50 عثمان على عليه‌السلام را نیز تبعید نمود

علامه امینى در جلد نهم الغدیر ص 60 مى نویسد آیا جایز است براى مسلمانى كه ایمان به خدا و قرآن كریم آورده و به آیاتى كه درباره امیرالمؤمنین عليه‌السلام در آن كتاب نازل شده توجه داشته باشد و گواهى به نبوت پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده و آن چه درباره فضایل على عليه‌السلام توسط شخص پیغمبر ابراز شده قبول داشته باشد و سالهاى متمادى با على همنشین بوده، به اخلاق بى نظیر و صفات حسنه آن جناب پى برده باشد و اطلاع كافى از افعال و كردارش داشته با چشم خود فداكارى هاو جانبازى ها و فتح و پیروزى هایش را در جنگ هاى حساس اسلام مشاهده كرده باشد آیا براى مسلمانى كه این قدر شاهد شخصیت على عليه‌السلام باشد جایز است در خطاب با مثل برادر پیغمبر چنین بگوید (لم لا یشتمك مروان اذ شتمته فواللّه ما انت عندى با فضل منه) چرا مروان بهتر نیستى. یا جایز است به این گونه سخنان با او روبه رو شود؟

و اللّه یا اباالحسن ما ادرى اشتهى موتك ام اشتهى حیاتك فواللّه لئن مت احب ان ابقى بعدك لغیرك لانى لااجد منك خلقا و لئن بقیت لا اعدم طاغیا یتخذك سلما و عضدا و یعدك كهفا و ملجئا یمنعنى منه الا مكانه منك فانا منك كالا بن العاق من ابیه ان مات فجعه و ان عاش عقه (53)

یا به این سخن با او عتاب نماید ( (ما انت افضل من عمار و ما امنت اقل استحقاقا ام بقوله انك احق بالنفى من عمار). تو از اعمار بهتر نیستى و كمتر از او استحقاق كیفر ندرارى یا سخن دیگرش كه به مولى گفت: تو از عمار به تبعید شدن سزاوارترى.

بعد از تمام این خطاب هاى درشت او را از مدینه بیرون و از آشیانه و خانه اش خارج كرد. على عليه‌السلام را چندین مرتبه به ینبع تبعید نمود. به ابن عباس مى گفت (قل له فلیخرج الى ملك بالینبع ما اغتم به و لا یغتم بى) به على بگو برود به ملك خودش در ینبع نه من از دست او ناراحت و نه او از دست من آزرده باشد. (54)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

53- به خدا قسم نمى دانم آرزوى مرگ با زنده بودن تو را بنمایم اگر بمیرى علاقه ندارم براى غیر تو زنده باشم و همانند تو پیدا نخواهم كرد. اگر زنده باشى سركشان، تو را نردبان آرزو و پشتیبان و پناه مقاصد خود قرار مى دهند كه به واسطه ارتباط و علاقه تو به آنها نمى توانیم ایشان را مجازات كنم مثل من و تو مانند پسر نافرمانى است كه مرگ او پدر را ناراحت و زندگى اش باعث آزردگى و نافرمانى پدر است.

54- پند تاریخ، ج هفتم، ص 66 65.

### 51 كینه معاویه

معاویه روزى براى ابوالاسود دئلى هدیه اى فرستاد كه مقدارى از آن حلوا بود، منظورش از فرستادن هدیه این بود كه دل آنها به دست آورد و قلبشان را از محبت على عليه‌السلام خالى كند. ابوالاسود دختركى پنج یا شش ‍ ساله داشت پیش پدر آمد، همین كه چشمش به حلوا افتاد لقمه اى از آن برداشته در دهان گذاشت.

ابوالاسود گفت: دختركم! بینداز این غذا زهرى است، معاویه مى خواهد به وسیله حلوا ما را فریب دهد و از امیرالمؤمنین عليه‌السلام دور كند، محبت ائمه عليه‌السلام را از قلب ما خارج نماید. دخترك گفت: (قبحه الله یخدعنا عن السید المطهر باشهد المزعفر تبا لمرسله و آكله) خدا صورتش را زشت كند. مى خواهد ما را از سید پاك و بزرگوار به وسیله حلوایى شیرین و زعفران دار بفریبد. مرگ بر فرستنده و خورنده این حلوا باد. آن قدر دست در گلو برد و خود را رنج داد تا آن چه خورده بود قى كرد، آن گاه كه خود را پاك از آلودگى حلوا یافت این شعر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابا لشهد المزعفر یا بن هند |  | نبیع علیك احسابا و دینا |
| معاذ الله كیف یكون هذا |  | و مولانا امیرالمؤمنینا |

(55)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

55- آیا حلوایى زعفرانى اى پسر هند جگرخوار مى خواهى شرافت و دین ما را برپایى به خدا پناه مى برم این كار نخواهد شد مولا و آقاى ما امیرالمومنین است. الكنى و الالقاب، ج 1 ص 7.

### 52 دو معجزه تكان دهنده

مسعودى در ادامه سخن مى گوید: سپس بعد از چند روز، حضرت على عليه‌السلام یكى از آن افراد (ابوبكر) را دید و او را به یاد خدا آورد، و ایام خدا را به یاد او انداخت، و به او فرمود: (آیا مى خواهى بین تو و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع كنم، تا تو را امر و نهى كند! ).

او گفت: آرى، با هم به سوى مسجد قبا رفتند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به او نشان داد كه در مسجد نشسته بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: (اى فلانى! این گونه با من پیمان بسته اى كه امر رهبرى را به على عليه‌السلام واگذار كنى، امیرالمؤمنان، على عليه‌السلام است! ).

او همراه على عليه‌السلام بازگشت، و تصمیم گرفت كه امر خلافت را به على عليه‌السلام تسلیم نماید، ولى رفیقش نگذاشت! و گفت: این سحر آشكار است و جادوى معروف بنى هاشم است، مگر فراموش كرده اى كه من و تو در نزد ابن ابى كبشه (پیامبر) بودیم به دو درخت امر كرد، آنها به هم چسبیدند، و در پشت آن درخت ها قضاى حاجت كرد، سپس به آن درخت ها امر كرد و آنها از همدیگر جدا شدند و به حال اول بازگشتند؟!!

ابوبكر پاسخ داد: اكنون كه تو این جریان را به یاد من آوردى، من نیز به یاد جریان دیگرى افتادم و آن این كه: من و او (پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غار (ثور) پنهان شده بودم، او دستش را به صورتم كشید، سپس با پاى خود اشاره كرد، دریایى را به من نشان داد، سپس جعفر (طیار) و اصحابش را به من نشان داد كه سوار بر كشتى هستند و در دریا سیر مى كنند!

ابوبكر از گفتار رفیقش، تحت تاءثیر قرار گرفت و از تصمیم خود مبنى بر تسلیم امر خلافت على عليه‌السلام منصرف شد، سپس تصمیم بر قتل على عليه‌السلام گرفتند و همدیگر را به این كار توصیه نمودند و وعده به همدیگر دادند، و خالدین ولید را ماءمور قتل كردند. (56)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

56- بیت الاحزان، ص 166 وت 167.

### 53 آخرین كلام على عليه‌السلام در بالاى منبر

محدث بزرگ ثقه الاسلام كلینى از سدیر نقل مى كند كه گفت: در محضر امام باقر عليه‌السلام بودیم، سخن از جریانات بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پریشانى و غربت حضرت على عليه‌السلام به پیش آمد، مردى از حاضران به امام باقر عليه‌السلام عرض كرد: (خدا كار تو را سامان دهد، عزت و شوكت بنى هاشم و بسیارى جمعیت آنها چه شد؟ )

امام باقر عليه‌السلام فرمود: (از بنى هاشم كسى باقى نمانده بود! (شوكت) بنى هاشم با بودن جعفر طیار و حمزه عليه‌السلام، موجودیت داشت، وقتى كه جعفر و حمزه در گذشتند عموى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عقیل (برادر على عليه‌السلام باقى ماندند، كه از آزاد شدگان (در فتح مكه) بودند.

اما والله لو ان حمزة و جعفر كانا بحضرتهما، ما وصلا الى ما وصلا الیه، و لو كانا شاهدیهما لاتبقا نفسیهما.

آگاه باش، سوگند به خدا اگر حمزه و جعفر عليه‌السلام زنده و حاضر بودند، آن دو نفر (خلیفه) به آن مقام كه رسیدند، نمى رسیدند، و اگر حمزه و جعفر عليه‌السلام شاهد و ناظر بودند، آن دو نفر جان سالمى از میان بیرون نمى بردند و خود را به هلاكت مى رساندند).

به خاطر همین تنهایى و مظلومیت است كه نقل شده حضرت على عليه‌السلام وقتى كه به منبر مى رفت، همیشه آخرین سخنش قبل از پایین آمدن از منبر، این بود ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه (از آن هنگام كه خداوند، پیامبرش را قبض روح كرد، همواره و همیشه مظلوم شدم). (57)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

57- بیت الحزان، ص 160 و 161.

### 54 شباهت كار على عليه‌السلام به پنج پیامبر

بعد از بیعت اجبارى على عليه‌السلام به خانه خود رفت و از مردم كناره گرفت، و بعد به پیروان خود فرمود: من به پنج پیغمبر در پنج مورد، اقتدا كرده ام (كار من شبیه كار آنها است):

1 از حضرت نوح عليه‌السلام آن جا كه به خدا عرض كرد:

رب انى مغلوب فانتصر: (پروردگارا من مغلوب این قوم (طغیانگر) شده ام، انقام مرا از آنها بگیر (قمر 10).

2 از حضرت ابراهیم عليه‌السلام آن جا كه به مشركان فرمود: و اعتزلكم و ما تدعون من دون الله: (و از شما و آنچه غیر از خدا مى خوانید كناره گیرى مى كنم) (مریم 48).

3 از حضرت لوط عليه‌السلام آن جا كه به قوم سركش خود فرمود: لو ان لى بكم قوة او آوى الى ركن شدید: (اى كاش در برابر شما، قدرتى داشتم، تا تكیه گاه و پشتیبان محكمى در اختیار من بود) (هود 80).

4 از موسى عليه‌السلام كه به فرعونیان گفت: ففرت منكم لما خفتكم: (پس از شما فرار كردم هنگامى كه از شما ترسیدم) (شعرا 21).

5 و هارون (برادر موسى عليه‌السلام كه به موسى عليه‌السلام گفت: ان القوم استضعفونى و كادو یقتلوننى: (مردم مرا تضعیف كردند و نزدیك بود كه مرا به قتل رسانند) (اعراف 150).

سپس به جمع آورى و تنظیم قرآن پرداخت و آن را در جامه اى پیچید و آن را بسته و مهر نمود و به مردم فرمود: (این كتاب خدا است كه آن را طبق امر و وصیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان گونه كه نازل شده است جمع آورى نموده ام.

بعضى از حاضران گفتند: (قرآن را بگذار و برو).

فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شما فرمود: (من در میان شما دو یادگار گرانمایه مى گذارم، كتاب خدا و عترت من، و این دو از هم جدا نمى شوند تا این كه در كنار حوض كوثر بر من وارد گردند) پس اگر سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قبول دارید، مرا با قرآن بپذیرید، كه بر اساس دستورات قرآن بین شما حكم مى كنم.

قوم گفتند: (ما نیازى به تو و قرآن تو نداریم، اكنون آن قرآن را بردار و ببر و از آن جدا نشو).

حضرت على عليه‌السلام از قوم، روى گردانید و به خانه اش رفت، و شیعیان او نیز خانه نشین شدند، زیرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنها پیمان گرفته بود كه چنین كنند.

ولى آن قوم، دست نكشیدند، به خانه على عليه‌السلام هجوم آوردند و در خانه اش را سوزاندند و آن حضرت را با اجبار به سوى مسجد بردند، و فاطمه عليها‌السلام را در كنار در خانه، در فشار قرار دادند به طورى كه فرزندش ‍ محسن، سقط گردید.

به على عليه‌السلام گفتند: بیعت كن، او بیعت نكرد و گفت: بیعت نمى كنم، گفتند: اگر بیعت نكنى تو را مى كشیم.

فرمود: اگر مرا بكشید، من بنده خدا و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم، دستش را باز كردند ولى آن حضرت دستش را بست، باز كردن دست او بر آنها سخت شد، در حالى كه دستش بسته بود، (دست ابوبكر را) بر دست او مالیدند. (58)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

58- بیت الحزان، ص 165 و 166.

### 55 گریستن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابو عثمان نهدى از على بن ابى طالب عليه‌السلام روایت كرده كه فرموده: با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از باغى مى گذشتیم كه من گفتم: اى رسول خدا، این باغ چه زیباست!

فرمود: تو را در بهشت بهتر از آن است؛ تا به هفت باغ و به روایت احمد بن زهیر نه باغ گذشتیم و من همان سخن را تكرار كردم و پیامبر هم مى فرمود: تو را در بهشت بهتر از آن است. آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا در آغوش كشید و گریست.

گفتم، اى رسول خدا، علت گریه شما چیست؟

فرمود: كینه هایى كه براى حكومت پس از من، از تو در سینه هایى مردانى نهفته است كه بر تو آشكار نمى كنند.

گفتم: آیا در آن هنگام دین من در سلامت است؟

فرمود: آرى تو در سلامت است. (59)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

59- تاریخ بغداد، 12/398.

### 56 ملاقات با برادر

عقیل به حضور على عليه‌السلام آمد، على عليه‌السلام را نگران دید، پرسید: چرا گریه مى كنى؟ خداوند چشم هاى تو را نگریاند.

حضرت على عليه‌السلام در پاسخ فرمود: برادرم! سوگند به خدا گریه ام در مورد قریش و طرفداران آنها است كه راه گمراهى را پیمودند و از حق روى برتافتند، و به فساد و جهالت خود بازگشتند، و به وادى اختلاف و نفاق و در بیابان سرگردانى افتادند، و براى جنگیدن با من همدست شدند، چنان كه قبلا براى جنگیدن با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همدست گشتند، خداوند آنها را به مجازات برساند كه رشته قرابت با مرا پاره كردند و حاكمیت پسر عمویم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از دست ما بیرون بردند، آن گاه بلند گریه كرد و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و این اشعار را به عنوان تمثیل خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان تسلینى كیف انت فاننى |  | صبور على ریب الزمان صلیب |
| یعز على ان ترى بى كابة |  | فیشمت عاد اویساء حبیب |

(اگر از حال من بپرسى كه چگونه اى؟ ، مى گویم: در سختى هاى روزگار صبر مى كنم و در دشوارى ها به سر مى برم، بر من سخت است كه آثار اندوه در من دیده شود تا دشمن شادى كند و دوست ناراحت شود. (60)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

60- بیت الاحزان، ص 133 و 134.

### 57 درد دل حضرت امیر عليه‌السلام با چاه

میثم مى گوید: شبى از شب ها على عليه‌السلام مرا با خود از كوفه بیرون برد تا رسیدیم به بیابانى آن جا خطى كشید و به من فرمود: از این خط تجاوز نكن، مرا گذاشت و خود رفت. آن شب شب تاریكى بود. من با خود گفتم. عجیب، مولاى خودم را در این بیابان تنها گذاشتم با آن كه او دشمنى زیادى دارد به خدا قسم كه دنبال او خواهم رفت تا از او باخبر باشم. پس ‍ به جستجوى آن حضرت پرداختم. او را در حالى یافتم كه سر خود را تا نصف بدن در چاهى كرده با چاه گفتگو مى كند، همین كه امام آمدن مرا احساس كرد فرمود: كیستى؟

عرض كردم: میثم.

فرمود: آیا نگفتم از خط تجاوز مكن. گفتم: سرور من، ترسیدم خدا نكرده از دشمنان به شما آسیبى برسد، دلم طاقت نیاورد.

فرمود: آیا چیزى شنیدى از آن چه مى گفتم.

عرض كردم: نه

فرمود: اى میثم،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و فى الصدر لبانات |  | اذا ضاق لها صدرى |
| نكت الارض بالكف |  | و ابدیت لها سرى |
| فمهما تنبت الارض |  | فذاك النبت من بذرى |

در سینه من اسرارى است، وقتى كه دلم از جهت آنها تنگ مى شود زمین را با دستم مى كنم، راز دلم را ظاهر مى نمایم پس هر وقتى كه برویاند آن زمین گیاهى را، از آن تخمى است كه من كاشته ام. (61)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

61- بر امیر مومنان على (ع) چه گذشت، ص 317 316.

### 58 مظلوم همیشه تاریخ

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: از آن وقتى كه مادر، مرا زاده است پیوسته مظلوم بوده ام حتى وقتى كه به برادرم عقیل درد چشم اصابت كرد، مى گفت: به چشم من دارو نریزید تا به چشم على دارو بریزید. با این كه درد چشم نداشتم به چشم من دوا مى ریختند. (62)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

62- آثار الصادقین، ج 1 ص 293.

### 59 پدرم فداى آن شهید

عایشه گوید: روزى على بن ابى طالب عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه ورود خواست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: یا على داخل شو، چون داخل شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست و او را در آغوش كشید و پیشانیش را بوسید و فرمود: پدرم فداى آن شهید، پدرم فداى آن تنهاى شهید. (63)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

63-امالى شیخ مفید، ص 85

### 60 چگونه صبح كردن على عليه‌السلام

حنش بن معتمر گوید: بر امیرالمؤمنین على بن ابیطالب عليه‌السلام در حالى كه در رحبه (محلى در كوفه) تكیه زده بود داخل شدم و گفتم: السلام علیك یا امیرالمومنین و رحمة الله و بركاته، چگونه صبح كردى؟

حضرت سر بلند كرد و جواب سلام مرا داد و فرمود: صبح كردم در حالى كه دوست دار دوستان، و صبر كننده بر دشمنى دشمنانمان هستم، همانا دوست ما در هر شبانه روز منتظر راحتى و گشایش است، و دشمن ما بناى كار خود را بر پایه اى نهاده كه سخت نااستوار و لغزان است، این بناى او بر لب پرتگاهى است كه وى را در آتش دوزخ مى افكند.

اى ابا المعتمر به راستى كه دوست ما نمى تواند ما را دشمن بدارد، و دشمن ما نمى تواند ما را دوست بدارد، همانا خداى متعال دل هاى بندگان را بر دوستى ما سرشته، و دست از یارى دشمن ما شسته، پس دوست ما توان دشمنى ما، و دشمن ما توان دوستى ما را ندارد، و هرگز دوستى ما و دوستى دشمن ما در یك دل نگنجد. زیرا كه (خداوند براى یك مرد دو دل در درونش ننهاده است) تا با یكى، گروهى را و با دیگرى دشمنان همان گروه را دوست بدارد. (64)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

64- امالى شیخ مفید، ص 259 258.

### 61 ستم هاى وارده به على عليه‌السلام

مسیب بن نجبه گوید: على عليه‌السلام مشغول سخنرانى بود كه مرد عربى فریاد مظلومیت برداشت، آن حضرت به او فرمود: نزدیك بیا. امام فرمود: به من به اندازه ریگ هاى بیابان و موهاى بدن حیوانات ستم شده است. (65)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

65- سفینة البحار، 2/108 و روایتى دیگر نظیر همین را نیز آورده است.

### 62 دشمنى دختران خلفاء با على عليه‌السلام

چون على عليه‌السلام در ذى قار فرود آمد عایشه نامه اى به حفضة، دختر عمر، نوشت كه بدان على به ذى قار آمده و چون خبر سپاهیان بسیار و جماعت انبوهى كه با ما هستند بدو رسیده از ترس در همانجا توقف كرده و همانند اسب قرمز رنگى است كه راه پیش و پس ندارد، اگر قدم به پیش نهد پى شود و اگر به عقب برگردد او را نحر كنند!

حفضه كه این نامه را خواند، دستور داد زنان خواننده اى را نزد وى بیاورند و برایش آواز خوانى كرده و بنوازند و در وقت خوانندگى و دف زدن این شعر را بخوانند:

ما الخبر ما الخبر؟ على فى السفر!

كالفرس الاسقر! ان تقدم عقر

و ان تاءخر نحر!

این خبر به گوش زنان بنى امیه و (بنات الطلقاء) رسید و براى شنیدن آن به خانه حفصه آمده و در آنجا اجتماع مى كردند و خوانندگان و نوازندگان نیز با همان اشعار به خوانندگى و دف زدن مى پرداختند.

ام كلثوم دختر على عليه‌السلام از جریان مطلع شد و جامه برتن كرده و به طور ناشناس و روبسته به خانه حفضه رفت و چون وارد شد روى خود را باز كرد و چون حفضه او را شناخت شرمنده شد و عذر خواهى كرد.

ام كلثوم بدو گفت: اگر شما دو نفر امروز با على به مخالفت و دشمنى برخاسته اید پیش از این نیز به دشمنى با برادرش (رسول خدا) برخاستید تا آنكه خداوند درباره شما آن آیات را نازل فرمود! حفضه شرمنده شد و از وى خواست تا از ادامه آن گفتار خوددارى كند و نامه عایشه را طلبید و آن را پاره كرده و از خدا طلب آمرزش ‍ كرد. (66)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

66- زندگانى امیرالمؤمنین (ع)، ص 386 و 387.

### 63 سكوت على عليه‌السلام

ابوعلى همدانى گوید: عبدالرحمن بن ابى لیلى حضور امیرالمؤمنین على بن ابى طالب عليه‌السلام برخاست و گفت: اى امیرمؤمنان از شما پرسش مى كنم تا چیزى از شما فرا گیرم و البته منتظر بودیم كه چیزى درباره كار خودت بفرمایى اما چیزى نفرمودى. آیا از كار خویش به ما خبر نمى دهى كه آیا (این سكوت شما) به جهت سفارشى است از جانب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم یا به نظر خودتان چنین رسیده است؟ همانا ما درباره شما گفتار فراوانى گفته ایم، و مطمئن ترین آنها همان است كه از زبان خودتان بشنویم و از شما بپذیریم. ما مى گفتیم: اگر حكومت پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست شما مى رسید احدى با شما به نزاع نمى پرداخت، به خدا سوگند اگر از من بپرسند نمى دانم چه بگویم؟ آیا چنین پندار برم كه این قوم نسبت به آن چه كه درآنند از شما شایسته ترند؟ اگر چنین گویم پس به چه جهت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بازگشت از حجة الوداع شما را نصب نمود و فرمود: (اى مردم هر كه من مولاى اویم پس على مولاى اوست). و اگر شما از آنان نسبت بدان چه كه در آنند شایسته ترى پس براى چه ولایت آنهارا بپذیریم؟

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: اى عبدالرحمن همانا خداى متعال پیامبر خود صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به نزد خود برد و من در آن روز نسبت به مردم از شایستگى خود به این لباسم شایسته تر بودم، و همانا از جانب پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من سفارشى شده بود كه اگر مرا مسخر خود نمودید، به خاطر اطاعت از خدا اقرار كنم و بپذیرم. و همانا نخستین چیزى كه پس از آن حضرت (یا پس ‍ از غصب خلافت) از حقمان كاسته و ضایع شد ابطال حق ما در خمس ‍ بود، پس چون كار ما سست گشت چوپانى چند از قریش در ما طمع ورزیدند.

و همانا مرا حقى بر مردم است كه اگر بدون درخواست و درگیرى به من بازگردانند مى پذیرم و به انجامش برمى خیزم و آن تا مدت معلومى ادامه خواهد یافت، و من بسان مردى هستم كه از مردم در مدت معینى طلبى دارد، اگر در پرداخت مال او سریع كنند آن را بگیرد و سپاس ‍ قرار گیرند، و مانند مردى باشم كه راه سهولت و نرمى را پیش گیرد اما در نظرم مردم بسان حیوان چموشى جلوه مى كند.

جز این نیست كه همیشه حق از این راه شناخته مى شود كه طرفداران اندكى از مردم دارد، پس هرگاه سكوت كردم از من صرف نظر كنید، كه اگر مطلبى پیش آید كه نیازمند پاسخ باشید شما را هدایت خواهم كرد، پس تا آن گاه كه من دست مى دارم شما نیز دست از من بدارید.

عبدالرحمن گفت: اى امیرمؤمنان به جان خودت سوگند كه شما همان طور كه پیشینیان گفته اند:

(به جانت سوگند كه هر كس را خواب بود بیدار نمودى، و به گوش هر كس كه گوشى شنوا داشت رسانیدى). (67)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

67- امالى شیخ مفید، ص 249 247.

### 64 شكوه على عليه‌السلام از روزگار

على عليه‌السلام فرمود: در روزگار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون پاره تن او بودم، مردم به من مانند ستاره اى در افق آسمان مى نگریستند، سپس روزگار مرا فرود آورد تا آن كه فلانى و فلانى را با من برابر ساخت، سپس مرا با پنج نفر برابر كردند كه برترین آنها عثمان بود، گفتم: اى اندوه! اما روزگار به این هم بسنده نكرد و از قدر من آن قدر كاست كه مرا با پسر هند (معاویه) برابر ساخت! (68)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

68- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، 20/326.

## بخش دوم: شكوه هاى على عليه‌السلام

### 65 شكوه على عليه‌السلام از سستى یاران

اى مردم كوفه من از معاشرت شما به سه قسمت و به دو امر دیگر مبتلا شدم.

اما سه قسمت شماها كر هستید در حالى كه به ظاهر گوش دارید و كور هستید اگر چه به صورت چشم دارید و گنگ هستید ولى حرف مى زنید و چشم و گوش و زبان شما كوچك ترین تاءثیرى در زندگى شما ندارد، و اما دو امر دیگر برادرى و دوستى شما در موقع حضور روى صدق و صفا و حقیقت نیست و هنگام گرفتارى و ابتلا نیز نمى توان به شماها اعتماد و اطمینان كرد.

پروردگارا من از این مردم دل تنگ و ملول گشته ام و آنان نیز از من ملول شده اند. من از آنان خسته و بیزار و آنان از من بیزارند، خداوندا امیر و حاكمى را از این جمعیت راضى نگه مدار و این مردم را نیز از امیر خودشان هرگز ممنون و راضى قرار مده و دل هاى آنان را وارد خطر و وحشت و خوف كن چنان كه نمك در رطوبت آب مى شود.

اى مردم بدانید كه اگر مرا ممكن بود و مى توانستم با شما قطع رابطه نموده و هرگز با شما سخن نگفته و دستورى به شما ندهم، البته عمل مى كردم، زیرا به خاطر هدایت و نجات و رشد آنچه مى توانستم كوشش كردم و در ملامت و عتاب شما آن چنان اصرار و مبالغه نمودم كه از زندگى خود سیر شدم.

زیرا در نتیجه سخنان و كوشش هاى من به جز پاسخ هاى مسخره آمیز حرفى از شما نشنیدم. شما از راه حق منحرف شده و به سوى باطل تمایل پیدا كرده اید. و دین خدا هرگز با مردم هوى پرست و اهل باطل قوت و نیرو نگیرد. و من اطمینان دارم كه به جز زیان و ضرر چیز دیگرى از شما به من عاید نخواهد شد.

من شما را براى مبارزه و جهاد با دشمنان خودتان دعوت نمودم و شما در مكان هاى خود سنگین شده و درخواست تاءخیر كردید چنان كه بدهكاران مسامحه كار در مقام برگرداندن قرض خود امروز و فردا مى كنند.

اگر در فصل تابستان دعوت به سوى جهاد بشوید، شدت گرما را بهانه مى كنید و اگر در زمستان امر جهاد پیش بیاید، به خاطر سرما عقب مى نشینید، ولى این ها بهانه است و حقیقت این است كه شما از جنگ و جهاد فرار مى كنید و در صورتى كه از گرماى تابستان خوددارى و پرهیز مى نمایید گرمى شمشیر به مراتب بیشتر بوده و عجز شما در مقابل تندى و حرارت حمله هاى دشمن افزونتر خواهد بود انا لله و انا الیه راجعون. (69)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

69- غرر الحكم، ص 275؛ ارشاد مفید، ص 132؛ شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، ص 88.

### 66 شكوه على از غارت جان و مال مسلمانان

اى اهل كوفه خبر وحشتناكى به من رسیده است كه ابن غامد با چهار هزار از اهل شام از سر حد ما عبور كرده و به سرزمین انبار حمله آورده و اموال مردم را غارت كرده و جمعى از مردان صالح و متدین را به قتل رسانیده است، و رفتار او با اهل انبار بسى شبیه به رفتارى كه با طایفه خزر و مردم روم مى كنند، بوده است، گویا آنان مسلمان نبودند و گویا خون و مال آنان حلال بوده است.

ابن غامد، عامل من ابن حسان را نیز در شهر انبار كشته است و شهر انبار را براى اطرافیان خود تسخیر كرده است، خداوند این كشته شدگان را در بهشت برین جاى بدهد.

و من اطلاع پیدا كردم كه جمعى از اهل شام بر حرمت زن مسلمانى و یك زن دیگر كه از اهل ذمه بوده تعدى كرده و روسرى و گوشواره و زیور و زینت و خلخال و زیر لباس از سر و گوش و دست و پاى آنها گرفته اند و آن زن مسلمان در مقابل تجاوز آنان چاره به جز گفتن جمله استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) و آرزوى مرگ و به یارى طلبیدن مسلمین نداشته است، و متاءسفانه كسى به فریاد او نرسیده و او را یارى نكرده است، و هر گاه كسى از شدت اسف و از نهایت تاءثر به این جریان بمیرد پیش من مورد ملامت و مذمت واقع نگشته و بلكه نیكوكار و درستكار خواهد بود. (70)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

70- غرر الحكم، ص 275؛ ارشاد مفید، ص 132؛ شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، ص 88.

### 67 شكایت از تفرقه یاران

چقدر جاى شگفت است كه دیگران در مورد باطل خودشان اجتماع و اتفاق نموده و شما نسبت به حق خودتان متفرق هستید. شماها خود را نشانه تیرهاى دشمن قرار داده و به سوى دشمن تیراندازى نمى كنید، دشمنان شما پیوسته درصدد جنگ و حمله و تجاوز هستند ولى شماها ساكت و به آرامى نشسته اید عصیان و مخالفت او امر پروردگار متعال در پیشروى شما صورت خارجى گرفته است و شماها نگاه مى كنید. دست هاى شما در خسران و فقر فرو رود اى مردمى كه چون شتران بى صاحب هستید كه از هر جانب جمع بشوند از طرفى دیگر متفرق و پراكنده مى گردند. (71)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

71- غرر الحكم، ص 275؛ ارشاد مفید، ص 132؛ شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، ص 88.

### 68 علاقه على عليه‌السلام به مرگ

امام پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، هنگامى كه عباس ابن عبدالمطلب و ابوسفیان براى بیعت نزد ایشان آمدند چنین فرمودند: (72)

اگر سخن گویم (و حقم را مطالبه كنم) گویند: بر ریاست و حكومت حریص است، و اگر دم فرو بندم (و ساكت نشینم) خواهند گفت: از مرگ مى ترسد!

(اما) هیهات پس از آن همه جنگ ها و حوادث سهمگین (این گفته بس ‍ ناروا است). به خدا علاقه فرزند ابوطالب به مرگ، از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است. اما من از علوم و حوادثى آگاهم كه اگر بازگویم همانند طناب ها در چاه هاى عمیق به لرزه درآیید

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

72- نهج البلاغه، كلام 5.

### 69 گریستن امام عليه‌السلام از تنهایى

كجا هستند برادران من؟ همان هاكه سواره به راه افتادند و در راه حق، پیش ‍ تاختند؟ كجاست (عمار)؟ كجاست (ابن تیهان)؟ كجاست (ذوالشهادتین)؟ و كجایند همانند آنان از برادران شان كه پیمان بر جانبازى بستند، و سرهاى آنها براى ستمگران فرستاده شد؟!

آن گاه دست به محاسن شریف زدند، مدتى بس طولانى گریستند و پس از آن فرمودند: آه، دریغا بر برادرانم، همان ها كه قرآن تلاوت كردند و به كار بستند در فرائض دقت و تدبر كردند و آن را به پا داشتند، سنت هارا زنده و بدعت ها را مى راندند. دعوت به جهاد را پذیرفتند و به رهبر خود اطمینان كردند و صمیمانه از او پیروى نمودند. (73)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

73- ژرفاى غم، ص 72 و 73.

### 70 تقاضاى نجات از دست مردم

از خداوند تقاضا مى كنم كه براى نجات من از میان این گونه افراد، گشایش ‍ و فرجى سریع قرار دهد. به خدا اگر علاقه من به هنگام پیكار با دشمن در شهادت نبود و خود را براى مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست مى داشتم حتى یك روز با این مردم روبه رو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نكنم! . (74)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

74- ژرفاى غم، ص 67 و 68.

### 71 چه ستم ها كه بر ما نرفت!

قسمتى از نامه امام عليه‌السلام به معاویه كه در آن به دشمنى ها و ستم هاى قریش ‍ نسبت به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره مى فرمایند و فرمودند:

قبیله ما (قریش) خواستند پیامبرمان را بكشند، و ما را ریشه كن كنند. غم و اندوه را به جان هاى ما ریختند و هر چه مى توانستند بدى درباره ما انجام دادند. ما را از زندگانى خوش و راحت باز داشتند، و ترس و خوف را با ما قرین گردانیدند. ما را به پناه بردن به كوههاى صعب العبور مجبور ساختند و آتش جنگ را با ما روشن نمودند. ولى خداوند اراده نمود كه دینش را به وسیله ما نگهدارى كند، و شر دشمن را از حریم آن باز دارد. مؤمنان ما در این راه (براى نگهدارى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستار ثواب بودند، و كافران ما از حاصل (خویشاوندى) حمایت مى كردند. (75)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

75-نهج البلاغه، نامه 9.

### 72 بردبارى در شدت گرفتارى

امام على عليه‌السلام در خطبه شقشقیه با بیانى جانسوز، به چگونگى غصب خلافت و تشریح رنج ها و دردهاى خود پرداخته و به تعبیرى، این سخنان چون شعله آتش از درون دل زبانه كشید و فرو نشست. (76)

به خدا سوگند! او (ابوبكر) جامه خلافت را بر تن كرد، در حالى كه خوب مى دانست خلافت جز مرا نشاید، كه من در گردش حكومت اسلامى، چون محور سنگ آسیابم (كه بدون آن آسیا نمى چرخد). (او مى دانست) سیل ها و چشمه هاى (علم و فضیلت) از دامن كوهسار وجودم جارى است و مرغان (دور پرواز اندیشه ها) و افكار بلند من راه نتوانند یافت! من دست از خلافت شستم، و از آن كناره گرفتم در حالى كه در این اندیشه فرو رفته بودم كه با دست تنها بپا خیزم (و حق خود و مردم را بگیرم) و یا در این محیط پرخفقان و ظلمتى كه پدید آورده اند صبر كنم؟ محیطى كه: پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان را با ایمان را تا واپسین دم زندگى در چنگال رنج، اسیر مى سازد.

(عاقبت) دیدم بردبارى و صبر خردمندانه تر است، لذا شكیبایى نمودم، در حالى كه به كسى مى ماندم كه خاشاك چشمش را پر كرده، و استخوان راه گلویش را گرفته است و با چشم خود مى دیدم كه میراثم را به غارت مى برند.

تا این كه ابوبكر به راهى كه مى بایست، رفت (مُرد) و بعد از خودش ‍ خلافت را به عمر سپرد. در اینجا امام عليه‌السلام بیتى از شعر (اعشى) را به عنوان شاهد مى آورد كه مضمونش این است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسى فرق است تا دیروز، امروز |  | كنون مغموم و دى شادان و پیروز |

كه اشاره به زمان و عصر پیامبر دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

76-نهج البلاغه، خطبه 3.

### 73 سكوت براى حفظ اسلام

على عليه‌السلام فرمودند: شگفتا! ابوبكر كه در حیات خود، از مردم مى خواست عذرش را بپذیرند و (با وجود من) وى را از خلافت معذور دارند، خود هنگام مرگ عروس خلافت را براى دیگرى كابین بست! و چه عجیب هر دو از خلافت به نوبت بهره گیرى كردند.

(مركب) خلافت را در اختیار كسى (عمر) قرار داد، كه كلامش خشن، دیدارش رنج آور، اشتباهش بسیار و عذر خواهى اش بى شمار بود. به سوارى شبیه بود كه بر پشت شترى سركش نشسته، چنانچه مهار را محكم كشد، پره هاى بینى شتر پاره شود، و اگر آزاد گذارد، در پرتگاه هلاكت سقوط كند.

به خدا! مردم در ناراحتى و رنج عجیبى گرفتار آمده بودند و من در این مدت طولانى با محنت و عذاب، چاره اى جز شكیبایى نداشتم. سرانجام روزگار او (عمر) هم سپرى شد.

عمر (خلافت) را در گروهى به شورا گذاشت و به پندارش مرا نیز از آنها محسوب داشت!

پناه به خدا از این شورا! راستى من از نخستین آنها، چه كم داشتم كه درباره من به تردید افتادند و اكنون كارم به جایى رسیده كه مرا همسنگ اینان (اعضا شورا) قرار دهند؟ لكن باز هم كوتاه آمدم و با آنان هم آهنگى ورزیدم (و براى مصالح مسلمین) در شوراى آنها حضور یافتم. یكى از آنان به خاطر كینه اش از من روى برتافت و دیگرى خویشاوندى را (بر حقیقت) مقدم داشت، اعراض آن یكى هم جهاتى داشت، كه ذكر آن خوشایند نیست. (77)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

77- نهج البلاغه، خطبه 3.

### 74 محرومیت از حق

به خدا سوگند! پس از رحلت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاكنون، از حق خویشتن محروم مانده ام، و دیگران را به ناحق بر من مقدم داشته اند. (78)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

78- نهج البلاغه، خطبه 6

### 75 شكایت از غاصبین ولایت

به خدا سوگند! هرگز فكر نمى كردم، و به خاطرم خطور نمى كرد كه عرب بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امر امامت و رهبرى را از اهل بیت او برگرداند (و در جاى دیگر قرار دهد و باور نمى كردم) مرا از عهده دار شدن آن باز دارد. تنها چیزى كه مرا ناراحت كرد اجتماع مردم اطراف ابوبكر... بود براى بیعت كردن با او، پس من دست بر روى دست گذاشتم تا این كه با چشم خود دیدم گروهى از اسلام باز گشته و مى خواهند دین محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نابود سازند. (در این جا بود كه) ترسیدم كه اگر اسلام و اهلش را یارى نكنم باید شاهد نابودى و شكاف در اسلام باشم كه مصیبت آن براى من از رها ساختن خلافت و حكومت بر شما سخت تر است، زیرا این بهره دوران كوتاه دنیا است، كه هم چون سراب، زایل مى گردد و یا بسان ابرى پراكنده مى شود. پس براى دفع آشوب به پا خاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پابرجا و محكم گردید. (79)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

79- خطبه نهج البلاغه؛ ژرفاى غم، ص 19 و 20

### 76 توبیخ به خاطر سستى در جهاد

به خدا سوگند اگر من تنها با آنها (دشمنان) روبه رو شدم، در حالى كه آنها تمام روى زمین را پر كرده باشند نمى ترسم و باكى ندارم، من بر گمراهى آنان و رستگارى و هدایت خود نیك آگاهم و با یقین از جانب خدا همراه بوده، مشتاق ملاقات پروردگارم و به پاداشش امیدوارم، لیكن دریغم آید كه بى خردان و تبهكاران این امت حكومت را به دست گیرند و بیت المال را به غارت ببرند، آزادى بندگان خدا را سلب كنند و آنها را برده خویش ‍ سازند، با صالحان نبرد كنند، و فاسقان را همدستان خود قرار دهند. در این گروه بعضى هستند كه شراب نوشیده و حد بر آنها جارى شده، و برخى از آنان اسلام را نپذیرفتند تا براى آنها عطایى تعیین گردید و اگر به خاطر این جهات نبود این اندازه شما را براى قیام و نهضت تشویق نمى كردم و به سستى در كار سرزنش و توبیخ نمى نمودم و در گردآورى و تشویق شما نمى كوشیدم و آن هنگام كه سر باز زدید و سستى نمودید، رهایتان مى ساختم. (80)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

80- خطبه نهج البلاغه.

### 77 رنج على از سستى یاران

روزى یكى از یاران آن حضرت، این پرسش را مطرح كرد و گفت: چگونه كه ما تاكنون بر معاویه چیره نشده ایم؟ امام عليه‌السلام به او فرمود: جلوتر بیا. آن گاه آهسته گفت:

(سپاه معاویه وى را فرمان مى برند اما یاران من از گفتار من سر مى تابند).

خدا خود مى داند كه این قلب بزرگ كه آكنده از عشق به مكتب بود، تا چه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراكندگى آنان از محور حق، رنج مى برد (81)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

81- زندگى نامه 14 معصوم، ص 163

### 78 خسته شدن از مردم كوفه

بارالها! (از بس نصیحت و اندرز دادم) آنها را خسته و ناراحت ساختم و آنها نیز مرا خسته كردند، من آنها را ملول، و آنها مرا ملول ساختند، به جاى آنان افرادى بهتر به من مرحمت كن و به جاى من، بدتر از مرا بر سر آنها مسلط نما، خداوندا، دلهاى آنها را بگداز، همان طور كه نمك در آب حل مى شود.

به خدا سوگند دوست داشتم به جاى شما هزار سوار از (بنى فراس بن غنم) داشته باشم تا با كمك آنها دشمنان را بر سر جاى خود مى نشاندم (آنها چنانند كه شاعر گفته):

اگر آنان را مى خواندى سوارانى از ایشان مانند ابر تابستان، با سرعت و تا زنده به سوى تو مى آمدند... (82)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

82- خطبه نهج البلاغه؛ ژرفاى غم، ص 23.

### 79 شدت ناراحتى على عليه‌السلام

امیرالمؤمنین عليه‌السلام پس از شهادت محمد بن ابى بكر نامه اى به عبداللّه بن عباس مى نویسد و در آن نامه شدت ناراحتى خود را از مردم كوفه مرقوم فرموده كه از آن جمله مى نویسد:

(... اسئل اللّه اءن یجعل لى منهم فرجا و اءن یریحنى منهم عاجلا، فو اللّه لو لا طمعى عند لقاء عدوى فى الشهادة و توطینى نفسى عند ذلك لاءحببت اءن لا اءبقى مع هؤ لاء یوما واحدا... )

(از خداى یكتا مى خواهم كه براى من گشایشى از این مردم فراهم سازد و مرا هر چه زودتر از اینها راحت سازد و به خدا سوگند اگر نبود علاقه اى كه من در هنگام دیدار با دشمن به شهادت دارم و خود را براى آن آماده كرده ام، دوست داشتم كه یك روز هم با این مردم نمانم... ) (83)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

83- زندگانى امیرالمؤمنین (ع)، ص 680.

### 80 سرزنش اهل كوفه

به من خبر رسیده كه (بسر) بر (یمن) تسلط یافته است، سوگند به خدا مى دانستم اینها به زودى بر شما مسلط خواهند شد، زیرا آنان در باطل خود متحدند، و شما در راه حق خود متفرقید. شما از پیشواى خود در مسیر حق، سرپیجى مى كنید ولى آنها در باطل خود از پیشواى خویش ‍ اطاعت مى نمایند، آنها نسبت به رهبر خود اداى امانت مى كنند و شما به امام خویش خیانت مى ورزید، آنها در شهرهاى خود به اطلاح مشغولند و شما به فساد! اگر من قدحى را به عنوان امانت به یكى از شما بسپارم از آن بیم دارم كه بند آن را ببرید. (84)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

84- خطبه نهج البلاغه.

### 81 خون دل كردن على عليه‌السلام

اى كسانى كه به مردان مى مانید ولى مرد نیستید! اى كودك صفتان بى خرد! و اى عروسان حجله نشین! (كه جز عیش و نوش به چیزى نمى اندیشید) چقدر دوست داشتم كه هرگز شما را نمى دیدم و نمى شناختم. به خدا كه آشنایى با شما، نتیجه اش ندامت و پشیمانى و سرانجامش اندوه و حسرت است. خدا شما را بكشد كه این همه خون به دل من كردید، و سینه ام را مملو از خشم ساختید، و كاسه اى غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید. با سرپیچى از فرمان و عدم یارى من، نقشه ها طرح هاى مرا (براى سركوبى دشمن و ساختن یك جامعه آباد اسلامى) تباه كردید، تا آن جا كه قریش گفتند: پسر ابوطالب مردى است شجاع، ولى از فنون جنگ آگاه نیست! خدا پدرانشان را خیر دهد آیا هیچ یك از آنها، با سابقه تر و پیشگام تر از من در میدان ها بوده اند؟ آن روز كه من پاى به میدان نبرد گذاشتم، هنوز بیست سال نداشتم و هم اكنون بیش از شصت سال از عمرم گذشته است، ولى آن كس كه فرمانش را اجرا نمى كنند، طرح و نقشه اى ندارد (هر اندازه فكر او بلند و نقشه او دقیق باشد هرگز به نتیجه نمى رسد! ) (85)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

85- نهج البلاغه؛ ژرفاى غم، ص 26 و 27.

### 82 حق على بر امت پیامبر

اى مردم مرا بر شما و شما را بر من حقى است. اما حق شما بر من آن است كه خیر خواهى خود را از شما دریغ ندارم و بیت المال را در راه شما صرف كنم، و شما را تعلیم دهم تا از جهل و نادانى نجات یابید و شما را تربیت كنم و آداب بیاموزم تا بدانید.

و اما حق من بر شما این است كه در بیعت خویش با من وفادار باشید و در آشكار و نهان از خیرخواهى دریغ نورزید، هر وقت شما را بخوانم اجابت نمایید و هرگاه فرمان دهم اطاعت كنید. (86)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

86- خطبه اى از نهج البلاغه.

### 83 امید شهادت

به خدا اگر امید شهادت به هنگام برخورد با دشمن نداشتم بر مركب خویش سوار مى شدم و از شما فاصله مى گرفتم و مادام كه نسیم ها به سوى شمال و جنوب در حركتند (هیچ گاه) به سراغ شما نمى آمدم زیرا شما بسیار طعنه زن، عیب جو، روى گردان از حق و پر مكر و حیله هستید. تعداد فراوان شما با كمى اجتماع افكارتان سودى نمى بخشد، من شما را به راه روشنى واداشتم كه جز افراد ناپاك در آن هلاك نگردند. آن كس كه در این راه استقامت كند به بهشت رود و هر كس بلغزد به آتش دوزخ گرفتار شود. (87)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

87- ژرفاى غم، ص 37 و 38.

### 84 شكایت از قریش

(عبدالرحمان بن عوف) مرا گفت: اى پسر ابوطالب! تو به این امر (خلافت) بسیار دل بسته اى؟ گفتم: دل بسته و شیفته آن نیستم بلكه میراث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حق را خواسته ام. ولاى امت وى در رتبه بعد از او براى من است و شما حریص تر از من هستید كه میان من و حقم حایل گشته اید و با زور و شمشیر آن را از من گرفته اید.

بار خدایا! من از قریش به درگاه تو شكایت مى كنم، آنها قطع رحم كردند و روزگارم را تباه ساختند و حق مرا انكار كردند، و مرا حقیر شمردند و منزلت والاى مرا كوچك دانستند و در مخالفت با من اجتماع و اتفاق كردند. حق مرا كه همانند لباس بر تن بود به تاراج بردند و سپس گفتند: اگر خواهى با رنج و اندوه شكیبا باش و یا با حسرت و دریغ جان بسپار!

به خدا سوگند! آنها اگر مى توانستند، نسبت خویشاوندى مرا هم انكار مى كردند چنان كه پیوند سببى را قطع كردند اما راهى بر این كار نیافتند.

حق من بر این امت همانند مردى است كه از قومى بستانكار باشد (و او باید تا رسیدن زمان طلب خود صبر كند) پس اگر آن قوم به وظیفه عمل كرده و حق او را ادا كنند آن را با تشكر و سپاس مى پذیرد و اگر در تسلیم حق او تا موعود تاءخیر انداختند، باز آن را مى گیرد بى آن كه سپاس ‍ گزارد. آرى مرد اگر رسیدن حقش به تاءخیر افتد بر او عیبى نیست، بلكه عیب بر كسى است كه حقى را به دست آورد كه از آن او نباشد. نكوهش ‍ باید كسى شود كه آنچه حق او نیست بگیرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضمن وصایاى خود به من فرمود:

(اى پسر ابوطالب! ولایت امت من با تو است. پس اگر بر زمامدارى تو با عافیت و هم دلى تن دادند و ولایت را بر تو واگذاشتند، به تصدى و اداره آن قیام كن و اگر اختلاف كردند آنها را به حال خود واگذار، كه خداوند سبحان براى تو نیز راهى براى رهایى از مشكلات فراهم خواهد ساخت). (88)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

88- كشف المحجّه، ص 184.

### 85 نهراسیدن از مرگ

هنگامى كه در جنگ صفین، آب به تصرف امام عليه‌السلام در آمد و از لشكر معاویه برایى استفاده از آب ممانعتى به عمل نیامد، مدتى جنگ متوقف شد، لذا عده اى شایع كردند كه علت عدم صدور فرمان جنگ این است كه آن حضرت از كشته شدن مى هراسد و گروهى گفتند كه شاید در وجوب جنگیدن با لشكریان شام شك و تردید دارد. امام عليه‌السلام در پاسخ آنان چنین فرمودند: (89)

اما این كه مى گویید مسامحه در جنگ به خاطر ترس از مرگ است (درست نیست) به خدا سوگند هیچ باك ندارم، از این كه به سوى مرگ بروم یا مرگ به سراغ من آید. و اگر تصور مى كنید در مبارزه شامیان تردید داشته باشیم؟ به خدا سوگند هر روزى كه جنگ را تاءخیر مى اندازم به خاطر آن است كه آروز دارم عده اى از آنها به جمعیت ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه لاى تاریك هاى پرتوى از نور هدایت مرا ببینند و به سوى من آیند، و این براى من از كشتار آنان در حال گمراهى محبوب تر است، اگر چه در صورت كشته شدن نیز بار گناه را خود بر گردن دارند. (90)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

89- نهج البلاغه، كلام 55.

90- ژرفاى غم، ص 40 و 41.

### 86 كینه قریش

هر كینه اى كه قریش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر دل داشت (و جراءت اظهار و یا فرصت ابراز آن را نیافت) پس از رحلت آن حضرت، همه را بر من آشكار ساخت و تا توانست بر من ستم كرد...

قریش چه از جان من مى خواهد؟ اگر خونى از آنها ریخته ام به امر خدا و فرمان رسولش بوده است. آیا پاداش كسى كه در اطاعت خدا و رسول او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است، باید چنین داده شود؟!

... قریش، دنیا را به نام ما خورد و بر گرده ما سوار شد!

شگفتا از اسمى بدان پایه از حرمت و عظمت و مسمّایى بدین حدّ از خوارى و خفّت! . (91)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

91- شرح نهج البلاغه، ج 20، ص 308 و 328.

### 87 بى علاقگى به ولایت و فرمانروایى

به خدا سوگند! من نه به خلافت رغبتى داشتم و نه به ولایت و زمامدارى بر شما علاقه اى. ولى شما مرا به پذیرفتن آن دعوت كردید و آن را به من تحمیل نمودید. آنگاه كه حكومت و زمامدارى به من رسید، به كتاب خدا نظر انداختم و به دستورى كه داده و ما را در حكم كردن بدان امر فرموده بود متابعت كردم. به سنت و روش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توجه نموده به آن اقتدا نمودم، و نیازى به حكم و راءى شما و دیگران پیدا نكردم. هنوز حكمى پیش نیامده كه آن را ندانم و نیاز به مشورت شما و برادران مسلمان خود پیدا كنم. اگر چنین پیشامدى مى شد از شما و دیگران روى گردان نبودم! . (92)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

92- ژرفاى غم، ص 46.

### 88 شكوه هاى امام از ابوبكر و عمر

كسى كه پس از پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمام امور را بر كف گرفت، هر روز كه مرا مى دید زبان به معذرت خواهى مى گشود و از من عذرخواهى مى كرد و مسؤ لیت غصب حق من و شكستن بیعت را به گردن دیگرى مى انداخت و از من حلالیت مى طلبید.

من پیش خود مى گفتم: دوران چند روزه ریاست او كه سپرى گشت، (خود به خود) حقى كه خداوند براى من قرار داده است به سهولت به من باز خواهد گشت، بى آن كه در اسلام نوپا، اسلامى كه به عهد جاهلیت نزدیك است (و خطر ارتداد آن را تهدید مى كند) رخنه و شكاف ایجاد گردد و بى آن كه من بستر نزاع را گسترده باشم و این و آن را به منازعه كشانده باشم تا در نتیجه یكى به حمایت از من و دیگرى به مخالفت با من پردازد و گفتگوها از دایره سخن به میدان كشیده شود، به ویژه آن كه شمارى از خاصّان یاران پیامبر صلى الله علیه و آله و سلم كه من آنها را به خوبى و دیانت مى شناختم آشكارا و نهان پشتیبانى كرده بودند و به من پیشنهاد حمایت داده بودند تا برخیزم و حق خود را باز ستانم. اما هر بار من آنها را به صبر و آرامش فرا مى خواندم و امید بازگشت حق خویش را بدون جنگ و خونریزى به آنها نوید مى دادم...

... تا این كه عمر او به سر آمد. اگر روابط مخصوص او با عمر نبود و از پیش با هم تبانى نكرده بودند گمان نمى كنم كه ابوبكر آن را از من دریغ مى داشت، چه این كه او گفتار رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آنگاه كه من و خالد بن ولید را رهسپار یمن كرده بود، خطاب به (بریده اسلمى) شنیده بود و به یاد داشت. آن روز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما فرمود:

(اگر میان شما جدایى افتاد پس هر كس آنچه به نظرش مى رسد و آن را صحیح مى داند عمل كند. و اگر با هم مجتمع بودید پس آن چه عملى مى گوید برگزینید و به راءى او عمل كنید... او ولى شما و سرپرست شما پس از من خواهد بود. )

این سخن پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را هم ابوبكر و هم عمر شنیده بودند. این هم بریده كه هم اكنون زنده است (مى توانید از او بپرسید).

اما او چنین نكرد بلكه همین كه نشانه هاى مرگ را در خود مشاهده كرد كسى را نزد عمر فرستاد و او را عهده دار ولایت و خلافت كرد.

... جاى بسى حیرت و شگفت است از كسى كه در زمان حیات خود، بارها فسخ بیعت را از مردم درخواست نموده و گفته است: (اقیلونى فلست بخیركم و علىّ فیكم) حال چگونه است كه در واپسین دم زندگانى خود، خلافت را به رفیقش مى سپارد؟! (93)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

93- كشف المحجة، ص 177؛ نهج البلاغه، خطبه شقشقیه.

### 89 اندوه على عليه‌السلام

از سخنان على عليه‌السلام بعد از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است: (و اجعفراه و لا جعفر لى الیوم و احمزتاه و لا حمزة لى الیوم: (آه! جعفر و حمزه كجایند؟ امروز دیگر جعفر و حمزه ندارم).

و نیز از گفتار آن حضرت در شوراى خلافت بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه خطاب به اهل شورا فرمود: (شما را به خدا سوگند مى دهم آیا در میان شما كسى وجود دارد كه برادرى مانند برادرم جعفر عليه‌السلام داشته باشد، كه در بهشت به دو بال و پر آراسته شده و هر جا كه بخواهد به پرواز در مى آید).

در پاسخ گفتند: (نه، ما چنین برادرى نداریم).

فرمود: (آیا در میان شما كسى هست كه عمویى همانند عموى من حمزه عليه‌السلام شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهیدان داشته باشد؟ ).

آنها در پاسخ گفتند: خدا را گواه مى گیرم كه ما چنین عمویى نداریم. (94)

آرى حضرت حمزه عليه‌السلام با ایثار و فداكارى هاى خود در فراز و نشیب هاى روند تكاملى اسلام، به خصوص در جنگ احد، به چنین مقام ارجمندى از مرتبه و درجه رسیده كه على عليه‌السلام دلاور مرد تاریخ، به وجود او، افتخار مى كند. و همچنین افتخار به وجود سردار سلحشور حضرت جعفر طیار (برادرش) مى كند كه در جنگ موته به شهادت رسید. (95)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

94- بحار، ط قدیم، ص 739؛ اعیان الشیعه، ج 16، ص 28.

95- داستانها و پندها، ج 7، ص 9089.

### 90 شكایت از یاران

ابان از سلیم نقل مى كند كه گفت: در اطراف امیرالمؤمنین عليه‌السلام نشسته بودم و گروهى از اصحاب نزد آن حضرت بودند. یك نفر عرض كرد: یا امیرالمؤمنین، چه خوب است مردم را براى رفتن به جنگ ترغیب فرمایى.

حضرت برخاست و خطبه اى ایراد كرد و طىّ آن فرمود: من شما را براى رفتن به جنگ ترغیب نمودم ولى شما نرفتید، و خیرخواهى شما را نمودم ولى شما نپذیرفتید، و شما را فرا خواندم ولى گوش نكردید. شما حاضران همچون غایب و زنده هاى همچون مرده و كرانى صاحب گوش هستید. بر شما حكمت تلاوت مى كنم و شما را به موعظه اى شفا بخش و كفایت كننده نصیحت مى كنم و به جهاد با اهل ظلم و جور ترغیب مى نمایم، ولى به آخر سخنم نرسیده شما را مى بینم كه در حلقه هاى پراكنده متفرق شده اید و براى یكدیگر شعر مى گویید و ضرب المثل مى آورید و از قیمت خرما و شیر مى پرسید.

دستتان بریده باد! از جنگ و آمادگى براى آن خستگى نشان داده اید، و قلبهایتان را از یاد آن آسوده كرده اید، و خود را با اباطیل و مطالب گمراه كننده و عذرهاى واهى مشغول كرده اید.

واى بر شما! با آنان بجنگید قبل از آن كه با شما بجنگند. به خدا قسم، هرگز قومى در وسط خانه خود مورد حمله قرار نمى گیرند مگر آنكه ذلیل مى شوند. قسم به خدا گمان ندارم شما گفته هایم را عملى كنید تا دشمنانتان كار خود را بكنند، و من هم دوست داشتم كه آنان را مى دیدم و با بصیرت و یقینم خدا را ملاقات مى كردم و از چشیدن درد گرفتاریهاى به شما و از همنشینى با شما راحت مى شدم.

شما همچون گله شترى هستید كه چوپان آن گم شده باشد. هر چه از یك طرف جمع آورى شوند از سوى دیگر پراكنده مى شوند.

این طور كه من مى بینم به خدا قسم گویا شما را مى نگرم كه اگر جنگ شعله بگیرد و مرگ شدت یابد همچون شكافتن سر و همچون انفراج زن هنگام وضع حمل كه دست لمس كننده اى را مانع نمى شود، از اطراف على بن ابى طالب پراكنده مى شوید. (96)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

96- اسرار آل محمد، ص 316 314.

### 91 دیروز امیرالمؤمنین بودم امروز ماءمور

امیرالمؤمنین عليه‌السلام با مشاهده آن حال فاجعه آمیز (فریب خوردن لشكر با قرآن هاى روى نیزه) برخاست و لشكریان خود را مخاطب ساخته فرمود:

(اى مردم پیوسته وضع من با شما طبق دلخواهم بود تا آنكه جنگ شما را ناتوان و درمانده كرد و سوگند به خدا كه جنگ شما را گرفت و رها كرد و دشمنتان را گرفت و رها نكرد و این ضایعات (جنگى) آنهارا بیشتر ناتوان و درمانده كرده جز آنكه من دیروز امیرالمؤمنین عليه‌السلام (و دستور دهنده) بودم و امروز ماءمور (و فرمانبردار) و نهى كننده بودم، و اكنون نهى شده هستم، و شما ماندن و بقا (در دنیا) را دوست دارید و من نمى توانم شما را به چیزى كه اكراه دارید مجبور سازم. )

و در نقل شیخ مفید (ره) این گونه است كه چون قرآن ها بر سر نیزه كردند، امام عليه‌السلام فرمود:

(واى بر شما! این یك نیرنگ است، این مردم قرآن را نمى خواهند چون اهل قرآن نیستند، پس از خدا بترسید و با همان بینشى كه داشته اید جنگ با اینها را ادامه دهید و اگر این را نكنید دچار پراكندگى خواهید شد و پشیمان خواهید گشت در وقتى كه پشیمانى براى شما سود ندهد).

و در حدیث دیگرى است كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام هنگامى كه آن وضع را مشاهده كرد فرمود:

اى بندگان خدا من از هر كس به پذیرفتن كتاب خدا شایسته ترم، ولى معاویه، عمر و بن عاص ابن ابى معیط، حبیب بن مسلمه و ابن اءبى سرح اهل دین و قرآن نیستند، من اینها را بهتر از شما مى شناسم،

من با ایشان در كودكى مصاحبت كرده ام و در بزرگى هم مصاحب بوده ام، در كودكى بدترین كودكان بودند و در بزرگى نیز بدترین مردان و به راستى این سخن حقى است كه هدف باطل از آن دارند، به خدا سوگند اینها قرآن را بلند نكرده اند! اینها قرآن را مى شناسند ولى بدان عمل نمى كنند و آنها جز به منظور نیرنگ و فریب آن را بلند نكرده اند.! (97)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

97- زندگانى امیرالمؤمنین (ع)، ص 575 و 576.

## بخش سوم: آتش زدن بیت على عليه‌السلام

### 92 سقیفه

على عليه‌السلام هنوز از غسل و تكفین جسد مطهر پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فارغ نشده بود كه كسى وارد شد و گفت: یا على عجله كن كه مسلمین در سقیفه بنى ساعده جمع شده و مشغول انتخاب خلیفه هستند. على عليه‌السلام فرمود: سبحان اللّه! این جماعت چگونه مسلمان مى باشند كه هنوز جنازه پیغمبر دفن نشده در فكر ریاست و حبّ جاه هستند؟

هنوز على عليه‌السلام سخن خود را تمام نكرده بود كه شخص دیگرى رسید و گفت: امیر خلافت خاتمه یافت، ابتدا كار مهاجر و انصار به نزاع كشید و بالاخره كار خلافت بر ابوبكر قرار گرفت و جز معدودى از طایفه خزرج تمام مردم با وى بیعت كردند.

على عليه‌السلام فرمود: دلیل انصار بر حقانیت خود چه بود؟

عرض كرد: چون نبوت در خاندان قریش بود آنها نیز مدعى بودند كه امامت هم باید از آن انصار باشد ضمنا خدمات و فداكارى هاى خود را در مورد حمایت از پیغمبر و سایر مهاجرین حجّت مى دانستند.

على عليه‌السلام فرمود: چرا مهاجرین نتوانستند جواب قانع كننده اى به انصار بدهند؟

عرض كرد: جواب قانع كننده انصار چگونه است؟

على عليه‌السلام فرمود: مگر انصار فراموش كردند كه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفعات زیاد مهاجرین را خطاب كرده و مى فرمود: كه انصار را عزیز بدارید و از بدن آنها در گذرید، این فرمایش پیغمبر دلیل این است كه انصار را به مهاجرین سپرده است و اگر آنها شایسته خلافت بودند مورد وصیت قرار نمى گرفتند بلكه پیغمبر مهاجرین را به آنها توصیه مى فرمود.

آنگاه فرمود: سخن بسیار گفتند و خلاصه كلام آنها این بود كه ما از شجره رسول خداییم و به كار خلافت از انصار نزدیكتریم.

على عليه‌السلام فرمود: چرا مهاجرین روى حرف خودشان ثابت نیستند اگر آنها از شجره رسول خدایند من ثمره آن شجره هستم، چنانچه نزدیكى به پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دلیل خلافت باشد كه من از هر جهت به پیغمبر از همه نزدیك ترم.

علاوه بر آیات قرآن و اخبار و احادیث نبوى در مورد خلافت على عليه‌السلام همین فرمایش خود او براى پاسخ دادن با استدلالات مهاجرین و انصار كه در سقیفه جمع شده بودند كافى به نظر مى رسد. (98)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

98- على كیست؟ ، ص 80 79.

### 93 فضیلت على عليه‌السلام از زبان ابوسفیان

در روایت آمده وقتى كه كار خلافت ابوبكر به پایان رسید و مردم با او بیعت كردند مردى، حضور على عليه‌السلام كه به تدفین رسول خدا مشغول بود رسیده عرض كرد: مردم با ابوبكر بیعت كردند و انصار بر اثر اختلاف فیمابین به خوارى مبتلا شدند و آزاد شدگان براى آن كه مبادا شما از كار پیغمبر فارغ شوید و امر خلافت را به عهده بگیرید پیش دستى نموده و عقد بیعت را با او استوار كردند.

على عليه‌السلام بیلى كه در دست داشت به زمین گذارده و دست خود را بر آن استوار نموده فرمود: ( بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـنِ الرَّحِیمِ، الم، أَحَسِبَ النَّاسُ أَن یتْرَكُوا أَن یقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا یفْتَنُونَ، وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَیعْلَمَنَّ اللَّـهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَلَیعْلَمَنَّ الْكَاذِبِینَ، أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ یعْمَلُونَ السَّیئَاتِ أَن یسْبِقُونَا سَاءَ مَا یحْكُمُونَ). (99)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

99- عنكبوت / 1 - 4.

آیا مردم مى پندارند به مجردى كه گفتند ایمان آوردیم دیگر به فساد مبتلا نمى گردند! با آن كه مردم پیش از آنها را به فتنه و آزمایش مبتلا نمودیم، خدا مردم راستگو و دروغگو را مى شناسد و از احوالشان باخبر است آیا مردم بدكار خیال كردند بر ما پیشى گرفته اند با آن كه حكومت نابجایى نموده اند.

در هنگامى كه على عليه‌السلام و عباس به كارهاى شخصى پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول بودند ابوسفیان در خانه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و این اشعار را مى خواند: اى بنى هاشم دست طمع مردم و به خصوص قبیله تیم كه ابوبكر از آنان است و عدى كه عمر از آن قبیله است به روى خود مگشایید زیرا امر خلافت در میان شما و متوجه به شما و جز على دیگرى شایسته آن نیست. اى ابوالحسن كف با احتیاط خود را به پایه سریر خلافت استوار ساز زیرا تو شایسته آن هستى. سپس با صداى بلند، بنى هاشم و بنى عبدمناف را مخاطب ساخته گفت: آیا خشنودید بچه شتر رذل پسر رذل (یعنى ابوبكر) بر شما خلافت نماید و مقام شما را غصب كند، سوگند به خدا اگر اراده كنید حق خود را بگیرید مى توانید در اندك وقتى لشكریان و مردانى گرد آورید و غاصبان را نابود سازید. امیرالمؤمنین عليه‌السلام در پاسخ او فرمود: برگرد اى ابوسفیان سوگند به خدا از آن چه مى گویى قصد خدا را ندارى و براى خدا سخن نمى گویى تو همواره با اسلام و اسلامیان به حیله گرى رفتار مى كنى ما اكنون به كارهاى شخصى پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخته و وقت توجه كردن به این گونه حرف هاكه تو مى گویى نداریم و هر فردى ماءموریتى دارد و باید كار خود را انجام دهد.

ابوسفیان به مسجد وارد شده دید بنى امیه اجتماع كرده اند ابوسفیان آنان را براى موضوع خلافت تحریص كرد آنها به سخن او توجهى ننمودند. (100)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

100- الارشاد، ص 177 176.

### 94 چه زود بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دروغ بستید

هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد و با ابوبكر به خلافت بیعت كردند، على عليه‌السلام از بیعت با او خوددارى كرد. عمر به ابوبكر گفت: آیا كسى در پى این مرد متخلف نمى فرستى تا بیاید بیعت كند؟

ابوبكر گفت: قنفذ! به نزد على عليه‌السلام برو و بگو: خلیفه رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گوید: بیا بیعت كن. على عليه‌السلام صدایش را بلند كرد و گفت: سبحان اللّه! چه زود بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دروغ بستید.

گفت: قنفذ برگشت و جریان را به او باز گفت:

پس عمر گفت: آیا كسى به نزد این مرد متخلف نمى فرستى كه بیاید بیعت كند؟

ابوبكر به قنفذ گفت: به نزد على عليه‌السلام برو و بگو: امیرالمؤمنین عليه‌السلام مى گوید: بیا بیعت كن.

قنفذ رفت و دقّ الباب كرد.

على عليه‌السلام گفت: كیست؟

گفت: من هستم، قنفذ.

گفت: چه مى خواهى؟

گفت: امیرالمؤمنین مى گوید: بیا بیعت كن.

على عليه‌السلام صدایش را بلند كرد و گفت: سبحان اللّه! چیزى ادعا كرده كه حق او نیست. قنفذ برگشت و به ابوبكر خبر داد.

ابوبكر بعد از شنیدن این سخن گریه كرد.

عمر به پا خاست و گفت: بیایید باهم به نزد این مرد برویم. پس گروهى به خانه على عليه‌السلام رفتند و در زدند. على عليه‌السلام چون صدایشان را شنید، سخن نگفت: زنى به سخن آمد و گفت: اینان كه هستند؟

گفتند: به على عليه‌السلام بگو: بیرون بیاید و بیعت كند.

فاطمه عليها‌السلام صدایش را بلند كرد و گفت: یا رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! پس از تو، از ابوبكر و عمر چه دیدیم! هنگامى كه صدایش را شنیدند، بسیارى از همراهان عمر گریستند، سپس بازگشتند.

عمر با عده اى ماند و على را بیرون آوردند و به نزد ابوبكر بردند و او را در مقابل ابوبكر نشاندند. ابوبكر گفت: بیعت كن.

گفت: اگر بیعت نكنم؟

گفت: در این صورت، به خدایى كه جز او معبودى نیست، گردنت را مى زنیم.

على عليه‌السلام رو به قبر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد و گفت: (یابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا یقتلوننی، پس بیعت كرد و به پا ساخت. (101) (102)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

101- المستر شد فى امامة على بن ابیطالب، صص 65 66.

102- رنجهاى زهرا عليها‌السلام، ص 387 و 388.

### 95 چگونگى بیعت بنى هاشم

علامه طبرسى صاحب كتاب احتجاج، و ابن قتیبه دینورى در كتاب الامامة و السیایة و غیر آنها نقل مى كنند:

هنگامى كه امیرالمؤمنان عليه‌السلام از دفن جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فارغ شد، در مسجد از فراق پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با چهره اى اندوه بار و شكسته، نشست، بنى هاشم به حضورش آمده و اجتماع كردند، زبیربن عوام نیز كنار آن حضرت بود، در گوشه دیگر مسجد، بنى امیه در اطراف عثمان اجتماع نموده بودند، و در گوشه دیگر بنوزهره در اطراف عبدالرحمان بن عوف، حلقه زده بودند، به این ترتیب مسلمین در چند گروه، در مسجد، جمع شده بودند، در این هنگام ابوبكر و عمر و ابوعبیده جراح وارد مسجد شدند، و گفتند: چرا شما را گروه گروه مى نگریم؟ برخیزید و با ابوبكر بیعت كنید كه انصار و مردم با او بیعت كرده اند.

عثمان و عبدالرحمان بین عوف و طرفدارانشان برخاستند و با ابوبكر بیعت كردند، حضرت على عليه‌السلام و بنى هاشم از مسجد بیرون آمده و در منزل على عليه‌السلام اجتماع كردند، زبیر نیز همراه آنها بود.

عمر همراه جماعتى از بیعت كنندگان با ابوبكر، كه در میانشان (اسید بن خضیر و سلمة بن سلامه) بودند، برخاستند و به خانه حضرت على عليه‌السلام آمدند و دیدند بنى هاشم اجتماع نموده اند، به آنها گفتند: مردم با ابوبكر بیعت كرده اند، شما نیز بیعت كنید.

زبیر برخاست و شمشیر به دست گرفت، عمر گفت:

(بر این كلب هجوم ببرید و شرّ او را از سر ما بردارید).

سلمة بن سلامه، به سوى زبیر شتافت و شمشیر را از دست زبیر گرفت، و عمر شمشیر را از دست سلمه گرفت و آن قدر بر زمین كوبید تا شكست. (103)

آنگاه دور بنى هاشم را گرفتند و آنها را به مسجد نزد ابوبكر آوردند، و به آنها گفتند: مردم با ابوبكر بیعت كردند، شما نیز بیعت كنید، سوگند به خدا اگر از بیعت سرپیچى كنید، شما را با شمشیر به محاكمه مى كشیم، وقتى كه بنى هاشم خود را این گونه در تنگنا دیدند، یك به یك به پیش آمدند و با ابوبكر بیعت كردند. (104)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

103- شرح نهج البلاغه بن ابى الحدید، ج 6، ص 48.

104- رنج هاو فریادهاى فاطمه عليها‌السلام، ص 94و95.

### 96 على عليه‌السلام و بیان ماجراى زهرا عليها‌السلام

صدوق به سند خود از على عليه‌السلام روایت كرده آن حضرت فرمود:

(روزى كه من و فاطمه عليها‌السلام، و حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودیم. آن حضرت رو به ما كرد و گریست. گفتم: یا رسول اللّه! گریه شما براى چیست؟ فرمود: از كتك خوردن تو، و سیلى خوردن فاطمه عليها‌السلام گریه مى كنم). (105)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

105- امالى صدوق، ص 118؛ بحارالانوار، ج 28، ص 51.

### 97 بیان فجایع از زبان عمر

عمر بن خطاب، نامه اى براى معاویه نوشت و در آن نامه (در رابطه با ماجراى بیعت و سوزاندن در خانه) چنین آمده است. (... به خانه على عليه‌السلام رفتم با مشورت قبلى كه در مورد اخراج او از خانه (باقوم) كرده بودم، فضّه (كنیز خانه على) بیرون آمد، به او گفتم: به على بگو بیرون آید و با ابوبكر بیعت كند، زیرا همه مسلمین با او بیعت كرده اند.

فضه گفت: امیرمؤمنان على عليه‌السلام مشغول (جمع آورى قرآن) است، گفتم؛ این حرفها را كنار بگذار، به على عليه‌السلام بگو بیرون بیاید، و گرنه ما وارد خانه مى شویم، و او را به اجبار، بیرون مى آوریم. در این هنگام فاطمه عليها‌السلام بیرون آمد و پشت در ایستاد و گفت: (اى گمراهان دروغگو، چه مى گویید و از ما چه مى خواهید؟! )

گفتم: اى فاطمه! ، گفت: چه مى خواهى اى عمر!

گفتم: چرا پسر عمویت تو را براى جواب، به این جا فرستاده و خودش در پشت پرده حجاب نشسته است؟!

فاطمه عليها‌السلام به من گفت:

طغیانك یا عمر! اخرجنى، و الزمك الحجة و كلّ ضالّ غوّى.

(طغیان و تعدّى تو بود كه مرا از خانه بیرون آورد و حجت را بر تو تمام كرد و همچنین حجت را بر هر گمراه منحرف، كامل نمود).

گفتم: این حرفهاى بیهوده و زنانه را كنار بگذار و به على عليه‌السلام بگو از خانه بیرون آید.

گفت: (لا حب و لا كرامة... ) (دوستى و كرامت، لایق تو نیست، آیا مرا از حزب شیطان مى ترسانى اى عمر! بدان كه حزب شیطان ضعیف و ناتوان است).

گفتم: اگر على عليه‌السلام از خانه بیرون نیاید، هیزم فراوانى به این جا بیاورم، و آتشى برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم، و یا این كه على عليه‌السلام را براى بیعت به سوى مسجد مى كشانم، آنگاه تازیانه (قنفذ را گرفتم و فاطمه را با آن زدم، و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاورید، و به فاطمه عليها‌السلام گفتم: خانه را به آتش مى كشم. گفت: اى دشمن خدا و اى دشمن رسول خدا (ص) و اى دشمن امیرمؤمنان! و هماندم دو دستش را از در بیرون آورد كه مرا از ورود به خانه باز دارد، من او را دور نموده و با شدت در را فشار دادم، و با تازیانه ام بر دست هاى او زدم، تا در راه رها كند از شدت درد تازیانه، ناله كرد و گریست، گریه و ناله اش آنچنان جانسوز بود كه نزدیك بود دلم نرم شود و از آن جا منصرف شوم و بر گردم، به یاد كینه هاى على عليه‌السلام و حرص او در ریختن خون بزرگان (مشرك) قریش افتادم و... با پاى خودم لگد بر در زدم، ولى او همچنان در را محكم نگه داشته بود كه باز نشود، وقتى كه لگد بر در زدم صداى ناله فاطمه عليها‌السلام را شنیدم، كه گمان كردم این ناله مدینه را زیرورو نمود، در آن حال، فاطمه عليها‌السلام مى گفت: یا ابتاه! یا رسول الله هكذا كان یفعل بحبیبتك و ابنتك، آه یا فضة فخذینى فقد و اللّه قتل ما فى احشایى من حمل. (اى پدر جان! اى رسول خدا با حبیبه و دختر تو چنین رفتار مى شود، آه! اى فضه! بیا و مرا دریاب، كه سوگند به خدا فرزندم كه در رحم من بود كشته شد)! من دریافتم كه فاطمه عليها‌السلام بر اثر درد شدید مخاض، به دیوار (پشت در) تكیه داده است، در خانه را با شدّت فشار دادم، در باز شد، وقتى كه وارد خانه شدم، فاطمه عليها‌السلام با همان حال، روبه روى من ایستاد، ولى شدت خشم من، مرا به گونه اى كرده بود كه گویى پرده اى در برابر چشمم افتاده است، چنان سیلى روى روپوش به صورت فاطمه عليها‌السلام زدم كه به زمین افتاد. (106)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

106- این نامه را علامه مجلسى در بحارالانوار، ط قدیم، ص 222 به بعد مشررح، نقل كرده است.

### 98 نجات فاطمه زهرا عليها‌السلام توسط على عليه‌السلام

نصّى داریم، كه مى گوید: على عليه‌السلام براى نجات زهرا عليها‌السلام اقدام كرد ولى مهاجمان فرار نمودند و با او مقاتله نكردند. نص مروى از عمر بیان مى كند كه عمر لگدى به در كوفت و موجب سقط جنین فاطمه عليها‌السلام شد؛ عمر وارد شد و از روى روبند به گونه زهرا عليها‌السلام زد. (على عليه‌السلام بیرون آمد. وقتى احساس كردم كه مى آید، به بیرون از خانه فرار نمودم. و به خالد و قنفذ، و همراهانشان گفتم: از خطرى عظیم نجات پیدا كردم). (107)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

107- بحارالانوار، ج 30، صص 393 395.

### 99 بیرون آمدن على عليه‌السلام از خانه

در روایت دیگرى آمده كه عمر گفت: (جنایت بزرگى مرتكب شدم كه بر خود ایمن نیستم این على عليه‌السلام است كه از خانه بیرون زده، و من و شما با هم تاب مقاومت در برابر او را نداریم. على عليه‌السلام بیرون آمد. فاطمه عليها‌السلام دستانش را به سر برد تا آن را نمایان سازد و از آنچه بر او وارد شده به درگاه خداوند استغاثه كند... ) (108)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

108- بحارالانوار، ج 30، صص 393 395.

### 100 سیلى زدن به فاطمه زهرا عليها‌السلام

هجوم عمر، و قنفذ و خالد بن ولید و سیلى زدن عمر به گونه زهرا عليها‌السلام چنان كه گوشواره اش از زیر مقنعه دیده شد، و فاطمه عليها‌السلام بلند مى گریست و مى گفت:

(وا ابتاه، وا رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دخترت فاطمه عليها‌السلام تكذیب مى شود، او را مى زنند و فرزندش در شكمش كشته مى شود).

و بیرون آمدن امیرالمؤمنین عليه‌السلام از خانه با چشمانى سرخ و سر برهنه كه جامه اش را براى فاطمه عليها‌السلام انداخت و او را به سینه اش چسباند و به فاطمه عليها‌السلام گفت: دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! مى دانى كه خداوند پدرت را براى عالمیان رسول رحمت فرستاد...

سپس گفت: اى پسر خطاب! واى بر تو از امروزت، و پس از آن، و روزگارى كه در پى آن خواهد آمد، پیش از آن كه شمشیرم را بكشم و باقیمانده امت را از بین ببرم، از خانه بیرون شو. (109)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

109- بحارالانوار، ج 53، صص 14، 18، 19، 23.

### 101 فاطمه عليها‌السلام در پشت درب

در كتاب سلیم بن قیس: (به در خانه على عليه‌السلام رسید. فاطمه عليها‌السلام پشت در نشسته بود. عمر آمد و در را زد و ندا داد: پسر ابى طالب! در را باز كن.

فاطمه عليها‌السلام گفت: عمر! با ما چه كار دارى؟ چرا ما را به حال خودمان رها نمى كنى؟

گفت: در را باز كن و الا آن را به رویتان آتش مى زنیم... سپس در را آتش ‍ زد. عمر در را به داخل فشار داد. فاطمه عليها‌السلام به طرفش آمد و فریاد كشید: پدر! ... ) (110)

عمر: (لگدى به در زدم. فاطمه عليها‌السلام شكمش را به در چسبانده بود و مانع آن مى شد... در را به داخل راندم و وارد شدم. فاطمه عليها‌السلام به گونه اى به طرفم آمد كه جلوى چشمانم را گرفت... ) (111)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

110- بحارالانوار، ج 53، صص 14، 18، 19، 23.

111- بحارالانوار، ج 8، صص 220، 227؛ به نقل از دلائل الامامه.

عمر: (چون به جلوى در رسیدم، فاطمه عليها‌السلام به محض دیدن آنها در را به رویشان بست و شك نداشت كه كسى بدون اجازه اش بر او وارد نخواهد شد. عمر لگدى به در كوبید و آن را كه از چوب خرما بود شكست. سپس وارد شدند) (112)

زهرا عليها‌السلام: (و آتش آوردند كه خانه و ما را آتش زنند. پس به پشت در تكیه دادم و آنان را به خداوند قسم... ) (113)

عمر: (فاطمه عليها‌السلام با دست هایش در را گرفته بود تا مرا از باز كردن آن باز دارد. پس دوباره تلاش كردم. اما نتوانستم. پس با تازیانه به دست هایش زدم. چنانكه دردش گرفت... لگدى به در كوبیدم. فاطمه عليها‌السلام شكمش را به در چسبانده بود تا آن را نگه دارد... در را به داخل راندم و وارد شدم. فاطمه عليها‌السلام به گونه اى به طرفم آمد كه جلو چشمانم را گرفت. یك سیلى از روى روبند به گونه هایش زدم، گوشواره اش كنده شد و به زمین افتاد. على عليه‌السلام بیرون آمد. چون احساس كردم كه مى آید، به سرعت به بیرون خانه دویدم و به خالد، و قنفذ، و همراهانشان گفتم: از خطر عظیمى نجات یافتم و عده كثیرى جمع كردم، نه براى اینكه شمارشان از على عليه‌السلام بیشتر شود، بلكه بدان جهت كه قلبم بدان تقویت شود، آمدم و على عليه‌السلام را كه در محاصره بود، از خانه اش بیرون آوردم... ) (114)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

112- تفسیر عیاشى، ج 2، ص 67؛ بحارالانوار، ج 28، ص 227.

113- بحار الانوار، ج 30، ص 345.

114- بحارالانوار، ج 1، صص 293 295.

### 102 شهید شدن محسن زهرا عليها‌السلام

عمر، و خالد بن ولید، قنفذ و عبدالرحمن بن ابى بكر بیرون رفتند، و راه خود را در پیش گرفتند. على عليه‌السلام فریاد كشید: اى فضّه! بانویت، همچون زنان قبیله، او را تیماردار كه در اثر لگد، و اصابت در به شكمش، درد زایمان او را در برگرفته است.

سپس محسن را سقط كرد.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: او به جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق شد و به او شكایت خواهد كرد...

محسن مى آید، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر اسد مادر امیرالمؤمنین عليه‌السلام او را مى آوردند، آنان فریاد مى كشند، و مادر فاطمه عليها‌السلام مى گوید: این روز شماست كه وعده داده شدید.

مفضل به امام صادق عليه‌السلام گفت: آقاى من! درباره این فرموده خداوند: (و اذا الموودة سئلت باءى ذنب قتلت)، چه مى گوید؟

امام فرمود: مفضل! به خدا قسم، موؤده، محسن است. زیرا او از ماست و بس.

هر كه جز این گفت، او را تكذیب كنید.

مفضل گفت: آقایم! سپس چه؟

امام فرمود: فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پا مى خیزد و مى گوید: خداوند! به وعده اى كه به من داده اى عمل كن درباره كسى كه به من ظلم و ستم كرد، و حق مرا غصب نمود، و مرا زد و... (115)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

115- بحارالانوار، ج 53، صص 14، 18، 19، 23.

### 103 حرمت زهرا عليها‌السلام را شكستند

امیرالمؤمنین على عليه‌السلام در سخنى به عمر گفت:

(... و این آتشى است كه شما در خانه ام برافروخته اید تا من، فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فرزندانم حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام و زینب عليها‌السلام و ام كلثوم را بسوزانید. ) (116)

نامه معاویه به على عليه‌السلام و پاسخ آن حضرت به او دلالت دارد كه رفتار خشونت آمیزى بر ضد على عليه‌السلام به كار گرفته و او را به زور براى بیعت، آوردند.

معاویه گفت: على عليه‌السلام در بیعت با خلفا تاءخیر كرد. پس او را همچون شتر مهار شده براى بیعت مى راندند تا به اكراه بیعت كرد. (117)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

116- الهدیة الكبرى، ص 163.

117- فتوح بن اعثم، ج 3، ص 474.

معاویه به على عليه‌السلام گفت: تو به ابوبكر حسادت كردى و بر او رشك بردى، و در صدد تباهى او بر آمدى، و در خانه ات نشستى، و گروهى از مردم را اغوا كردى تا در بیعت با ابوبكر تاءخیر كردند... هیچ یك از خلفا نبود مگر این كه تو به واسطه رشك و حسد بر او ستم كردى، و در بیعت با او تاءخیر نمودى، تا این كه تو را همچون شتر بینى مهار كرده، مى راندند تا به زور بیعت كردى. (118)

على عليه‌السلام در پاسخ او نوشت: (و گفتى مرا چون شتر مهار كرده مى راندند تا بیعت كنم. به خدا كه خواستى نكوهش كنى، ستودى، و رسوا سازى ولى خود را رسوا نمودى. مسلمان را چه نقصان كه مظلوم باشد و در دین خود بى گمان؟ ... ) (119)

این روایت دلالت دارد كه آنان وارد خانه على عليه‌السلام شدند و او را به زور بیرون آوردند. این بیانگر آن است كه حرمت زهرا عليها‌السلام را كه به تصریح روایات، با تمام توان جلوى آنان ایستاد، رعایت نكردند، البته این روایت تصریح نكرده كه آنان متعرض شخص زهرا عليها‌السلام شده باشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

118- شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 186.

119- نهج البلاغه، نامه 28، احقاق الحق، ج 2، ص 369.

### 104 علت سكوت على عليه‌السلام

على عليه‌السلام نخواست شمشیر بردارد و حق خویش را به زور تصاحب كند، كسانى كه در تاریخ زندگى آن حضرت پژوهش كرده اند، در مى یابند كه امام به دو دلیل دست به شمشیر نبرد:

نخست، آن كه آن حضرت در یاران خود آمادگى لازم براى چنین كارى نمى یافت. زیرا آنان چنین اقدامى را نوعى ماجرا جویى تلقى مى كردند.

دوم، آن كه آن حضرت بیم آن را داشت كه كسانى كه هنوز پرتو ایمان در دلهایشان نفوذ نكرده بود از اسلام روى گردان شوند و به راه ارتداد كام نهند.

على عليه‌السلام خود در مناسبت هاى مختلف به همین دو عامل اشاره كرده است. آن جا كه مى فرماید: پس به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردم اگر خلافت را از من بگیرند، باید چه كنم؟

فرمود: (اگر یارانى یافتى به سوى آنان بشتاب و با ایشان جهاد كن و گرنه اقدامى مكن و خونت را پاس دار تا در حالى كه مظلوم واقع شده اى، به من ملحق گردى). (120)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

120- بحارالانوار، ج 2، ص 191.

### 105 از شما به خداى سمیع و بصیر شكایت مى كنم

نمى دانى چرا در را آتش زدند، آنان مى خواستند آن نور را خاموش كنند. نمى دانى سینه فاطمه عليها‌السلام چیست و میخ چه و پهلوى شكسته زهرا عليها‌السلام را چه حال؟ نمى دانى سقط جنین است؟ و سرخى چشم او از چه؟ و گوشواره شكسته را چه حال؟! در برابر دیدگان على عليه‌السلام، آن بلند طبع غیرتمند، وارد خانه شدند، در حالى كه فاطمه عليها‌السلام لباس خانه بر تن داشت. و به ستم شیر خدا را در محاصره گرفتند و او را هم چون شتر مهار شده، كشان كشان بردند و زهراى بتول به دنبالش روان، و پایش به لباسش ‍ كه بر روى زمین كشیده مى شد گیر مى كرد و چنان ناله مى كرد كه دل را كباب مى كرد، و سنگ را آب. فاطمه عليها‌السلام از آنان مى خواست كه پسر عمویم على عليه‌السلام را رها كنید و الا از شما به خداى سمیع و بصیر شكایت مى كنم. نه تنها حرمتش را نگه نداشتند بلكه او را ترساندند و على را همچون اسیر، ریسمان به گردن بردند... على عليه‌السلام مى دید و مى شنید و شمشیرش را تیز و آماده و بازویش قوى و توانا، اما وصیت برادرش پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را باز مى داشت و آنچه مقدور كسى نیست، بر او بار مى كرد. چه مصیبتهایى كه اگر بخواهم بیان كنم، كلام به درازا مى كشد، در زمانى كوتاه بر این پاكیزه فرود آمد. اى پسر طه! چگونه پس از آن كه چشمش را سرخ كردند، به اطراف مى نگریست؟ برایش گریه و ناله كن كه دشمنانش او را از گریه و ناله هم منع كردند. گویى كه مى بینم سیل اشك از چشمانش روان است، و مى گوید، مرا نبینى كه پس از بیت الاحزان، خانه شادى و سرور برگزینم. اى پسر فاطمه عليها‌السلام! كى، پیش از قیامت جبت و طاغوت (آن دو را براى مجازات) زنده خواهى كرد. (121)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

121- زنجهاى زهرا عليها‌السلام، ص 360 و 361.

### 106 شاهد كتك خوردن همسرش

او مظلوم است زیرا شاهد كتك خوردن همسر خویش و صدمه وارد كردن بر اوست. نوشته اند كه فریاد فاطمه عليها‌السلام بلند شد كه كودكم را كشتند. فاطمه عليها‌السلام به خاك افتاده و بیهوش شد و على عليه‌السلام پارچه اى بر روى او كشید. (122) و دشمن از این حذر نكرد ریسمان یا بندى بر گردن امام عليه‌السلام افكند و او را به زور به مسجد برد. (123) و البته امام عليه‌السلام بدین مقدار قادر به دفاع از خود بود و مى توانست گریبان خود را از چنگ آنها خلاص ‍ كند.

عمر، خود در سخنى این اعتراف را كرده بود كه اگر نرمخویى على نبود احدى قادر به تسلط بر او نبود. (124) و محكوم الحكم لمن غلب است. زیرا گروهى از سردمداران كوشیده اند ناراضیان، عقده داران، و كین خواهان را به دور هم جمع كرده و چنان بلایى را براى عالم اسلام پدید آوردند. دشمن چنان گستاخ و بى شرم است كه وارد حریم زندگى كسى مى شود كه سرنوشت كفر و اسلام را معین كرده است و خانه اش مركز هبوط فرشتگان خداست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

122- ص 231، بحار چاپ كمپانى ج 8.

123- سلیم بن قیس، ص 68.

124- بحار كمپانى، ج 8، ص 232.

### 107 سقط شدن فرزند زهرا عليها‌السلام

مهاجمان چنان زهرا عليها‌السلام را زدند كه فرزندش را سقط كرد اما احدى نه از مهاجمان و نه از دیگران، كوچك ترین اعتراضى نكرد. آیا اگر از عمر مى ترسیدند، از قنفذ، یا مغیرة بن شعبه و امثال این دو هم مى ترسیدند؟! (125)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

125- رنجهاى زهرا عليها‌السلام، ص 203.

### 108 گنج على عليه‌السلام در قیامت

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: ان لك كنزا فى الجنة انت ذوقرنیها. (تو در بهشت داراى گنجى مى باشى، تو صاحب دو شاخ بهشتى هستى)، (منظور از دو شاخ، حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام هستند كه زینت بهشت مى باشند).

مرحوم شیخ صدوق مى گوید: از بعضى از اساتید شنیدم كه مى گفت: منظور از آن گنج (محسن) فرزند على عليه‌السلام است كه بر اثر فشار بین دو دیوار، از فاطمه عليها‌السلام سقط شد، و آن استاد چنین استدلال كرد كه روایت شده: (فرزند سقط شده انسان، بطور جد و خشم آلود، كنار در بهشت توقف مى كند، به او گفته مى شود: وارد بهشت بشو، در پاسخ مى گوید: وارد بهشت نمى شوم تا پدر و مادرم قبل از من وارد بهشت گردند)... (126)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

126- رنجها و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام، ص 152.

### 109 به آتش كشیدن خانه حضرت زهرا عليها‌السلام

عمر فرستاد و كمك خواست. مردم هم آمدند تا داخل خانه شدند، و امیرالمؤمنین عليه‌السلام هم سراغ شمشیرش رفت.

قنفذ نزد ابوبكر برگشت در حالى كه مى ترسید على عليه‌السلام با شمشیر سراغش ‍ بیاید، چرا كه شجاعت و شدت عمل آن حضرت را مى دانست.

ابوبكر به قنفذ گفت: (برگرد، اگر از خانه بیرون آمد (دست نگه دار) و گرنه در خانه اش به او هجوم بیاور، و اگر مانع شد خانه را بر روى آنها به آتش بكشید)! قنفذ ملعون آمد و با اصحابش بدون اجازه به خانه هجوم آوردند. على عليه‌السلام سراغ شمشیرش رفت، ولى آنان زودتر به طرف شمشیر آن حضرت رفتند، و با عده زیادشان بر سر او ریختند. عده اى شمشیرها را به دست گرفتند و بر آن حضرت حمله شدند و او را گرفتند و بر گردن او طنابى انداختند.

حضرت زهرا عليها‌السلام جلو در خانه، بین مردم و امیرالمؤمنین عليه‌السلام مانع شد. قنفذ ملعون با تازیانه به آن حضرت زد، به طورى كه وقتى كه حضرت از دنیا مى رفت در بازویش از زدن او اثرى مثل دستبند بر جاى مانده بود. خداوند قنفذ را و كسى كه او را فرستاد لعنت كند. (127)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

127- اسرار آل محمد، ص 227 و 228.

### 110 نجات على عليه‌السلام توسط فاطمه عليها‌السلام

نصى در دست داریم كه مى گوید: وقتى على عليه‌السلام را گرفتند، این فاطمه عليها‌السلام بود كه او را نجات داد. لذا او را زدند. این نص مى گوید: (فاطمه عليها‌السلام، در كنار در، بین شوهرش و مهاجمان حایل شد. قنفذ با تازیانه او را زد... ) (128)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

128- الاحتجاج، ج 1، ص 212.

### 111 دفاع امیرالمؤمنین عليه‌السلام از حضرت زهرا عليها‌السلام

پس از هجوم بر خانه على عليه‌السلام، على عليه‌السلام ناگهان از جا برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را به شدت كشید و بر زمین زد و بر بینى و گردنش ‍ كوبید و خواست او را بكشد. ولى سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصیتى را كه به او كرده بود، بیاد آورد و فرمود: (اى پسر صهاك، قسم به آن كه محمد را به پیامبرى مبعوث نمود، اگر نبود مقدرى كه از طرف خداوند گذشته و عهدى كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من نموده است مى دانستى كه تو نمى توانى به خانه من داخل شوى). (129)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

129- اسرار آل محمد، ص 227.

## بخش چهارم: بیعت اجبارى و غصب ولایت

### 112 پیام هاى ابوبكر به على عليه‌السلام و پاسخ هاى آن حضرت

اینك به روایت سلیم بن قیس باز مى گردیم: سپس على عليه‌السلام وارد خانه خود شد، عمر به ابوبكر گفت: كسى را نزد على عليه‌السلام بفرست تا بیاید و بیعت كند، زیرا كار خلافت بدون بیعت على عليه‌السلام سامان نمى یابد، اگر او با ما بیعت كند، به او امان خواهیم داد.

ابوبكر شخصى را نزد على عليه‌السلام فرستاد و توسط او پیام داد كه (دعوت خلیفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اجابت كن). قاصد ابوبكر نزد على عليه‌السلام آمد و پیام او را ابلاغ كرد، على عليه‌السلام به او فرمود: شگفتا! چقدر زود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تكذیب كردید، ابوبكر و اطرافیان او مى دانند كه خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غیر مرا خلیفه خود قرار نداده اند.

قاصد، گفتار على عليه‌السلام را به ابوبكر ابلاغ كرد.

ابوبكر گفت: این بار برو و به على عليه‌السلام بگو: (دعوت امیرمؤمنان (ابوبكر) را اجابت كن).

قاصد نزد على عليه‌السلام آمد و پیام ابوبكر را ابلاغ كرد.

على عليه‌السلام فرمود: شگفتا! هنوز چندان از عهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگذشته كه آنها فراموش نمایند. سوگند به خدا او (ابوبكر) مى داند كه این اسم براى احدى جز من، شایستگى ندارد، همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او امر كرد كه به عنوان امیرمؤمنان بر من سلام كند، و او یكى از هفت نفر است كه از طرف پیامبر به این كار ماءمور شدند، او رفیقش (عمر) در میان هفت نفر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسیدند: آیا دستور از طرف خدا و رسولش ‍ است؟!

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (نعم حقا من اللّه و رسوله انّه امیرالمؤمنین و سید المسلمین و صاحب لواء الغر المحجلین یقعده اللّه عزّوجلّ یوم القیامة على الصراط فیدخل اولیائه الجنّة و اعدائه النّار. (آرى، از طرف خدا و رسولش حق است كه على عليه‌السلام امیرمؤمنان و سرور مسلمین و پرچمدار افراد درخشنده و نورانى مى باشد، خداوند در روز قیامت، او را بر (پل صراط) مى نشاند، و آن حضرت دوستان خود را به سوى بهشت، و دشمنانش را به سوى دوزخ روانه مى كند).

### 113 اتمام حجت بر ابوبكر در القاب ادعایى

عمر به ابوبكر گفت: سراغ على عليه‌السلام بفرست كه بیاید بیعت كند، و تا او بیعت نكند ما صاحب مقامى نیستیم، و اگر بیعت كند از جهت او آسوده مى شویم.

ابوبكر (كسى را) نزد على عليه‌السلام فرستاد كه: (خلیفه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جواب بده)! فرستاده ابوبكر نزد حضرت آمد و مطلب را عرض كرد. حضرت فرمود: (سبحان اللّه، چه زود بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دروغ بستید! او و آنان كه اطراف او هستند مى دانند كه خدا و رسولش غیر مرا خلیفه قرار نداده اند). فرستاده آمد و آنچه حضرت فرموده بود رسانید.

(ابوبكر) گفت: برو به او بگو: (امیرالمؤمنین ابوبكر را جواب بده)! او هم آمد و آنچه گفته بود به حضرت خبر داد. على عليه‌السلام فرمود: (سبحان اللّه، به خدا قسم زمانى طولانى نگذشته است كه فراموش شود. به خدا قسم او مى داند كه این نام (امیرالمؤمنین) جز براى من صلاحیت ندارد. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او كه هفتمى در میان هفت نفر بود امر كرد كه به عنوان امیرالمؤمنین بر من سلام كردند. او و رفیقش عمر از میان هفت نفر سؤ ال كردند و گفتند: آیا حقى از جانب خدا و رسولش است؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن دو فرمود: آرى حق است، حقى از جانب خدا و رسولش كه او امیرمؤمنان و آقاى مسلمانان و صاحب پرچم سفید پیشینیان شناخته شده است. خداوند عزّوجلّ او را در روز قیامت بر كنار صراط مى نشاند و او دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به جهنم وارد مى كند).

فرستاده ابوبكر رفت و آنچه حضرت فرموده بود به او خبر داد. سلمان مى گوید: آن روز را هم درباره او سكوت كردند.

شب هنگام كه شد على عليه‌السلام حضرت زهرا عليها‌السلام را بر چهار پایى سوار كرد و دست دو پسرش امام حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام را گرفت، و احدى از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را باقى نگذاشت، مگر آن كه در منزلشان نزد آنان رفت، و حق خود را براى آنان یادآورد شد و آنان را به یارى خویش فرا خواند. ولى هیچ كس جز ما چهار نفر او را اجابت نكرد. ما سرهایمان را تراشیدیم و یارى خود را مبذل داشتیم، و زبیر در یاریش از همه ما شدت بیشترى داشت. (130)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

130- اسرار آل محمد، ص 224 و 225.

### 114 حمله خانه على عليه‌السلام

وقتى على عليه‌السلام خوار كردن مردم و ترك یارى او را، و متحد شدنشان با ابوبكر و اطاعت و تعظیمشان نسبت به او را دید، خانه نشینى اختیار كرد.

عمر به ابوبكر گفت: چه مانعى وجود دارد كه سراغ على نمى فرستى تا بیعت كند؟ چرا كه همه جز او و این چهار نفر بیعت كرده اند.

ابوبكر در میان آن دو نرم خوتر و سازشكارتر و زرنگ تر و دوراندیش تر بود، و دیگرى (عمر) تندخوتر و غلیظتر و خشن تر بود. ابوبكر گفت: چه كسى را سراغ او بفرستیم؟

عمر گفت: قنفذ را مى فرستیم. او مردى تندخو و غلیظ و خشن و از آزادشدگان است.

ابوبكر، قنفذ را نزد امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرستاد و عده اى كمك نیز به همراهش قرار داد. او آمد تا در خانه حضرت و اجازه ورود خواست، ولى حضرت به آنان اجازه نداد. اصحاب قنفذ به نزد ابوبكر و عمر برگشتند در حالى كه آنان در مسجد نشسته بودند و مردم اطراف آن دو بودند و گفتند: به ما اجازه داده نشد.

عمر گفت: بروید، اگر به شما اجازه داد وارد شوید و گرنه بدون اجازه وارد شوید.

آنها آمدند و اجازه خواستند. حضرت زهرا عليها‌السلام فرمود: (به شما اجازه نمى دهم كه وارد خانه من شوید). همراهان او برگشتند ولى خود قنفذ ملعون آنجا ماند. آنان (به ابوبكر و عمر) گفتند: فاطمه عليها‌السلام چنین گفت، و ما از این كه بدون اجازه وارد خانه اش شویم خوددارى كردیم. عمر عصبانى شد و گفت: ما را با زنان چه كار است؟!

سپس به مردمى كه اطرافش بودند دستور داد تا هیزم بیاوردند. آنان هیزم برداشتند و خود عمر نیز همراه آنان هیزم برداشت و آنها را اطراف خانه على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام و فرزندانشان قرار دادند. سپس عمر ندا كرد به طورى كه على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام بشنوند و گفت: (به خدا قسم اى على عليه‌السلام باید خارج شوى و با خلیفه پیامبر بیعت كنى و گرنه خانه را با خودتان به آتش مى كشم)!

حضرت زهرا عليها‌السلام فرمود: اى عمر، ما را با تو چه كار است؟

جواب داد: در را باز كن و گرنه خانه تان را به آتش مى كشیم!

فرمود: (اى عمر، از خدا نمى ترسى كه به خانه من وارد مى شوى؟ ) ولى عمر ابا كرد از این كه برگردد. (131)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

131- اسرار آل محمد. ص 225 و 226.

### 115 على عليه‌السلام به اجبار و اكراه بیعت كرد نه اختیار

ابوبكر به دنبال على عليه‌السلام فرستاد كه بیا و بیعت كن.

على عليه‌السلام گفت: از خانه بیرون نمى آیم تا قرآن را جمع آورى كنم. بار دیگر به دنبالش فرستاد، على عليه‌السلام گفت: بیرون نمى آیم تا از جمع قرآن فارغ شوم.

ابوبكر بار سوم پسر عمویش، قنفذ را به دنبال على عليه‌السلام فرستاد. فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پا خاست تا بین او و على عليه‌السلام حایل شود. قنفذ او را زد و بدون على عليه‌السلام بازگشت. ترسید كه مبادا على عليه‌السلام مردم را جمع كند. سپس دستور داد هیزم آوردند و در اطراف خانه على عليه‌السلام قرار دادند. سپس عمر آتش آورد و خواست خانه را به روى على عليه‌السلام، و فاطمه عليها‌السلام و حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام آتش بزند.

على عليه‌السلام كه این كار را دید، از خانه بیرون آمد و به اجبار و اكراه بیعت كرد نه از روى اختیار. ) (132)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

132- تفسیر عیاشى، ج 2، صص 307 308؛ بحارالانوار، ج 28، ص 231.

### 116 هجوم به در خانه على عليه‌السلام

علامه طبرسى صاحب كتاب احتجاج، از عبداللّه بن عبدالرّحمان بن عوف نقل مى كند كه گفت: عمر بن خطّاب دامن خود را محكم بست و در مدینه گردش مى كرد و فریاد مى زد: مردم با ابوبكر بیعت كردند، بشتابید براى بیعت كردن با ابوبكر، مردم ناگزیر به سوى ابوبكر روانه شده و با او بیعت كردند، عمر اطلاع یافت كه گروهى در خانه هاى خود مخفى شده اند، همراه جماعت خود به آنها یورش برده و آنها را در مسجد حاضر مى كرد، و آنها بیعت مى كردند.

چند روزى از این جریان گذشت، آنگاه عمر همراه جماعت بسیار به در خانه حضرت على عليه‌السلام آمد، و از آن حضرت خواست كه از خانه (براى بیعت با ابوبكر) بیرون بیاید.

حضرت على عليه‌السلام امتناع ورزید.

عمر، هیزم و آتش طلبید و گفت:

و الذى نفس عمر بیده لیخرجنّ او لاحرقنه على ما فیه.

(سوگند به خداوندى كه جان در دست او است، یا باید على عليه‌السلام از خانه بیرون آید، یا خانه را با اهلش به آتش مى كشم) (133)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

133- نظیر این مطلب در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 6، ص 48 آمده است.

بعضى از حاضران به عمر گفتند: (در این خانه، حضرت فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همچنین فرزندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام و آثار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند).

مردم به عمر اعتراض كردند، وقتى كه عمر زمینه را چنان دید، به آنها گفت: (شما چه فكر مى كنید؟ آیا تصور مى كنید كه من چنین كارى انجام دهم؟ قصد من ترساندن بود نه سوزاندن).

امام على عليه‌السلام پیام داد كه ممكن نیست من از خانه بیرون بیایم، زیرا من مشغول جمع آورى و تنظیم قرآن هستم كه شما آن را به پشت سر خود افكنده اید، و دلبستگى به دنیا شما را به خود سرگرم ساخت، و من سوگند یاد كرده ام كه از خانه ام بیرون نیایم و عبا بر دوش نیفكنم تا قرآن را جمع و تنظیم كنم.

در این هنگام فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه بیرون آمد و در كنار در خانه در برابر جمعیت ایستاد و فرمود:

(من قومى را نمى شناسم كه مثل شما بدمحضر (و بد برخورد) باشند، جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در دست ما رها كردید، و امر خود را بین خود بریدید، (و مساءله رهبرى را نزد خودتان بدون مشورت با ما پایان دادید) پس با ما مشورت نكردید، حق ما را نادیده گرفتید، گویا اصلا به جریان (روز غدیر) آگاهى ندارید، و سوگند به خدا، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن روز، دوستى و ولایت على عليه‌السلام را از مردم عهد گرفت، تا امید شما را از دستیابى به مقام رهبرى قطع كند، ولى شما رشته هاى پیوند خود با پیامبرتان را بریدید.

### 117 نگاهى به چگونگى بیعت على عليه‌السلام و حمایت فاطمه عليها‌السلام

(فیلسوف محقق، فیض كاشانى) در كتاب علم الیقین از كتاب (التهاب نیران الاحزان) درباره چگونگى هجوم به خانه على عليه‌السلام چنین نقل مى كند:

عمر، جمعى از بردگان آزاد شده و منافقان را به گرد خود آورد و با آنها به خانه على رهسپار شدند، دیدند در خانه بسته است، فریاد زدند: (اى على عليه‌السلام! از خانه بیرون بیا، زیرا خلیفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را به حضور مى خواند).

حضرت على عليه‌السلام در را باز نكرد، آنها هیزم آوردند و كنار در خانه گذاشتند، و آتش آوردند تا در خانه را بسوزانند، عمر فریاد زد: (سوگند به خدا اگر در را باز نكنید، خانه را به آتش مى كشم. )

هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام فهمید كه آنها مى خواهند خانه اش را به آتش ‍ بكشند، برخاست و در را گشود، جمعیت بى آنكه مهلت بدهند تا فاطمه عليها‌السلام خود را بپوشاند در را فشار دادند، فاطمه عليها‌السلام براى این كه در برابر نگاه نامحرمان نباشد، به پشت در رفت، عمر در را فشار داد، فاطمه عليها‌السلام بین فشار در و دیوار قرار گرفت، سپس عمر و همراهان به خانه هجوم بردند، حضرت على عليه‌السلام روى فرش خود نشسته بود، آن قوم آن حضرت را احاطه كردند و اطراف دامن و گریبانش را گرفتند و او را با اجبار به طرف مسجد بردند.

### 118 اثبات فضیلت على عليه‌السلام

حضرت فاطمه عليها‌السلام در برابر یكى از افراد نادان مدینه فرمود:

مى دانید على كیست؟ على، امامى ربانى و الهى، و اندامى نورانى و مركز توجه همه عارفان و خداپرستان و فرزندى از خاندان پاكان، گوینده به حق و روا، جایگاه اصلى محور امامت و پدر حسن و حسین گل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در بزرگ و سرور جوانان اهل بهشت است. (134)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

134- ریاحین الشریعه، ج 1، ص 93.

### 119 تازیانه زدن زهرا عليها‌السلام

فاطمه عليها‌السلام به میان جمعیت آمد و بین آنها و على عليه‌السلام قرار گرفت، و فرمود: (سوگند به خدا نمى گذارم پسر عمویم را از روى ظلم به سوى مسجد بكشید، واى بر شما چقدر زود به خدا و رسولش خیانت نمودید، و به خانواده اش ستم كردید، با این كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پیروى از ما و دوستى با ما را به شما سفارش كرده بود و فرموده بود كه در امور خاندان من تمسك كنید، و خداوند فرمود:

قل لا اسئكم علیه اجرا الا المودة فى القربى.

(اى پیامبر! به مردم بگو از شما پاداش رسالت نمى خواهم جز این كه با خویشان من دوستى نمایید) (135)

روایت كننده مى گوید: این گفتار فاطمه عليها‌السلام باعث شد كه بسیارى از مردم متفرق شدند، عمر با جمعى در آنجا ماندند، عمر به پسر عمویش قنفذ گفت: (با تازیانه فاطمه عليها‌السلام را بزن).

قنفذ با تازیانه به پشت و پهلوى حضرت زهرا عليها‌السلام زد كه آثار آن در بدن زهرا عليها‌السلام پدیدار شد و همین ضربت قوى ترین اثر را در سقط جنین آن حضرت نمود، كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن جنین را (محسن) نامیده بود، آن قوم، امیرمؤمنان على عليه‌السلام را كشان كشان به سوى مسجد بردند، و در برابر ابوبكر قرار دادند، در همین هنگام فاطمه عليها‌السلام سراسیمه به مسجد آمد، تا على عليه‌السلام را از دست آنها بگیرد و نجات دهد، ولى نتوانست، از آنجا به سوى قبر پدرش رفت، و با سوز دل جانكاه گریه كرد و این اشعار را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسى على ز فراتها محبوسة |  | یا لیتها خرجت مع الزفرات |
| لا خیر بعدك فى الحیاة و انما |  | ابكى مخافة ان تطول حیاتى |

(پدر جان! جانم با آن همه اندوه و غصه در سینه ام حبس شده است، اى كاش با همان اندوه ها از بدنم خارج مى شد.

پدر جان! بعد از تو هیچ خیر و نیكى در زندگى نیست، گریه مى كنم از بیم آن كه (مبادا) بعد از تو زیاد زنده بمانم).

سپس فرمود:

(پدر جان! دریغ و آه از فراق تو، و اى فغان از جدایى حبیب تو ابوالحسن امیرمؤمنان؛ پدر دو سبط تو حسن و حسین عليه‌السلام، آن كس كه تو او را در كودكى تربیت كردى، و وقتى كه بزرگ شد، او را برادر خود خواندى، و او بزرگترین دوستان و محبوب ترین اصحاب تو در حضورت بود، او كه از همه در قبول اسلام پیشى گرفت، و به سوى تو هجرت كرد، اى پدر بزرگوار و اى بهترین خلایق!

فها هو یساق فى الاسر كما یقاد البعیر.

(اكنون او را اسیر گونه مى كشند، چنان كه شتر را مى كشند).

سپس ناله جانسوزى از دل داغدارش بركشید و گفت:

وا محمده! وا حبیباه! وا اباه! وا اباالقاسماه! وا احمداه، وا قلة ناصراه وا غوثاه، وا صول كربتاه، وا حزناه، وا مصیبتاه! وا سوء صباحاه!!

(فریاد، یا محمد! فریاد اى دوست، اى پدر، اى ابولقاسم، اى احمد، آه و فغان از كمى یاور! ، و مصیبت و اندوه بسیار، و آه از این روزگار تلخ!! ).

فاطمه عليها‌السلام بعد از این گفتار، صیحه زد و بى هوش به روى زمین افتاد مردم از گریه او گریستند و صدا به ناله بلند كردند، و مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماتم سرا گردید.

سپس على عليه‌السلام را در پیش ابوبكر متوقف ساختند، و به او گفتند: دستت را دراز كرده و بیعت كن!!

حضرت على عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدا بیعت نمى كنم، زیرا بیعت من به گردن شما ثابت است (شما با من در غدیر خم بیعت كردید و باید بر آن وفادار بمانید. ) (136)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

135- شورى 23.

136- رنجهاى و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام، ص 147 145.

### 120 در هر شرایطى با تو هستم!

پس از این كه على را با ریسمان به گردن، به مسجد بردند فاطمه عليها‌السلام فرمود: اى سلمان! واى بر ابوبكر و عمر! مى خواهند فرزندانم حسن و حسین را یتیم كنند. به خدا سوگند، اى سلمان از درب مسجد به جایى نمى روم تا این پسر عمویم را با چشمانم سالم ببینم.

سلمان نزد حضرت على عليه‌السلام برگشته و فرمایش حضرت زهرا عليها‌السلام را بازگو كرد. على عليه‌السلام از جا حركت كرده و از مسجد بیرون آمد.

هنگامى كه چشم حضرت به امیرالمؤمنین عليه‌السلام افتاد، خود را براى شانه هاى

آن حضرت آویخت و فرمود: روحم فداى روح تو و جانم سپر بلاى تو باد اى ابوالحسن! اگر در شرایط خوب باشى من با تو هستم و اگر در شرایط بدى باشى من نیز با تو هستم. هر دو باهم گریستند. درود و رحمت خداوند بر آنان باد. (137)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

137- 360 داستان از فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام. ص 150 و 151.

### 121 دفاع زهرا عليها‌السلام از على عليه‌السلام

ابوجعفر طوسى در (اختیار الرجال) از امام صادق عليه‌السلام به نقل از سلمان فارسى (ره) روایت مى كند كه حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام در مورد كسانى كه به حقوق شوهر و پسر عمش على عليه‌السلام تجاوز كرده بودند، چنین فرمود:

خلوا عن ابن عمى! فو الذى بعث محمدا بالحق لئن لم تخلوا عنه لا نشرن شعرى و لا ضعن قمیص رسول اللّه على راءسى و لاصر خنّ الى اللّه تبارك و تعالى فما ناقة صالح با كرم على اللّه منّى و لا الفصیل باكرم على اللّه من ولدى؛ رها كنید پسر عموى مرا! سوگند به آن خداى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حق برانگیخت، اگر از وى دست برندارید، گیسوان خود را پریشان كرده و پیراهن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر سر افكنده و در برابر خدا فریاد خواهم زد. یقین بدانید كه ناقه صالح، در نزد خدا از من گرامى تر نبود، و بچه آن ناقه نیز از فرزندان من قدر و قیمتش زیادتر نبود) (138) (139)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

138- بحار الانوار، ج 43، ص 153.

139- 360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 151 و 152.

### 122 دفاعیه زهرا عليها‌السلام از على عليه‌السلام

سخنان نورانى فاطمه عليها‌السلام در دفاع از على عليه‌السلام رودهاى خروشانى از حماسه و مقاومت در دلهاى مردم ایجاد كرد. آن حضرت به زنان انصار كه براى عیادت از او به خانه اش آمده بودند و از وى پرسیدند: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! چگونه اى؟

فرمود: (اینان خلافت را پایه هاى رسالت و قواعد نبوت و مهبط روح الامین دور كردند و با آن امور دنیایى و آخرتى خویش را درمان نمودند. هشدارید كه این خسارتى آشكار است).

آن حضرت مى فرمود: (چه شده كه از ابوالحسن انتقام مى گیرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختى شمشیر و استوار قدمى و زخمهاى كارى اش در میدان جنگ و دلیر مردى و شجاعت او در راه خدا به كین خواهى او برنخاسته اند. )

(به خداى سوگند! پرهاى كوتاه را به جاى شاهپرها و ناقص را به جاى كامل گرفتند. پس سرنگون باد مردمى كه پنداشتند بهترین كار را كردند در حالى كه اینان تباهكارند و خود در نمى یابند. واى بر آنان! آیا آن كسى كه به حق، راهنمایى مى كند سزاوار پیروى است یا آن كه خود به حق راه نمى برد و باید مورد هدایت قرار گیرد. پس شما را چه مى شود؟ چگونه داورى مى كنید؟ ) (140)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

140- زندگى نامه 14 معصوم، ص 102.

### 123 چگونگى دست گذاردن ابوبكر بر دست على عليه‌السلام

عدى بن حاتم (از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از یاران على عليه‌السلام مى گوید: سوگند به خداى دلم براى هیچ كس آنگونه نسوخت كه براى على عليه‌السلام سوخت، آن گاه كه دامن و گریبانش را گرفتند و او را به سوى مسجد كشاندند، و به او گفتند: با ابوبكر بیعت كن.

او فرمود: (اگر بیعت نكنم چه مى شود؟ )

در پاسخ گفتند: گردنت را مى زنیم، على عليه‌السلام سرش را به سوى آسمان بلند كرد و گفت: (خدایا! من تو را به گواهى مى گیرم، این قوم آمدند تا مرا به قتل برسانند، با این كه من بنده خدا و برادر رسول رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم. )

باز آنها به على عليه‌السلام گفتند: دستت را براى بیعت دراز كن!

آن حضرت، اطاعت نكرد، آنها به اجبار دست آنحضرت را گرفتند و كشیدند، آن بزرگوار سر انگشتانش را خم كرد، همه حاضران هر چه توان داشتند به كار بردند تا دست او را بگشایند، ولى نتوانستند، سرانجام دست ابوبكر را پیش كشیدند و به دست بسته (و مشت شده) على عليه‌السلام مالیدند در حالى كه آن حضرت به قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوجه شده و مى فرمود:

یابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا یقتلوننى.

(اى پسر مادرم، قوم مرا تضعیف كردند و نزدیك بود مرا بكشند). (141)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

141- اعراف 150.

روایت كننده مى گوید: حضرت على عليه‌السلام ابوبكر را مخاطب قرار داد و این دو شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فانكنت بالشورى ملكتامورهم |  | فكیف بهذا و المشیرون غیب |
| و ان كنت بالقربى حججت خصیمهم |  | فغیرك اولى بالنبى و اقرب |

(اگر تو از طریق شورى زمامدار امور مردم شدى، این چه شورایى است كه در آن، طرفهاى مشورت (امثال من) غایب بودند، و اگر از طریق خویشاوندى، استدلال كردى، دیگران از تو نزدیكترند).

و آن حضرت مكرر مى فرمود:

و اعجبنا اتكون الخلافة بالصحابة، و لا تكون بالقرابة و الصحابة.

(عجبا! آیا خلافت با همنشینى با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثابت مى شود، ولى با خویشاوندى و همنشینى (با هم) ثابت نمى گردد؟! ) (142)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

142- این سخن با همین عبارت در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 18 ص 416 و در شرح نهج البلاغه خویى ذیل حكمت 90 آمده است.

### 124 بیعت اجبارى امیرالمؤمنین عليه‌السلام

على عليه‌السلام را بردند و به شدت او را مى كشیدند، تا آنكه نزد ابوبكر رسانیدند و این در حالى بود كه عمر بالاى سر ابوبكر با شمشیر ایستاده بود، و خالد بن ولید و ابو عبیدة بن جراح و سالم مولى ابى حذیفه و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبة و اسید بن حضیر و بشیر بن سعید و سایر مردم در اطراف ابوبكر نشسته بودند و اسلحه همراهشان بود. (143)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

143- اسرار آل محمد، ص 228 و 229.

### 125 خروش فاطمه عليها‌السلام و تصمیم او بر نفرین

عیاشى روایت كرده است (پس از بیرون بردن على عليه‌السلام از خانه) فاطمه عليها‌السلام بیرون آمد و به ابوبكر رو كرد و فرمود:

(آیا مى خواهید شوهرم را از دستم بگیرید و مرا بیوه كنید، سوگند به خدا اگر دست از او برندارید، موى سرم را پریشان مى كنم و گریبان چاك مى نمایم و كنار قبر پدرم مى روم و به درگاه خدا ناله مى كنم).

آن گاه فاطمه عليها‌السلام دست حسن و حسین عليه‌السلام را گرفت و از خانه بیرون آمد تا كنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برود.

حضرت على عليه‌السلام از جریان آگاه شد و به سلمان فرمود: برو فاطمه عليها‌السلام دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دریاب (گویى) دو طرف مدینه را مى نگرم كه به لرزه در آمده و در زیر زمین فرو مى روند، سوگند به خدا اگر فاطمه عليها‌السلام موى خود را پریشان كند و گریبان چاك نماید و كنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برود و به پیشگاه خدا ناله نماید، دیگر مهلتى براى مردم مدینه باقى نمى ماند و زمین همه آنها را در كام خود فرو مى برد.

سلمان با شتاب نزد فاطمه عليها‌السلام آمد و عرض كرد: (اى دختر محمد! خداوند پدرت را مایه رحمت جهانیان قرار داده است، به خانه باز گرد و نفرین مكن. )

فاطمه عليها‌السلام فرمود: اى سلمان، آنها مى خواهند على عليه‌السلام را به قتل برسانند، صبرم تمام شده، بگذار كنار قبر پدرم بروم و مویم را پریشان كنم، گریبان چاك نمایم، و به درگاه پروردگارم بنالم.

سلمان عرض كرد: (من ترس آن دارم مدینه به لرزه درآید و زمین دهان باز كند و مردم را در خود فرو ببرد! على عليه‌السلام مرا نزد شما فرستاده است و فرموده كه به خدا باز گردى و از نفرین نمودن منصرف شوى).

در این هنگام حضرت زهرا عليها‌السلام فرمود:

اذا ارجع و اصبر و اسمع له و اطیع.

(در این صورت (چون شوهرم فرموده) به خانه باز مى گردم و صبر مى كنم، و سخن آن حضرت را مى پذیرم و از او اطاعت مى كنم). (144)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

144- بیت الاحزان، ص 138 و 139.

### 126 مظلومیت على

معاویه در نامه سرزنش آمیز خود به على عليه‌السلام نوشت كه: یاد دارى كه ترا چون شترى مهار كرده و به مسجد مى بردند كه بیعت كنى؟ و امام در جوابش نوشت: براى مرد با ایمان ننگ نیست كه در طریق انجام وظیفه دینى خود مظلوم واقع شود (ما على المسلم من غضاضة فى ان یكون مظلوما... ). (145)

به مسجدش آورند كه بیعت كن، على عليه‌السلام پرسید: اگر نكنم؟

عمر گفت گردنت را مى زنم.

امام عليه‌السلام فرمود: در آن صورت تو بنده خدا و برادر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كشى؟

عمر گفت: تو بنده خدایى ولى برادر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نیستى.

به ابوبكر گفت: حكم قتل را بده.

ابوبكر گفت: آخر فاطمه عليها‌السلام به قبر پیامبر چسبیده و در این جا على عليه‌السلام فرمود: قال ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا یقتلونى (146) و نتوانستند از او بیعت بگیرند. (147)

سرانجام خواستند به زور دست او را در دست ابوبكر بگذارند، على عليه‌السلام دست خود را مشت كرد. پشت دست او را به دست ابوبكر مسح دادند، یعنى كه بیعت. (148) و این است معنى مقاومت در برابر عقیده در مكتب على عليه‌السلام.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

145- خطبه 28 نهج البلاغه.

146- سوره اعراف، آیه 150.

147- اعلام النسا، ج 3، ص 1205.

148- اثبات الوصیه، ص 262.

### 127 جمع آورى و تنظیم قرآن توسط حضرت على عليه‌السلام

سلیم بن قیس، جریان سقیفه را از سلمان نقل مى كند، و تا به اینجا مى رسد: وقتى كه على عليه‌السلام عذر تراشى، فریب كارى و بى وفایى را دید، به خانه اش رفت و به جمع آورى و تنظیم آیات قرآن پرداخت، و از خانه اش ‍ بیرون نیامد، تا اینكه قرآن را تا آخر، جمع و تنظیم نمود.

قبلا آیات قرآن در ورق ها و تخته و شانه گوسفند و رقعه و پارچه ها نوشته شده بود، هنگامى كه آن حضرت همه را جمع نمود و با دست خود نوشت و تنزیل و تاءویل، ناسخ و منسوخ آن را مشخص كرد، در آن وقت ابوبكر براى على عليه‌السلام پیام داد كه از خانه بیرون بیا و بیعت كن.

امام على عليه‌السلام پاسخ داد: من اشتغال به جمع آورى قرآن دارم، و سوگند یاد كرده ام كه رداء بر دوش نیفكنم مگر براى نماز، تا قرآن را تاءلیف و تنظیم بنمایم.

ابوبكر و قوم، چند روز فرصت دادند، على عليه‌السلام قرآن را جمع و تنظیم نمود و در پارچه اى (مانند كیسه) نهاد و سرش را مهر كرد.

در روایت دیگر آمده: آن حضرت آن قرآن را برداشت و كنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، آن را بر زمین نهاد، و دو ركعت نماز خواند، و بر سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلام فرستاد، سپس مردم با ابوبكر در مسجد جمع شدند، امام على عليه‌السلام با صداى بلند، مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

اى مردم! من از آن هنگام كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد اشتغال داشتم، نخست به تجهیز جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. سپس به تنظیم قرآن، تا اینكه همه قرآن را جمع نمودم و در داخل این كیسه است، هر آیه اى كه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، همه را ضبط كردم، هیچ آیه اى در قرآن نیست مگر اینكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را براى من قرائت كرد و به من املاء نمود و تاءویل (معنى باطنى آن آیات) را به من تعلیم نمود.

سپس على عليه‌السلام فرمود: این اعلام براى آن است كه فردا نگویید، ما از این موضوع غافل بودیم، آنگاه فرمود: (تا در روز قیامت نگویید كه من شما را به یارى خودم دعوت ننموده ام، و حق را به یاد شما نیاوردم، و شما را به كتاب خدا از آغاز تا انجام آن اطلاع ندادم. )

عمر گفت: (دعوت شما به قرآنى كه جمع نموده اى ما را با وجود قرآنى كه داریم بى نیاز نگرداند) (ما خودمان قرآن داریم، و با وجود آن، دیگر قرآن شما ما را بى نیاز نمى كند).

و در روایت دیگر آمده، عمر گفت: (قرآن را بگذار و خودت دنبال كار خود رو! ). (149)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

149- على كیست؟ ص 254و 255.

### 128 مسلمان شدن یهودى

وقتى حضرت امیر عليه‌السلام كشان كشان براى بیعت با ابوبكر به مسجد مى بردند، یك مرد یهودى كه آن وضع و حال را دید بى اختیار لب به تهلیل و شهادت گشوده و مسلمان شد و چون علت آن را پرسیدند، گفت: من این شخص را مى شناسم و این همان كسى است كه وقتى در میدانهاى جنگ ظاهر مى شد دل رزمجویان را ذوب كرده و لرزه بر اندامشان مى افكند و همان كسى است كه قلعه هاى مستحكم خیبر را گشود و در آهنین آن را كه به وسیله چندین نفر باز و بسته مى شد با یك تكان از جایگاهش كند و به زمین انداخت اما حالا كه در برابر جنجال یك مشت آشوبگر سكوت كرده است؛ بى حكمت نیست و سكوت او براى حفظ دین اوست و اگر این حقیقت نداشت او در برابر این اهانت ها صبر و تحمل نمى كرد این است كه حق بودن اسلام بر من ثابت شد و مسلمان شدم.

باز چه مظلومیتى بزرگتر از این كه از لشكریان بى وفاى خود بارها نقض ‍ عهد مى دید و آنها را نصیحت مى كرد اما به قول سعدى (دم گرمش در آهن سرد آنها مؤ ثر واقع نمى شد) و چنان كه گفته شد آرزوى مرگ مى كرد تا از دیدار كوفى هاى سست عنصر و لاقید رهایى یابد.

على عليه‌السلام پس از رحلت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طور دایم در شكنجه روحى بود و جز صبر و تحمل چاره اى نداشت، به نقل ابى الحدید آن حضرت صداى كسى را شنید كه ناله مى كرد و مى گفت: من مظلوم شده ام. فرمود: هلم فلنصرخ معاً فانى مازلت مظلوما. یعنى بیا با هم ناله كنیم كه من همیشه مظلوم بوده ام. (150)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

150- على كیست؟ ، ص 254 و 255.

### 129 گرفتن گریبان على عليه‌السلام براى بیعت

در كتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر كتب به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روایت كرده اند كه:

چون گریبان على عليه‌السلام را گرفتند و براى بیعت ابوبكر به سوى مسجد كشیدند، على عليه‌السلام در برابر قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ایستاد و گفت آن چه هارون در جواب موسى گفت: (ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا یقتلونى) یعنى: اى برادر من و اى فرزند مادر من! به درستى كه قوم مرا ضعیف گردانیدید و نزدیك شد كه مرا بكشند.

پس دستى از قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیرون آمد به سوى ابوبكر كه همه شناختند كه آن جناب است، و به صدایى كه همه دانستند صداى آن حضرت است گفت: (اكفرت بالذى خلقك من تراب ثم نطفة سویك رجلا) (151) یعنى: آیا كافر شدى به آن خداوندى كه تو را خلق كرده است از خاك، پس از نطفه، پس تو را مردى گردانیده است.

و به روایتى دیگر: دستى از قبر ظاهر شد، و بر آن دست نوشته بود: (اءكفرت یا عمر بالذى خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا). (152)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

151- كهف / 37.

152- بصائر الدرجات، 275.

### 130 بیعت نكردن على عليه‌السلام

در روایات ثابت آمده كه چون على عليه‌السلام را نزد ابوبكر آوردند، گفت: بیعت كن، على عليه‌السلام فرمود: اگر بیعت نكنم چه مى شود؟ گفت دستور مى دهم كه تو را بكشند. على عليه‌السلام خداوند را گواه گرفت كه چگونه در ضعف قرار گرفته است و در ترس كشته شدن، با غاصب خلافت بیعت كرد. یارانش نیز به اكراه و ترس از حاضران، با ابوبكر بیعت كردند. اگر على عليه‌السلام را ضعیف شمردند، باید دانست كه پیش از او، امت موسى هارون را ضعیف شمردند و درصدد برآمدند كه على عليه‌السلام را بكشند، پیش ‍ از او، قوم موسى مى خواستند هارون را بكشند. اینان نیز در عمل همان راه امت موسى را در برخورد با او صیاد در پیش گرفتند و همانگونه كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرسل فرمود، قدم در جاى پاى آنان گذاشتند... (153)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

153- رنجهاى زهرا عليها‌السلام، ص 353.

### 131 اتمام حجت امیرالمؤمنین عليه‌السلام با فضایلش

وقتى على عليه‌السلام را به نزد ابوبكر رسانیدند عمر به صورت اهانت آمیزى گفت: (بیعت كن و این اباطیل را رها كن)! على عليه‌السلام فرمود: اگر انجام ندهم شما چه خواهید كرد؟ گفتند: تو را با ذلت و خوارى مى كشیم! فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را كشته اید! ابوبكر گفت: بنده خدا بودن درست است ولى به برادر پیامبر بودن اقرار نمى كنیم!

فرمود: آیا انكار مى كنید كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بین من و خودش برادرى برقرار داد؟ گفتند: (آرى)! و حضرت این مطلب را سه مرتبه برایشان تكرار كرد.

سپس حضرت رو به آنان كرد و فرمود: اى گروه مسلمانان، و اى مهاجرین و انصار، شما را به خدا قسم مى دهم كه آیا در روز غدیر خم از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدید كه آن مطالب را مى فرمود، و در جنگ تبوك آن مطالب را مى فرمود؟

سپس على عليه‌السلام آنچه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علنى براى عموم درباره او فرموده بود چیزى باقى نگذاشت مگر آن كه براى آنان یادآور شد. (و مردم درباره همه آنها اقرار كردند و) گفتند: بلى، به خدا قسم. وقتى ابوبكر ترسید مردم على عليه‌السلام را یارى كنند و مانع او شوند پیش ‍ دستى كرد و (خطاب به حضرت) گفت: آنچه گفتى حق است كه با گوش ‍ خود شنیده ایم و فهمیده ایم و قلب هایمان آن را در خود جاى داده است، و لكن بعد از آن من از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم كه مى گفت: (ما اهل بیتى هستیم كه خداوند ما را انتخاب كرده و ما را بزرگوار داشته و آخرت را براى ما ترجیح داده است. و خداوند براى ما اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد كرد). (154)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

154- اسرار آل محمد، ص 230 و 231.

### 132 سخنان امیرالمؤمنین عليه‌السلام هنگام ورود به مسجد

سلمان مى گوید: على عليه‌السلام را نزد ابوبكر رسانیدند در حالى كه مى فرمود: به خدا قسم، اگر شمشیرم در دستم قرار مى گرفت مى دانستید كه هرگز به این كار دست پیدا نمى كردید. به خدا قسم خود را در جهاد با شما سرزنش ‍ نمى كنم، و اگر چهل نفر برایم ممكن مى شد جمعیت شما را متفرق مى ساختم، ولى خدا لعنت كند اقوامى را كه با من بیعت كردند و سپس مرا خوار نمودند.

ابوبكر تا چشمش به على عليه‌السلام افتاد فریاد زد: (مرا رها كنید)!

على عليه‌السلام فرمود: اى ابوبكر، چه زود جاى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ظالمانه غصب كردى! تو به چه حقى و با داشتن چه مقامى مردم را به بیعت خویش ‍ دعوت مى نمایى؟ آیا دیروز به امر خدا و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من بیعت نكردى؟ (155)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

155- اسرار آل محمد، ص 230.

### 133 كیفیت بیعت اجبارى امیرالمؤمنین عليه‌السلام

عمر به على عليه‌السلام گفت: برخیز اى فرزند ابى طالب و بیعت كن! حضرت فرمود: اگر انجام ندهم چه خواهید كرد؟

گفت: به خدا قسم در این صورت گردنت را مى زنیم!

امیرالمؤمنین عليه‌السلام سه مرتبه حجت را بر آنان تمام كرد، و سپس بدون آن كه كف دستش را باز كند دستش را دراز كرد. ابوبكر هم روى دست او زد و به همین مقدار قانع شد.

على عليه‌السلام قبل از آن كه بیعت كند در حالى كه طناب برگردنش بود، خطاب به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدا زد: (اى پسر مادرم، این قوم مرا خوار كردند و نزدیك بود مرا بكشند). (156)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

156- اسرار آل محمد، ص 236.

### 134 افشاى اسرار صحیفه ملعونه

على عليه‌السلام به ابوبكر فرمود: آیا كسى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هست كه با تو در این مطلب كه از ما اهل بیت كسى به خلافت نمى رسد حضور داشته باشد؟ عمر گفت: خلیفه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راست مى گوید. من هم از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم همانطور كه ابوبكر گفت. ابوعبیده و سالم مولى ابى حذیفه و معاذ بن جبل هم گفتند: راست مى گوید، ما این مطلب را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدیم.

على عليه‌السلام به آنان فرمود: وفا كردید به صحیفه ملعونه اى كه در كعبه بر آن هم پیمان شدید كه: (اگر خداوند محمد را بكشد یا بمیرد، امر خلافت را از ما اهل بیت بگیرید).

ابوبكر گفت: از كجا این مطلب را دانستى؟ ما كه تو را از آن مطلع نكرده بودیم!

حضرت فرمود: اى زبیر و تو اى سلمان و تو اى اباذر و اى مقداد، شما را به خدا و به اسلام، مى پرسم آیا از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنیدید كه در حضور شما مى فرمود: (ابوبكر و عمر تا آن كه حضرت همین پنج نفر را نام برد ما بین خود نوشته اى نوشته اند و در آن هم پیمان شده اند و بر كارى كه كرده اند قسم ها خورده اند كه اگر من كشته شوم یا بمیرم... )؟

آنان گفتند: آرى ما از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدیم كه این مطلب را به تو مى فرمود: كه (آنان بر آنچه انجام داده اند معاهده كرده و هم پیمان شده اند، و در بین خود قراردادى نوشته اند كه اگر من كشته شدم یا مردم، علیه تو اى على عليه‌السلام متحد شدند خلافت را از تو بگیرند).

تو گفتى: پدر و مادرم فدایت یا رسول اللّه، هرگاه چنین شد دستور مى دهى چه كنم؟

فرمود: اگر یارانى بر علیه آنان یافتى با آنها جهاد كن و اعلام جنگ نما، و اگر یارانى نیافتى بیعت كن و خون خود را حفظ نما.

على عليه‌السلام فرمود: به خدا قسم، اگر آن چهل نفر كه با من بیعت كردند وفا مى نمودند در راه خدا با شما جهاد مى كردم. ولى به خدا قسم بدانید كه احدى از نسل شما تا روز قیامت به خلافت دست پیدا نخواهد كرد. (157)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

157- اسرا آل محمد، ص 233 231.

### 135 وصیت على به صبر

یكى از شاگردان امام صادق عليه‌السلام از آن حضرت پرسید: (آیا غیر از امام على عليه‌السلام و خاندان آن حضرت، كسى، خلافت ابوبكر را انكار كرد و به آن اعتراض نمود؟ ). امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود: (دوازده نفر صریحا و رسما به خلافت ابوبكر اعتراض كردند، این افراد شش نفر از مهاجران بودند، كه عبارتند از: ابوذر، مقداد، بریده، اسلمى، خالد بن سعید و عمار یاسر، و شش نفر از انصار بودند، كه عبارتند از: ابوالهیثم تیهان، عثمان بن حنیف، سهل بین حنیف، خزیمه بن ثابت، ابى بن كعب و ابوایوب انصارى. این دوازده نفر به حضور امام على عليه‌السلام آمدند، و پیوند خود را با آن حضرت آشكار ساختند، و به حقانیت و شایستگى آن حضرت، براى رهبرى اقرار نمودند، سپس در مورد رهبرى به مشورت پرداختند، آنها تصمیم گرفته بودند كه به مسجد آیند و ابوبكر را از بالاى منبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پایین بیاورند از امام على عليه‌السلام اجازه خواستند، تا این كار را انجام دهند، و افزودند: (اى على عليه‌السلام، ما از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدیم كه فرمود: (على مع الحق و الحق مع على یمیل كیف ما مال) (على با حق است و حق با على است، هر جا متمایل گردد، على عليه‌السلام نیز به همان جا متمایل مى شود) بر این اساس اجازه شورش بر مخالفان را به ما بده، كه كاسه صبرمان لبریز شده و دیگر توان تحمل نداریم.

امام على عليه‌السلام آنها را از این كار نهى كرد و فرمود: این كار موجب كشت و كشتار مى گردد و پیامبر (ص) مرا به صبر و تحمل، وصیت نموده است، ولى من به شما پیشنهاد مى كنم كه به مسجد بروید و در حضور مردم، احتجاج كنید و مطالب حق را بیان نمایید كه روش بهتر همین است. (158)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

158- اقتباس از مجالس المؤمنین، ج 1، ص 203؛ تنقیح المقال، ج 1، ص 199.

### 136 نظر خواهى از على عليه‌السلام و گفتار آن حضرت

پس از غصب ولایت از على عليه‌السلام دوازده نفر به محضر امیرالمؤمنان عليه‌السلام رسیدند و عرض كردند: (اى امیرمؤمنان! تحقیقا تو سزاوارترین و بهترین افراد به مقام رهبرى هستى، زیرا ما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدیم كه فرمود:

على مع الحق و الحق مع على، یمل مع الحق كیف مال.

(على با حق است و حق با على است، و هر جا حق بگردد، على همان جا مى گردد).

ما تصمیم گرفته ایم، نزد ابوبكر برویم و او را از بالاى منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پایین آوریم به حضور شما آمده ایم تا در این باره با شما مشورت كنیم و نظر شما را بخواهیم و آنچه دستور دهى، همان را عمل كنیم.

امیرمؤمنان على عليه‌السلام فرمود: اگر چنین كنید، بین شما و آنها جنگى بروز مى كند، و شما همچون سرمه چشم یا نمك طعام اندك هستید، امت اجتماع كرده اند و سخن پیامبرشان را ترك نموده اند، و به خداوند دروغ بسته اند، من در این باره با اهل بیت خودم مشورت كردم، آنها سفارش به سكوت كردند چرا كه به كینه توزى و دشمنى مخالفان نسبت به خدا و اهل بیت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطلاع داشتند.

آنها همان كینه هاى زمان جاهلیت را تعقیب مى كنند و مى خواهند انتقام آن زمان را بكشند، تا این كه فرمود:

(ولى نزد ابوبكر بروید آنچه را كه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود (در شاءن من) شنیده اید به او خبر دهید، و او را از شبهه خارج سازید تا این موضوع، حجت را بر ضد او نیرومندتر كند، و عقوبت او را هنگامى كه در پیشگاه خدا قرار مى گیرد رساتر نماید، كه پیامبر خدا را نافرمان كرده و با او مخالفت نموده است! )

این دوازده نفر به مسجد رفتند و آن روز، روز جمعه (چهارمین روز رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، اطراف منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را احاطه نمودند.

وقتى كه ابوبكر به منبر رفت، هر یك از آن دوازده نفر سخنى را (به طور مستدل) به ابوبكر گفتند، و از حق و شاءن على عليه‌السلام دفاع نمودند و گفتار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در فضایل على عليه‌السلام به یاد او آوردند، كه براى رعایت اختصار از ذكر آن سخنان، خوددارى شد. (159)

نخستین كسى كه با ابوبكر سخن گفت: خالد بن سعید بن عاص بود، سپس ‍ بقیه مهاجران، و بعد از آنها انصار، سخن گفتند.

روایت شده وقتى كه آنها از گفتار خود فارغ شدند، ابوبكر در بالاى منبر درمانده شد و جواب عقلایى بر رد آنها نداد جز این كه گفت:

و لیتكم و لست بخیركم، اقیلونى اقیلونى. (ولایت بر شما شایسته من نیست و من بهترین شما نیستم، بیعت خود را نسبت به من فسخ كنید و بشكنید). عمر بن خطّاب فریاد زد انزل عنها یالكع... (اى فرومایه! از منبر پایین بیا، وقتى كه تو قدرت پاسخگویى به استدلالات قریش را ندارى، چرا خود را در چنین مقامى قرار داده اى؟ سوگند به خدا تصمیم گرفته ام تو را از این مقام خلع كنم و آن را (سالم) غلام آزاده شده خذیفه بسپارم. ابوبكر از منبر پایین آمده، سپس دست عمر را گرفت و او را به خانه برد. سه روز در خانه ماندند و به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرفتند. (160)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

159- ناسخ التواریخ خلفا (چاپ رحلى)، ص 32 تا 40 آمده است.

160- رنج هاو فریادهاى فاطمه عليها‌السلام، ص 120 و 121.

### 137 دفاع مقداد و سلمان و ابوذر از امیرالمؤمنین عليه‌السلام

مقداد برخاست و گفت: یا على، به من چه دستور مى دهى؟ به خدا قسم اگر مرا امر كنى با شمشیرم مى زنم و اگر امر كنى خوددارى مى كنم، على عليه‌السلام فرمود: اى مقداد، خوددارى كن و پیمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصیتى كه به تو كرده را به یاد بیاور.

(سلمان مى گوید: ) برخاستم و گفتم: قسم به آن كه جانم بدست اوست، اگر من بدانم كه ظلم را دفع مى كنم یا براى خداوند دین را عزت مى بخشم، شمشیرم را بر دوش مى گذارم و با استقامت با آن مى جنگم. آیا بر برادر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصى او و جانشین او در امتش و پدر فرزندانش هجوم مى آوردند؟ بشارت باد شما را به بلا، و ناامید باشید از آسایش!

ابوذر برخاست و گفت: اى امتى كه بعد از پیامبرش متحیر شده و به سرپیچى خویش خوار شده اید، خداوند مى فرماید: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران على العالمین، ذریة بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم) (161)،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

161- سوره آل عمران، آیات 33 و 34.

(خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه جهانیان برگزید، نسلى كه از یكدیگرند، و خداوند شنونده و داناست). آل محمد فرزندان نوح و آل ابراهیم از ابراهیم و برگزیده و نسل اسماعیل و عترت محمد پیامبرند. آنان اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد ملایكه اند. آنان همچون آسمان بلند و كوههاى پایدار و كعبه پوشیده و چشمه زلال و ستارگان هدایت كننده و درخت مبارك هستند كه نورش مى درخشد و روغن آن مبارك است. (162) محمد خاتم انبیاء و آقاى فرزندان آدم است، و على وصى اوصیاء و امام متقین و رهبر سفید پیشانیان معروف است، و اوست صدیق اكبر و فاروق اعظم و وصى محمد و وارث علم او و صاحب اختیارتر مردم نسبت به مؤمنین، همان طور كه خداوند فرموده: (النبى اولى بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب اللّه) (163)، (پیامبر نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است و همسران او مادران آنان اند و خویشاوندان در كتاب خدا بعضى بر بعضى اولویت دارند). هر كه را خدا مقدم داشته جلو بیندازید و هر كه را خدا مؤ خر داشته عقب بزنید، و ولایت و وراثت را براى كسى قرار دهید كه خدا قرار داده است. (164)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

162- اشاره به آیه 35 از سوره نور.

163- سوره احزاب، آیه 6.

164- اسرار آل محمد، ص 234 و 235.

### 138 وساطت على عليه‌السلام

اعتراض شدید اصحاب بزرگ و طرفداران امام على عليه‌السلام به خلافت ابوبكر باعث شد كه ابوبكر بالاى منبر، خاموش شود و نتواند پاسخ بگوید، و پس ‍ از مدتى سكوت گفت:

و لیتكم و لست بخیركم و على فیكم اقیلونى اقیلونى.

(من زمام رهبرى شما را به دست گرفتم، ولى تا على عليه‌السلام هست من بهترین فرد شما نیستم، مرا رها كنید و به خودم واگذارید).

عمر فریاد زد: (اى فرومایه از منبر پایین بیا، وقتى كه تو مى خواهى به احتجاج و استدلال اصحاب پاسخ بدهى چرا خود را در چنین مقامى قرار داده اى؟ ... )

ابوبكر از منبر پایین آمد و به خانه خود رفت و سه روز از خانه بیرون نیامد.

در این میان با تلاش افراد، چهار نفر شمشیر به دست اجتماع كرده و وارد خانه ابوبكر شدند و او را همراه عمر، به سوى مسجد آوردند، عمر سوگند یاد كرد كه اگر هر كدام از اصحاب على عليه‌السلام مثل چند روز گذشته سخن بگوید، سرش را از بدنش جدا مى سازم.

در چنین جوّ خطرناكى دو نفر از یاران على عليه‌السلام، برخاستند و سخن گفتند، نخست خالد بن سعید برخاست و مقدارى سخن گفت، امام على عليه‌السلام به او فرمود: (بنشین، خداوند مقام تو را شناخت و از تو قدردانى كرد. )

سپس در این هنگام سلمان برخاست و فریاد زد: اللّه اكبر اللّه اكبر، با این دو گوشم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم، و اگر دروغ بگویم هر دو گوشم كر شود، كه فرمود:

(هنگامى فرا رسد كه در مسجد، برادرم و پسر عمویم على عليه‌السلام با چند نفر از اصحاب نشسته باشند، ناگاه جماعتى از سگ هاى دوزخ به سوى او بیایند و او و اصحابش را بكشند).

(فلست اشك الا و انكم هم): شكى ندارم كه شما قطعا همان سگ هاى دوزخ هستید).

عمر تا این سخن را شنید به سوى سلمان حمله كرد، ولى هنوز به سلمان نرسیده بود، امام على عليه‌السلام گریبان عمر را گرفت و او را به زمین كشانید، سپس به عمر گفت: (اى فرزند صهّاك حبشیه! اگر مقدارت و دستور الهى، و پیمان با رسول خدا پیشى نگرفته بود، امروز به تو نشان مى دادم كه كدام یك از ما ضعیف تر هستیم و یاران كمتر داریم).

سپس امام عليه‌السلام اصحاب خود را ساكت كرد، و به آنها فرمود: متفرق گردید، آنها رفتند... (165)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

165- احتجاج طبرسى، ج 1، ص 104.

### 139 سخنان امیرالمؤمنین عليه‌السلام بعد از بیعت

على عليه‌السلام به عمر فرمود: اى پسر صهّاك، ما را در خلافت حقّى نیست، ولى براى تو و فرزند زن مگس خوار هست؟!

عمر گفت: اى اباالحسن، اكنون كه بیعت كردى خوددارى نما، چرا كه عموم مردم به رفیق من رضایت دادند و به تو رضایت ندادند، پس گناه من چیست؟

على عليه‌السلام فرمود: ولى خداوند عزوجل و رسولش جز به من راضى نشدند. پس تو و رفیقت و آنان كه تابع شما شدند و شما را كمك كردند را به نارضایتى خداوند و عذاب و خوارى او بشارت باد. واى بر تو اى پسر خطاب! اگر بدانى كه چه جنایتى بر خود روا داشته اى. اگر بدانى از چه خارج شده و به چه داخل شده اى و چه جنایتى بر خود و رفیقت نموده اى!

ابوبكر گفت: اى عمر، حال كه با ما بیعت كرده و از شرّ او و حمله ناگهانى و فسادش در كارمان در امان شدیم بگذار هر چه مى خواهد بگوید.

على عليه‌السلام فرمود: جز یك مطلب چیزى نمى گویم. شما را به خدا یادآور مى شوم اى چهار نفر كه منظور حضرت سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد بود من از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم كه مى فرمود: صندوقى از آتش وجود دارد كه در آن دوازده نفرند، شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین. (آن صندوق) در چاهى در قعر جهنم در صندوق قفل شده دیگرى است. بر در آن چاه صخره اى است كه هرگاه خداوند بخواهد جهنم را شعله ور نماید آن صخره را از در آن چاه بر مى دارد و جهنم از شعله و حرارت آن چاه شعله ور مى شود.

على عليه‌السلام فرمود: شما شاهد بودید كه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره آنان و (اولین) سئوال كردم، فرمود: اما (اولین) عبارتند از: فرزند آدم كه برادرش (هابیل) را كشت، و فرعون فرعونها، و آن كسى كه با ابراهیم عليه‌السلام درباره خداوند به منازعه پرداخت و دو نفر از بنى اسرائیل كه كتابشان را تحریف كردند و سنتشان را تغییر دادند، یكى از آنان كسى بود كه یهودیان را یهودى نمود و دیگرى نصارى را نصرانى كرد. و ابلیس ششمى آنان است. و اما بر سر آن با هم عهد بسته اند و بر عداوت با تو اى برادرم هم پیمان شده اند، و بعد از من علیه تو متحد مى شوند. این و این، كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را براى ما نام برد و بر شمرد.

سلمان مى گوید: ما گفتیم: راست گفتى، ما شهادت مى دهیم كه این مطلب را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدیم. (166)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

166- اسرار آل محمد، ص 240 و 241.

### 140 على عليه‌السلام به سان كعبه

محمود بن لبید مى گوید: به حضرت زهرا عليها‌السلام عرض كردم: اى بانوى من! چه شد كه على عليه‌السلام نسبت به حق خود سكوت كرد و اقدامى ننمود؟

فرمود: اى ابوعمر، همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: امام (على) چون كعبه است، به سوى او مى روند و او به سوى كسى نمى رود. (167)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

167- 360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 150.

### 141 امتحان از یاران، و عدم قبولى آنها

رواى مذكر مى گوید: وقتى كه على عليه‌السلام آن روز را به پایان رساند، سیصد و شصت مرد، با آن حضرت بیعت كردند كه تا پاى مرگ از او حمایت كنند، على عليه‌السلام (خواست آنها را امتحان كند كه آیا راست مى گویند، به آنها) فرمود: بروید، فردا با سرهاى تراشیده در محل (احجار الزیت) (یكى از محله هاى داخل مدینه) نزد من بیایید.

آنها رفتند، على خودش سرش را تراشید و فرداى آن روز فرا رسید، آن حضرت به آن محل رفت و در انتظار آن 360 مرد نشست، ولى تنها پنج نفر با سرهاى تراشیده آمدند!! ، نخست ابوذر آمد، بعد مقداد سپس حذیفة بن یمان، و پس از او عمّار یاسر، آمدند و در آخر، سلمان آمد، امام على عليه‌السلام دستهایش را به سوى آسمان بلند نمود و عرض كرد:

(خدایا! این قوم، مرا تضعیف كردند، چنان كه بنى اسرائیل، هارون (برادر موسى) را تضعیف نمودند، خدایا تو به آنچه كه ما مى پوشیم یا آشكار مى كنیم آگاه هستى، و چیزى در زمین و آسمان بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران! و مرا به صالحان ملحق كن).

سپس فرمود: آگاه باشید، سوگند به كعبه و رساننده به خانه كعبه، (و طبق نسخه اى فرمود: ) و قسم به مزدلفه (عرفات) و سوگند به شتران تند رونده كه حاجیان را براى رمى جمره در منى حركت مى دهند) اگر عهد و وصیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود، قطعا مخالفان را در كانال هلاكت مى افكندم، و رگبارهاى صاعقه هاى مرگ را به سوى آنها مى فرستادم، و آنها به زودى معنى سخنم را خواهند دریافت) (168)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

168- روضة الكافى، ص جدید ص 33.

### 142 غربت على عليه‌السلام

بعد از جنایت بین در و دیوار قنفذ ملعون با همراهانش بدون اجازه به خانه على هجوم آوردند. على عليه‌السلام سراغ شمشیرش رفت، ولى آنان زودتر به طرف شمشیر آن حضرت رفتند، و با عده زیادشان بر سر او ریختند. عده اى شمشیرها را بدست گرفتند و بر آن حضرت حمله ور شدند و او را گرفتند و بر گردن وى طنابى (سیاه) انداختند. و بنا بر نقلى دست على عليه‌السلام را نیز با طناب بستند. (169)

هنگامى كه على عليه‌السلام را دست و گردن بسته به سوى مسجد براى اخذ بیعت مى بردند، حضرت زهرا عليها‌السلام، جلوى در خانه بین مردم و امیرالمؤمنین مانع شد. قنفذ ملعون با تازیانه به آن حضرت زد.

به طورى كه وقتى از دنیا رفت بر دو بازویش از زدن تازیانه اثر مثل دستبند بر جاى مانده بود، سپس على عليه‌السلام را بردند و به شدت او را مى كشیدند.

سلمان گوید: قنفذ كه خدا او را لعنت كند فاطمه عليها‌السلام را با تازیانه زد آن هنگام كه خود را بین او و شوهرش قرار داد، و عمر پیغام فرستاد كه اگر بین تو و او مانع شد او را بزن! قنفذ او را به سمت چهارچوب در خانه اش ‍ كشانید و در را فشار داد، به طورى كه استخوانى از پهلویش شكست و جنینى سقط كرد، و همچنان در بستر بود تا در اثر همان شهید شد). (170)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

169- آتش در حرم، 49.

170- اسرار آل محمد (ص)، ص 228 و 230.

### 143 عتاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر

چون ابوبكر از امیرالمؤمنین عليه‌السلام غصب خلافت كرد، حضرت به او گفت كه: آیا رسول خدا تو را امر نكرد كه مرا اطاعت كنى؟ آن ملعون گفت: نه و اگر مرا امر مى كرد مى كردم، حضرت فرمود: الحال اگر پیغمبر را ببینى و تو را امر كند به اطاعت من آیا خواهى كرد؟ گفت: آرى، حضرت فرمود: با من بیا به سوى مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسیدند، ابوبكر دید كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ایستاده است و نماز مى كند. چون از نماز فارغ شد، امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: یا رسول اللّه ابوبكر انكار مى كند كه تو را امر به اطاعت من كرده اى، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر گفت: من مكرر تو را امر كرده ام به اطاعت او برو و او را اطاعت كن. آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه مى شود تو را؟ ابوبكر گفت: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من چنین گفت، عمر گفت: هلاك شوند امتى كه چون تو احمقى را والى خود كرده اند، مگر نمى دانى كه این ها از سحر بنى هاشم است. (171) (172)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

171- بصائر الدرجات، 276.

172- تاریخ چهارده معصوم، ص 151 150.

### 144 اولین بیعت كننده با ابوبكر

على عليه‌السلام فرمود: اى سلمان، آیا مى دانى اول كسى كه با ابوبكر بر منبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیعت كرد كه بود؟ عرض كردم: نه، ولى او را در سقیفه بنى ساعد دیدم هنگامى كه انصار محكوم شدند، و اولین كسانى كه با او بیعت كردند مغیرة بین شعبه و سپس بشیر بن سعید و بعد ابوجراح و بعد عمر بن الخطاب و سپس سالم مولى ابى حذیفه و معاذبن جبل بودند.

فرمود: درباره اینان از تو سئوال نكردم، آیا دانستى هنگامى كه ابوبكر از منبر بالا رفت اول كسى كه با او بیعت كرد كه بود؟

عرض كردم: نه، ولى پیرمرد سالخورده اى كه بر عصایش تكیه كرده بود دیدم كه بین دو چشمانش جاى سجده اى بود كه پینه آن بسیار بریده شده بود! او به عنوان اولین نفر از منبر بالا رفت و تعظیمى كرد و در حالى كه مى گریست، گفت: (سپاس خداى را كه مرا نمیراند تا تو را در این مكان دیدم! دستت را (براى بیعت) باز كن).

ابوبكر هم دستش را دراز كرد و با او بیعت كرد. سپس گفت: (روزى است مثل روز آدم)! و از منبر پایین آمد و از مسجد خارج شد.

على عليه‌السلام فرمود: اى سلمان، مى دانى او كه بود؟

عرض كردم: نه ولى گفتارش مرا ناراحت كرد، گویى مرگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با شماتت و مسخره یاد مى كرد.

فرمود: او ابلیس بود. خدا او را لعنت كند. (173)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

173- اسرار آل محمد ص 219 220

### 145 فاطمه عليها‌السلام در خواب علماء

حضرت آیت اللّه سید مرتضى فیروز آبادى، یكى از استوانه هاى علم در حوزه علمیه نجف بود و قبل از انقلاب به دست عوامل بیگانه از حوزه علمیه نجف اخراج شد و در حوزه علمیه قم درس خارج مى فرمود.

در كشكول زاهدى مى گوید: من بارها از خود آیت اللّه فیروز آبادى شنیدم كه مى فرمود: زمانى كه در نجف اشرف بودم، یك شب در عالم رؤ یا دیدم در منزل شخصى خود مجلسى برپاست و در آن مجلس، حضرت فاطمه عليها‌السلام با چادر نشسته است. عده اى از مؤمنین به صف ایستاده، یكى یكى جلو آمده، عرض ادب مى كنند و مى روند. چون همه رفتند، حضرت چادر را كنار زد. از این عمل بى بى متوجه شدم كه چون من به آن حضرت محرمم، لذا این عمل را انجام داد. چه جمالى! در عالم خواب گفتم: صورتش شبیه به صورت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

سپس جلوتر رفته و عرض كردم: مادر! آیا این كه قریب به هزار و چهارصد سال است خطباء مى گویند، شوهرت على عليه‌السلام را با سر بى عمامه و دوش بى ردا و ریسمان به گردن به مسجد بردند، صحت دارد؟

بى بى فرمود: (استحقروا اباالحسن بعد رسول اللّه؛ على را بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحقیر كردند! ) من به فارسى گفتم و حضرت عربى جواب مى داد.

عرض كردم: مادر! قریب هزار و چهارصد سال است مورخین نوشته اند و خطبا گفته اند كه آن نانجیب به بازوى شما تازیانه زد و سیاه شد، (و فى عضدها كمثل الدّملج).

فرمود: بلى. آنگاه دست راست را از آستین بیرون آورد، دیدم هنوز بازوى مادرم سیاه و كبود است. (174)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

174- 360 داستان فضایل و كمالات فاطمه عليها‌السلام، ص 262 و 263.

### 146 بیعت با على عليه‌السلام

وقتى مردم براى بیعت با امیرالمؤمنین عليه‌السلام آماده شدند، حضرت درباره عدم تمایل خویش به خلافت چنین فرمود: (اى مردم! مرا بگذارید و دیگرى را براى خلافت انتخاب كنید، زیرا آشكارا مى بینم كه اگر خلافت را قبول كنم، بلاهاى گوناگونى را مى بینم كه از دل، توان شكیبایى ببرد و عقل ها از آن بلرزد و جهان را تاریكى فتنه، چنان فرو گیرد كه شاه راه حقیقت شناخته نشود. اى مردم! بدانید اگر من آرزوى شما را برآورم و به خلافت تن دهم بر گردن شما سوار خواهم شد و آنچه بخواهم انجام مى دهم، و سخن هیچ كس را نخواهم شنید. و از حرف دیگران باكى ندارم. اگر مرا به حال خود بگذارید و دیگرى را تعیین كنید من از شما او را در پذیرفتن فرمان بیشتر اطاعت كنم. اى مردم! اگر شما را وزیر باشم نیكوتر است تا شما را امیر شوم). مالك اشتر عرض كرد: (به خدا سوگند اگر این كار را قبول نكنى، دیگرى مقصدى امر خلافت مى شود و تو در دفعه چهارم نیز از حق خویش محروم خواهى ماند). و سپس گفت: (دست خود را به من ده تا با تو بیعت كنم). حضرت همان عذرها را آورد ولى مالك قبول نكرد و عرض كرد: (امروز میان مسلمانان، كسى به پایه فضل و دانش و سابقه تو در اسلام نمى رسد و به علاوه چون خبر كشته شدن عثمان در شهرها منتشر شده و خبر بیعت با دیگرى انتشار نیافته، هر فرماندارى به گردنكشى و طغیان بر مى خیزد و پرچم مخالفت را بر مى افروزد و موجبات شورش و اختلاف در بین مرم فراهم مى آید و تفرقه میان مسلمانان مى افتد؛ پس سزاوار است براى حفظ مصالح مسلمانان، خلافت را قبول نمایى). امام پس از شنیدن این سخنان مالك اشتر، موافقت كرد و مالك اشتر، موافقت كرد و مالك و همراهانش با امام، بیعت كردند. (175) (176)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

175- شرج نهج البلاغه، عبده ناسخ التواریخ زندگانى على بن ابى طالب، ص 16 15، تاءلیف عمر ابوالنصر.

176- داستان هایى از زندگانى حضرت على (ع)، ص 6 و 7.

### 147 حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از رحلت

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ابوبكر بر على عليه‌السلام وارد شد و به آن جانب عرض ‍ كرد: به درستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از روز ولایت، درباره تو كار جدید و تازه اى انجام نداد و من گواهى مى دهم كه تو مولایم هستى. به این موضوع براى شما اقرار مى كنم و در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امارت بر مؤمنین به تو سلام كردم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نیز به ما فرمود كه تو وصى و وارث و خلیفه آن جناب در میان خانواده و همسرانش هستى و میراث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امر پیامبر به تو منتقل شد؛ ولى به ما نفرمود كه بعد از آن جناب تو خلیفه اش هستى. پس در آن چه بین ما و تو رخ داده، گناهى ندارم و بین ما و خداوند عزّوجلّ نیز گناهى بر ما نیست.

على عليه‌السلام به او فرمود: اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به تو نشان دهم و به تو بگوید كه من به مقام و منصبى (خلافت مسلمین) كه تو در آن هستى سزاوارترم و اگر از آن كناره گیرى نكنى كافر مى شوى، چه خواهى گفت؟

عرض كرد: اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ببینم و آن چه كه تو مى گویى را برایم بگوید، مرا كفایت مى كند.

حضرت فرمود: پس وقتى كه نماز مغرب را خواندى، نزد من بیا.

ابوبكر بعد از بازگشت و امیرالمؤمنین عليه‌السلام دستش را گرفت و به سوى قبا برد. (در آن جا) پیامبر را مشاهده كرد كه در مقابل قبله نشسته و خطاب به ابى بكر فرمود: اى عتیق، بر على حمله ور شدى و در منصب نبوت نشستى و در این باره، از پیش با تو سخن گفته ام. پس این لباس (خلافت را) را كه پوشیده اى از تن بیرون بیاور و این مقام را براى على خالى كن و گرنه وعده گاه تو آتش جهنم است.

سپس امیرالمؤمنین عليه‌السلام دست ابوبكر را گرفت و از مسجد بیرون برد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نیز از نزد آنها برخاست. آنگاه امیرالمؤمنین عليه‌السلام نزد سلمان رفت و قضیه را براى او باز گفت.

سلمان عرض كرد: حتما قضیه تو را بازگو مى كند و آن را براى دوستش ‍ (عمر) افشا كرده و بیان خواهد نمود. امیرالمؤمنین عليه‌السلام تبسم كرد و فرمود: ممكن است دوستش را باخبر كند، كه چنین خواهد كرد، ولى به خدا سوگند هرگز این قضیه را تا روز قیامت (براى دیگران) نقل نخواهد كرد؛ زیرا آن دو، محتاطترند در مورد خودشان از این كه این موضوع را فاش ‍ نمایند.

سپس ابوبكر با عمر ملاقات كرد و گفت: همانا على عليه‌السلام چنین كرد و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنین و چنان گفت. عمر به او گفت: واى بر تو، چقدر كم عقلى. به خدا قسم، تو هم اكنون گرفتار سحر ابن ابى كبشه (امیرالمؤمنین) هستى و حتما سحر بنى هاشم را فراموش كرده اى.

از كجا محمد باز مى گردد؟ هر كس كه مرد، دیگر برنمى گردد. همانا بودن تو در این منصب، از سحر بنى هاشم بزرگ تر است. پس این لباس ‍ (خلافت) را بر تن كن و فرمانروایى كن. (177)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

177- على (ع) و المناقب، ص 125 123.

## بخش پنجم: مصایب پس از غصب ولایت

### 148 طلب یارى

على عليه‌السلام، فاطمه عليها‌السلام را بر الاغى سوار مى كرد و او را شبانه به در خانه هاى انصارى مى برد، و از آنها طلب یارى مى كرد. همچنین فاطمه عليها‌السلام از آنها كمك خواست، لكن آنها مى گفتند: اى رسول خدا دیگر زمان گذشته است و ما با ابى بكر بیعت كرده ایم؛ اگر پسر عم تو على عليه‌السلام زودتر از ابى بكر از ما طلب بیعت مى كرد هرگز از او روى بر نمى گرداندیم.

پس على عليه‌السلام گفت: آیا توقع داشتید كه جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بدون غسل و كفن در خانه اش رها كنم و به سوى مردم بشتابم و با آنها در سلطنت بعد از او به نزاع و كشمكش بپردازم؟!

و فاطمه عليها‌السلام مى گفت: سزاوار نبود براى او (على عليه‌السلام چنین كارى. لكن كردند آنها كارى را كه خداوند سزاى آنها را بدهد. (178)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

178- آتش به خانه وحى، ص 160.

### 149 اتمام حجت امیرالمؤمنین عليه‌السلام

سلمان مى گوید: وقتى شب شد على عليه‌السلام حضرت زهرا عليها‌السلام را سوار بر چهار پایى نمود و دست دو پسرش امام حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام را گرفت، و هیچ یك از اهل بدر از مهاجرین و انصار را باقى نگذاشت، مگر آن كه به خانه هایشان آمد و حق خود را برایشان یادآور شد و آنان را بر یارى خویش فرا خواند. ولى جز چهل و چهار نفر، كسى از آنان دعوت او را قبول نكرد. حضرت به آنان دستور داد هنگام صبح با سرهاى تراشیده و در حالى كه اسلحه هایشان را به همراه دارند بیایند و با او بیعت كنند كه تا سرحد مرگ استوار بمانند.

وقت صبح شد جز چهار نفر كسى از آنان نزد او نیامد. (سلیم مى گوید: ) به سلمان گفتم: چهار نفر چه كسانى بودند؟

گفت: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام در شب بعد هم نزد آنان رفت و آنان را قسم داد. گفتند: (صبح نزد تو مى آییم) ولى هیچ یك از آنان غیر از ما نزد او نیامد. در شب سوم هم نزد آنان رفت ولى غیر از ما كسى نیامد. (179)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

179- چرا على (ع) شمشیر نكشید؟

### 150 چرا على عليه‌السلام شمشیر نكشید؟

اشعث بن قیس در حالى كه به غضب آمده بود گفت: اى پسر ابى طالب، چه مانعى داشتى هنگامى كه با ابوبكر و عمر و بعد از آنها با عثمان بیعت شد، جنگ كنى و شمشیر بزنى؟! تو از روزى كه به عراق آمده اى براى ما خطبه اى نخوانده اى مگر این كه در آن قبل از این كه از منبر پایین بیایى گفته اى: (به خدا قسم من سزاوارترین مردم نسبت به آنان هستم و از هنگامى كه خداوند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قبض روح كرده همچنان مظلوم بوده ام). چه چیزى تو را مانع شده كه با شمشیرت از مظلومیت خود دفاع كنى؟

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: اى پسر قیس، سخنت را گفتى جواب را بشنو: ترس و یا كراهت از لقاى پروردگار مرا از این اقدام مانع نبوده، و نه این كه نمى دانستم آنچه نزد خداست از دنیا و بقاى در آن براى من بهتر است. آنچه مرا از این كار مانع شد امر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پیمان او با من بود. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داد كه امت بعد از او با من چه خواهند كرد.

بنابراین هنگامى كه كارهایشان را با چشم مى دیدم علم من و یقینم قوى تر از قبل نبود، بلكه من به سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیشتر از آنچه با چشم دیدم و شاهد بودم یقین داشتم. عرض كردم: یا رسول الله، وقتى چنین كارهایى به وقوع پیوست چه سفارشى به من مى فرمایى؟

فرمود: (اگر یارانى پیدا كردى به آنان اعلان جنگ كن و با ایشان جهاد كن، و اگر یارانى نیافتى دست نگهدار و خون خود را حفظ كن تا زمانى كه براى برپایى دین و كتاب خدا و سنت من یارانى پیدا كنى).

و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داد كه به زودى امت مرا خوار كرده و با غیر من بیعت مى كنند و تابع دیگرى مى شوند.

و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داد كه من نسبت به او همچون هارون نسبت به موسى هستم، و امت بعد از او بمنزله هارون و پیروانش و گوساله و پیروانش خواهند شد، آن جا كه موسى گفت: (یا هارون، ما منعك اذرایتهم ضلو الا تتبعن اءفعصیت امرى قال یابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا یقتلوننى) و قال: (یا بن ام لا تاخذ بلحیتى و لا براسى انى خشیت ان تقول فرقت بنى اسراییل و لم ترقب قولى) (180) (اى هارون، چرا وقتى دیدى مردم گمراه مى شوند دست از متابعت من برداشتى؟ آیا با فرمان من مخالفت كردى؟ گفت: اى پسر مادرم، گریبان مرا مگیر و دست از سرم بردار، من ترسیدم بگویى بین بنى اسراییل اختلاف انداختى و گفتار مرا مراعات نكردى).

مقصود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم این بود كه موسى وقتى هارون را جانشین خود در میان آنان قرار داد به او دستور داد كه اگر گمراه شدند و یارانى پیدا كرد با آنان جهاد نماید، و اگر یاران پیدا نكرد خوددارى كند و خون خود را حفظ كند و آنان تفرقه نیندازد. من هم ترسیدم برادرم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همین سخن را به من بگوید كه: (چرا بین امت تفرقه انداختى و مراعات سخن مرا نكردى، در حالى كه با تو عهد كرده بودم كه اگر یارانى نیافتى دست نگه دارى و خون خود و اهل بیت و شیعیانت را حفظ كنى)؟ (181)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

180- سوره اعراف، آیه 150.

181- اسرا آل محمد، ص 319 317.

### 151 احیاى نام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى فاطمه عليها‌السلام آن حضرت را به قیام و شورش تحریك نمود، امام ناگهان صداى مؤ ذن را شنید كه: (اشهد ان محمدا رسول الله)، به فاطمه عليها‌السلام فرمود: آیا مى پسندى كه این صدا از روى زمین محو مى شود؟

پاسخ داد: نه.

فرمود: این همان چیزى است كه من مى گویم. (182)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

182- شرح نهج البلاغه، 11/123.

### 152 اندوه فاطمه بر على عليه‌السلام

ام سلمه داخل منزل فاطمه عليها‌السلام وارد شد و گفت: اى دختر رسول خدا، شب را چگونه به صبح آوردى؟

فرمود: شب را میان غم و اندوه به صبح آوردم به خاطر از دست دادن پیامبر و مظلومیت وصى، به خدا سوگند پرده حرمت او را دریدند، كسى كه امامتش برخلاف شریعت الهى در تنزیل و سنت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تاءویل غصب گردید و به زور از او ربوده شد؛ آرى این ها همه از روى كینه هاى جنگ بدر و انتقام خون هاى ریخته شده در احد به دست او بود (183) كه دل هاى پرنفاق در خود نهفته بود. (184)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

183- یا: كینه هاى جنگ بدر و ضربت هاى كارى آن حضرت در جنگ احد بود...

184- بحار الانوار، 43/156.

### 153 فریاد مظلومیت على عليه‌السلام

مردى در مدینه عبور مى كرد و با كمال ناراحتى فریاد مى زد: انا مظلوم: (من ستم دیده ام، به من ظلم شده است).

امام على عليه‌السلام وقتى او را دید و فریاد او را شنید، به یاد مظلومیت خودش ‍ افتاد كه غاصبان، حقّش را غصب كردند و او را خانه نشین نمودند، به او فرمود: (هلم فلنصرخ معا فانّى مازلت مظلوما): (بیا با هم فریاد بزنیم، من نیز همواره مظلوم بوده ام). (185)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

185- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 9، ص 307.

### 154 چشمان پر از اشك على عليه‌السلام

عباس عليه‌السلام به على عليه‌السلام گفت: چه چیزى باعث شد كه عمر از قنفذ هم مانند سایر كارگزارانش غرامت دریافت نكند؟ امیرالمؤمنین عليه‌السلام نگاهى به اطرافیانش كرد و چشمانش پر از اشك شد و فرمود: عمر خواست بدین وسیله از قنفذ به خاطر ضربتى كه با تازیانه به فاطمه عليها‌السلام زده بود تشكر كرده باشد. همان ضربتى كه فاطمه عليها‌السلام از دنیا رفت در حالى كه اثر آن بر بازویش مانند دستبند باقى مانده بود.

سپس فرمود: تعجب از محبت این مرد (عمر) و رفیقش قبل از او (ابوبكر) كه در قلوب این امت جاى گرفته و تسلیم آنان در برابر او در هر چیزى كه بدعت گذاشته است.

اگر كارگزاران عمر خاین بودند و این اموال در دست آنان به خیانت جمع شده بود، او حق نداشت آنان را رها كند و باید همه را مى گرفت چرا كه غنیمت مسلمانان است. پس چرا نصف آن را گرفته و نیم دیگر را در دست آنان باقى گذاشت؟!

و اگر خاین نبودند عمر حق نداشت چیزى از اموال آنان را نه كم و نه زیاد بگیرد. پس چرا نیمى از آن را گرفت؟ حتى اگر به خیانت در دست آنها بود ولى خودشان اقرار نكردند و شاهدى هم علیه آنان وجود نداشت براى او حلال نبود نه كم و نه زیاد چیزى از آنان بگیرد.

عجیب تر این است كه آنان را بر سر كارهایشان باز گردانید! اگر خاین بودند جایز نبود آنان را دوباره به كار گیرد، و اگر خاین نبودند اموال آنها برایش حلال نبود.

سپس على عليه‌السلام رو به جمعیت كرد، و فرمود: تعجب مى كنم از قومى كه مى بینید سنت پیامبرانشان كم كم و دسته دسته تبدیل و تغییر مى یابد و با این همه راضى مى شوند و انكار نمى كنند بلكه در دفاع از بدعت ها غضب مى كنند و كسانى را كه ایراد بگیرند و آن را انكار كنند سرزنش مى نمایند. سپس قومى بعد از ما مى آیند و بدعت و ظلم و از پیش خود ساخته هاى او را تابع مى شوند و بدعت هاى او را سنت و دین مى شمارند و به وسیله آن به پیشگاه پروردگار تقرب مى جویند. (186)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

186- اسرار آل محمد، ص 332 و 333.

### 155 چگونه حق على عليه‌السلام غصب شد

مردى از قبیله بنى اسد حضور على عليه‌السلام آمده عرضه داشت: تعجب از شما بنى هاشم است با آن كه مردمى باحقیقتید و حسب و نسب شما از همه صحیح تر و با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پیوند دارید و كتاب الهى را از همه بهتر مى فهمید در عین حال حق شما را غصب كردند؟!

فرمود: اى پسر دودان تو آدمى مضطرب و ناآزموده و تنگ حوصله اى و گفتار تو به جایى پابند نیست و به جهت خویشاوندى با تو باید پاسخ تو را داد بدان كه خلافت حق اصلى و ارثى من است. لیكن دیگران غاصبانه آن را از من گرفتند و مردمى سخى آن را به جهاتى كه خود مى دانستند به دیگران واگذار كردند و عده بخیلى آن را از واگذاشتن به صاحبانش منع كردند آن گاه این مصراع امرءالقیس را خواند كه (فدع عنك نهبا صبح فى حجراته) دست بردار از غارتى كه در نواحى آن بانگ و فریادها زده اند.

یعنى از این كه سه نفر اول حق مرا غصب كردند دست بردار و در باب تجاوزات پسر ابوسفیان گفتگو كن. روزگار مرا پس از گریانیدن خندانید و جاى تعجب نیست زیرا مردم به خدا قسم از رفق و مداراى با من ماءیوسند و مى خواهند در كار خدا مداهنه كنند و آن هم كه از من ساخته نیست و اگر محنت ها از ما دور شود ایشان را به صراط حقیقت مى خوانم و اگر بمیرم یا كشته شوم باید بر آنها حسرت نخورى و بر فاسقان متاءسف نشوى. (187)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

187- الارشاد، ص 285.

### 156 حلیت طلبى

محمد بن ابى بكر در حال جان كندن پدرش نزد او آمد و گفت: پدر، تو را در حالى مى بینم كه قبل از امروز ندیده بودم.

ابوبكر گفت: پسرم، من به آن مرد ظلمى روا داشته ام كه اگر مرا حلال كند، امیدوارم حالم بهتر شود!

پرسیدم: پدر، چه كسى را مى گویى؟

گفت: على بن ابیطالب را.

گفتم: من قول مى دهم كه در این باره با على عليه‌السلام صحبت كنم و براى تو حلالیت بگیرم، چرا كه او سختگیر نیست.

محمد بن ابى بكر نزد امیرالمؤمنین عليه‌السلام آمد و عرض كرد: پدرم در بدترین حالات است و چنین سخنانى گفته، و من به او قول داده ام برایش از شما حلالیت بگیرم. آیا او را حلال مى كنى؟

حضرت فرمود: به خاطر تو آرى، ولى به پدرت بگو بالاى منبر رود و این حلالیت طلبى خود را به مردم خبر دهد تا او را حلال كنم.

محمد بن ابى بكر برگشت و به پدرش گفت: (خدا دعایت را مستجاب كرد)، و سپس كلام امیرالمؤمنین عليه‌السلام را براى او بازگو كرد. ابوبكر قبول نكرد و گفت: (دوست ندارم پس از مرگم مردم به من ناسزا گویند كه چرا حق دیگران را غصب كرده بودى). (188)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

188- اسرار آل محمد، ص 112.

### 157 پیش گویى امام على عليه‌السلام درباره قائم

(هارون بن سعید) گوید: از امیرالمؤمنین عليه‌السلام شنیدم كه به عمر مى فرمود: چه كسى جهالت را به تو آموخت، اى مغرور؟ سوگند به خدا، اگر در دین بصیر و یا به آنچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو دستور داده، بینا بودى، و یا در دین متبحر و عالم بودى، بر شتر گوش بریده (وناقص) سوار مى شدى، و از نى فرش مى ساختى و دوست نداشتى كه مردم برایت قیام و قعود كنند و به عترت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ستم و بدرفتارى، روا نمى داشتى، اما بدان كه من در دنیا تو را كشته خواهم دید، و با زخم غلام (ام معمر) كه بر او ستم مى كنى، كشته مى شوى و على رغم خواست تو، توفیقى نصیب او گشته، وارد بهشت مى شود.

اگر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنوایى داشتى، شمشیرت را برگردن نمى انداختى (و خلافت را غصب نمى كردى) و بر منبر خطبه نمى خواندى، گویا مى بینم كه تو را مى خوانند و اجابت مى كنى، و نامت مى برند و رخ درهم مى كشى، و پس از قتل حرمتت مى شكند و مصلوب مى گردى (كنایه از ظهور امام مهدى عليه‌السلام است كه بدن حكام جور را بیرون مى آورد) و دوستى كه تو را برگزیده و بر جایش تكیه زده اى، به همین بلا گرفتار مى شود؟!

عمر گفت: چرا از ریشخند دیگرى و كهانت، شرم نمى كنى؟

امام عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدا آنچه گفتم، از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم و به آن علت داشتم كه بر زبان آوردم؟

عمر گفت: چه موقع این كار صورت مى گیرد؟

فرمود: آن گاه كه لاشه شما، از كنار پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از قبر، بیرون آید، جسدهایى كه یك شبانه روز، نخوابیده اند (و نمرده اند) تا در هنگام نبش ‍ قبرتان كسى در این باره شك نكند، (كه قبرى كه نبش مى شود، مربوط به شما دو نفر است) و اگر در میان سایرین، دفن مى شدید، افرادى گرفتار تردید مى شدند (و مى گفتند: این جسدها مربوط به آن دو نفر نیست)

آن گاه بر شاخه هاى درختى خشك، مصلوب مى گردید، و آن درخت، به برگ سبز مى گردد و شاخه هایش مى روید، و به این وسیله، محبان و خشنود شوندگان به كارتان، مورد آزمایش قرار مى گیرند تا پاك از ناپاك جدا شود گویا من شما را مى نگرم كه مردم از مصیبتى كه به آن گرفتار شده اید، (از خدا) عافیت مى طلبند. پرسید: یا على عليه‌السلام چه كسى این كارها را انجام مى دهد؟

فرمود: دسته اى كه میان شمشیرها و غلاف آنها، جدایى افكنده و خداوند، براى یارى دینش، آنان را برگزیده، لذا در راه خدا از سرزنش، كسى نمى هراسند، گویا مى بینم كه شما دو تن، با بدنهایى تر و تازه، از گور بیرون كشیده و مصلوب مى شوید، و این (تازگى بدن) وسیله فتنه دوستانتان مى گردد، و سپس آتشى را كه براى ابراهیم و یحیى و جرجیس و دانیال عليه‌السلام و هر پیامبر و صدیق و مؤ منى، افروخته گشت، مى آورند پس از آن آتشى را كه بر در خانه من افروختید، تا من و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام كلثوم را بسوزانید، مى آورند تا با آنها سوزانده شوید، و بادى سخت و كشنده مى وزد و پس مانده شمشیرها بدنتان را، نابود و تباه مى سازد و به دوزخ برده مى شوید، آن گاه به صحرایى كه جاى نابودى شما بود، برده مى شوید جایى كه خداى عزوجل فرموده:

( وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَّكَانٍ قَرِیبٍ) (189)

(و اگر تو سخنى حال مجرمان را مشاهده كنى هنگامى كه ترسان و هراسانند و هیچ از عذاب آنها فوت نشود و از مكان نزدیكى دستگیر شوند.

كه كنایه از (تحت اقدام) شماست، پرسید: یا على عليه‌السلام آیا میان ما و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جدایى مى افتد؟

فرمود: آرى، پرسید: آیا خود شما این مطلب را شنیدى و درست است؟

راوى گفت: امام عليه‌السلام سوگند یاد كرد كه این مطلب را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیده است، عمر گریه كرد و گفت: از گفته شما به خدا پناه مى برم و آیا نشانه اى دارد؟

فرمود: آرى كشتار و مرگى عمومى و طاعونى شنیع، كه از مردم یك سوم باقى مى ماند و منادى از آسمان، نام یكى از فرزندان مرا مى خواند، و بلاها بسیار مى شود، تا جایى كه زنده ها آرزوى مرگ مى كنند و كسى كه بمیرد، راحت شده و كسى كه نزد خدا عملى درست دارد، نجات مى یابد، سپس ‍ مردى از تبار من ظهور و زمین را، چنان كه از ستم، پر شده، از عدل پر مى كند. خداوند بقایاى قوم موسى را براى یارى او مى فرستد و اصحاب كهف برایش زنده مى شوند و خدا او را با فرشتگان و جن و شیعیان مخلص تاءیید مى نماید و آسمان، باران و زمین نباتش را مى دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

189- سوره سبا، آیه 51.

گفت: اى ابوالحسن مى دانم كه تو جز به حق سوگند نمى خورى، ولى به خدا قسم تو و فرزندانت، شیرینى خلافت را نخواهد چشید؟

فرمود: شما براى من و فرزندانم، جز دشمنى چیزى نمى افزایید؟

وقتى كه مرگ عمر نزدیك شد، امام عليه‌السلام را خواست و گفت: یا على عليه‌السلام اصحابم مرا متولى امورشان كردند، اگر مرا حلال كنى، بهتر است؟

فرمود: اگر من حلال كنم، نسبت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دخت او چه مى كنى؟

سپس امام عليه‌السلام در حالى كه مى فرمود: (و اسّروا النّدامة لمّا راءو العذاب) (190) هنگام دیدن عذاب، ندامت را پوشیدند.

او را ترك گفت. (191)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

190- سوره یونس، آیه 54.

191- ارشاد القلوب دیلمى، ج 2، ص 149 146.

### 158 اقرار عمر و خلافت على عليه‌السلام

ابن عباس كه خداى از او خشنود باد! در آغاز خلافت عمر پیش او رفتم، براى او روى سبدى كه از برگ خرما بافته شده بود یك صاع خرما ریخته و آورده بودند. او مرا به خوردن از آن خرما دعوت كرد. من فقط یك خرما خوردم، عمر شروع به خوردن كرد و تمام آن خرما را خورد. آن گاه از ظرفى سفالى كه كنارش بود آب آشامید و بر تشكچه اى كه برایش ‍ گسترده بودند به پشت خوابید و حمد و سپاس خدا را گفت و چند بار تكرار كرد.

آن گاه به من گفت: اى عبدالله از كجا مى آیى؟

گفتم: از مسجد.

گفت: پسر عمویت را در چه حالى رها كردى؟

پنداشتم منظورش عبدالله بن جعفر است. گفتم: در حالى كه با هم سن و سال هاى خودش بازى مى كرد.

گفت: منظورم او نیست بلكه مقصودم سالار و بزرگ شما اهل بیت است.

گفتم: او را در حالى رها كردم كه با سطل بر نخل هاى فلان كس آب مى داد و در همان حال قرآن تلاوت مى كرد.

گفت: اى عبدالله، خون شتران تنومند قربانى بر گردن تو باشد اگر پاسخ سؤالى راكه از تو مى پرسم از من پوشیده دارى؛ آیا هنوز در دل او چیزى از مسئله خلافت باقى مانده است؟

گفتم: آرى.

گفت: آیا مى پندارد كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خلافت او نص و تصریح فرموده است؟

گفتم: آرى و این مطلب را هم براى تو مى افزایم كه از پدرم درباره آن چه على عليه‌السلام آن را ادعا مى كند پرسیدم.

گفت: راست مى گوید.

عمر گفت: آرى، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت او سختى فرمود ولى نه آن گونه كه حجتى را ثابت كند و عذرى باقى نگذارد (! ) آرى، زمانى در آن چاره اندیشى مى فرمود، البته پیامبر در بیمارى خود مى خواست به نام او تصریح فرماید و من براى محبت و حفظ اسلام (! ) از آن كار جلوگیرى كردم و سوگند به خداى این خانه كه قریش هرگز گرد على جمع نمى شدند و اگر على خلیفه مى شد، عرب از همه سو بر او هجوم مى آورد و پیمان مى گسست، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فهمید كه من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خوددارى كرد و خداوند هم جز از امضاى آنچه كه مقدر و محتوم بود خوددارى فرمود. (192)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

192- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 5 ص 190.

### 159 آشوبگرى عمر

عثمان بن عفان، سعید بن عاص را دیده گفت: بیا نزد عمر رفته با او سخن بگوییم. چون بر او وارد شدند، عثمان در محل معین خود نشسته و سعید در گوشه از جمعیت قرار گرفته و آثار ملال از او ظاهر بود. عمر او را دیده گفت: مى بینم از ناحیه من حزن و اندوهى در خود احساس مى كنى و خیال مى كنى پدرت را من كشته ام با آن كه چنین عملى از من به ظهور نرسیده و سوگند به خدا دوست مى داشتم من كشنده او بودم و اگر او را مى كشتم به هیچ وجه پوزش نمى خواستم، زیرا كافرى را كشته بودم لیكن روز بدر از كنار پدرت گذشته، دیدم چون گاو نر خشمگینى خود را آماده قتال كرده و كف برآورده بود. به وى توجهى نكرده از او درگذشتم، گفت: پسر خطاب كجا مى روى؟ هنوز سخنش را به اتمام نرسانیده على عليه‌السلام با او در آویخت هنوز از جاى خود دور نشده بودم كه او را كشت.

على عليه‌السلام نیز در آن مجلس حضور داشت، چون این سخن را شنید فرمود: پروردگارا ببخش، شرك و بت پرستى نابود شد و كارهاى گذشته را اسلام محو كرد امروز مناسب نیست مردم را علیه من تحریك نمایى.

عمر از استماع این سخن، خاموش شده حرفى نزد.

سعید در این جا عمر را مخاطب ساخته گفت: مى خواهى با این سخن مرا از على عليه‌السلام روگردان بسازى و به وى بدبین نمایى، سوگند به خدا از این كه على عليه‌السلام كشنده پدر من است هیچ گاه نگرانى ندارم زیرا او به دست پسر عمش على عليه‌السلام كشته شده است. (193)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

193-الارشاد، ص 69 68

### 160 تنهایى على عليه‌السلام

جندب بن عبدالله گفت: پس از آن كه مردم بى وفا با عثمان بیعت كردند حضور على عليه‌السلام رسیده دیدم آن حضرت با حال حزن و اندوه سر به زیر انداخته سؤ ال كردم: با این عملى كه مردم علیه شما انجام دادند چه خواهید كرد؟

فرمود: صبر مى كنم.

گفتم: سبحان الله به خدا قسم مرد صابرى هستى.

فرمود: به غیر از صبر چه باید انجام دهم؟!

عرض كردم: از جا حركت كن و مردم را به ولایت خود دعوت فرما و اعلام كن پس از پیغمبر عليه‌السلام از دیگران شایسته تر به آن حضرتم و فضل و سابقه اسلامى من هم بر احدى پوشیده نیست و از آنان درخواست كن تا تو را علیه این عده اى كه به زیانت اقدام نموده اند یارى نمایند. اگر ده نفر از صد نفر دعوت تو را اجابت نمایند بر صد نفر پیروز خواهى گردید. بنابراین اگر به تو نزدیك گردیدند به مقصود رسیده اى و اگر خوددارى نمودند با آنان پیكار مى كنى اگر پیروز شدى خدا تو را مانند پیغمبرش بر مخالفان چیره ساخته و شایستگى تو به ظهور رسیده و اگر در راه حق كشته شدى شهید از دنیا رفتى، پوزش تو نزد خدا پذیرفته است تو به میراث رسول او سزاوارى.

على عليه‌السلام در پایان سخنان وى با كمال تعجب فرمود: اى جندب عقیده تو آن است كه ده نفر از صد نفر با من بیعت مى نمایند. جندب گفت: آرزومندم چنان باشد.

على عليه‌السلام فرمود: من چنین گمانى ندارم بلكه مى گویم دو نفر از صد نفر هم با من بیعت نخواهند كرد و اینك دلیل این معنى را براى تو بیان مى كنم.

توجه مردم از نخست به قریش بود و قریش مى گفتند آل محمد خود را برترین افراد مردم مى دانند و آنان خود را اولیاى امور خیال مى كنند و اگر اتفاقا امر خلافت به دست آنها بیفتد دیگر كسى نمى تواند با هیچ نیرویى آن را از چنگال ایشان به درآورد و اگر دیگران مصدر كار شوند ممكن است دست به دست دور زدند و در میان شما باشد، بنابراین به خدا قسم چنان نیست كه گمان كرده اى كه قریش امر خلافت را به آسانى از دست بدهند و در اختیار ما بگذارند.

جندب پس از استماع این بیان عرضه داشت اجازه مى دهى همین سخن را به اطلاع مردم برسانم و آنان را به یارى شما بخوانم. على عليه‌السلام فرمود: (این زمان بگذار تا وقت دیگر)

جندب از این پس به عراق مراجعت كرد مى گوید: هر گاه یكى از فضایل و مناقب على عليه‌السلام را براى مردم نقل مى كردم مرا آزار مى رسانیدند و از پیش خود مى راندند تا بالاخره قضیه مرا به ولید بن عقبه خبر دادند او شبى مرا خواسته و محبوس داشت و سرانجام سخنانى در خلوت با من گفت و مرا از زندان نجات داد. (194)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

194-الارشاد، ص 232 231

### 161 بهانه هاى عثمان

میان عثمان و على عليه‌السلام سخنى رد و بدل شد و عثمان گفت: چه كنم كه قریش شما را دوست نمى دارند زیرا به روز بدر هفتاد تن از ایشان را كه چهره هایشان چون شمش طلا بود كشتید و بینى هاى آنان پیش از لب هایشان به خاك در افتاد!

همچنین روایت شده است كه چون مردم كارهاى عثمان را بر او خرده گرفتند برخاست و در حالى كه به مروان تكیه داده بود براى مردم سخنرانى كرد و چنین گفت:

همانا هر امتى را آفتى است و هر نعمتى را بلایى؛ آفت این امت و بلاى این نعمت قومى هستند كه بسیار عیب جویند و خرده گیر. براى شما، در ظاهر، آنچه را دوست مى دارید آشكار مى سازند و آنچه را خوش ‍ نمى دارید پوشیده و نهان مى دارند، سفلگانى همچون شتر مرغ كه از نخستین بانگ كننده پیروى مى كنند.

آنان همان چیزى را بر من خرده مى گیرند كه بر عمر خرده مى گرفتند و او آنان را زبون ساخت و در هم كوبید و حال آن كه نصرت دهندگان من نزدیك ترند و افراد نیرومندترى در اختیار دارم. مرا چه مانعى است كه نتوانم در اموال افزون از نیاز هر چه مى خواهم انجام دهم! (195)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

195- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 4، ص 250 و 251.

### 162 مظلومیت على عليه‌السلام در شورا

ابن ابى الحدید گوید: عمر گفت: ابو طلحه انصارى را فرا خواندند و آمد، عمر گفت: اى ابو طلحه چون از دفن من بازگشتید با پنجاه مرد مسلح از انصار آماده شو و این چند نفر را (196) وادار كن تا هر چه زودتر كار را تمام كنند، و آنان را در خانه اى جمع كن و یارانت را بر در خانه بگمار تا آنان به مشورت بپردازند و یك نفر از خود را برگزینند؛ اگر پنج نفر یك راءى دادند و یك نفر دیگر مخالفت كرد گردنش را بزن. و اگر چهار نفر یك راءى دادند و دو تن دیگر مخالفت كردند گردن آن دو را بزن. و اگر سه نفر یك راءى و سه نفر دیگر راى دیگر دادند، راءى آن سه نفرى كه عبد الرحمن در آنهاست برگزین، و اگر آن سه نفر دیگر بر خلاف آن اصرار كردند گردن آنها را بزن، و اگر سه روز گذشت و بر امرى اتفاق نظر نیافتند گردن هر شش نفر را بزن و مسلمانان را به حال خودشان رها كن تا كسى را براى خود برگزینند. (197)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

196- یعنى على (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبد الرحمن بن عوف كه اصحاب شورا بودند.

197- در (منهاج البراعة) علامه قطب الدین راوندى (ره)، 1/128 آورده است: عباس به على (ع) گفت: حكومت از دست ما رفت و این مرد مى خواهد حكومت در اختیار عثمان قرار گیرد. على (ع) فرمود: من این را مى دانم ولى در شورا شركت مى كنم، زیرا عمر اینك مرا شایسته امامت دانسته در صورتى كه قبلا مى گفت: رسول خدا (ص) فرموده است: (نبوت و امامت در یك خاندان جمع نمى شوند)، و من در شورا وارد مى شوم تا معلوم شود كه عمر سخن پیشین خود را تكذیب نموده است و بدین وسیله دروغ او روشن گردد.

چون عمر دفن شد، ابوطلحه آنها را جمع كرد و خود با پنجاه مرد مسلح از انصار بر در خانه ایستاد. اهل شورا شروع به سخن گفتن كردند و دعوا و ستیزه برخاست. نخستین كارى كه طلحه كرد این بود كه آنان را شاهد گرفت كه حق خود را به عثمان بخشید و به نفع او كنار رفت، زیرا مى دانست كه مردم او را با على و عثمان برابر نمى دانند و با وجود آنها خلافت براى او پا نمى گیرد، از این رو خواست با بخشش امرى كه خود از آن بهره اى نداشت و نمى توانست بدان دست یابد جانب عثمان را تقویت و جانب على عليه‌السلام را تضعیف كند.

زبیر در معارضه خود گفت: من هم شما را گواه مى گیرم كه من حق خود را از شورا به على بخشیدم؛ و او به این علت چنین كرد كه دید با بخشیدن طلحه حق خود را به عثمان، على عليه‌السلام تضعیف شد و تنها ماند و تعصب خویشاوندى به او دست داد، زیرا وى پسر عمه امیرمؤمنان عليه‌السلام یعنى فرزند صفیه دختر عبدالمطلب بود و ابوطالب دایى وى به شمار مى رفت. و دلیل این كه طلحه جانب عثمان را گرفت آن بود كه میانه خوبى با على عليه‌السلام نداشت، زیرا او از قبیله بنى تیم و پسر عموى ابوبكر بود و در دل هاى بنى هاشم داشتند، و این مساءله ریشه در طبیعت بشر دارد به ویژه در سرشت و طبیعت مردم عرب، و تجربه تا به امروز نشان داده است. (198)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

198- گر چه این سخن درستى است ولى عمل طلحه را به هیچ وجه توجیه نمى كند، زیرا اسلام آمده كه همین كینه هاى نابجا و طبایع زشت را از بشر دور سازد و جان او را به نور تزكیه و تقوا و عدالت و انصاف و خضوع در برابر حق روشن بدارد، و همین كار طلحه نشان مى دهد كه نور اسلام حقیقى در جان او نتابیده بود. (م)

با شرایط فوق چهار تن باقى ماندند، سعد بن ابى وقاص گفت: من سهم خودم را از شورا به پسر عمویم عبدالرحمن بخشیدم؛ زیرا هر دو از بنى زهره بودند و نیز سعد مى دانست كه راءى نمى آورد و حكومت به چنگ وى نمى آید. چون سه تن بیشتر نماند، عبدالرحمن به على و عثمان گفت: كدام یك از شما خود را از خلافت بیرون مى كند و به یكى از دو نفر باقى مانده راءى مى دهد؟ هیچ كدام پاسخ ندادند. عبدالرحمن گفت: من هم شما را گواه مى گیرم كه خود را از خلافت بیرون كردم تا یكى از شما دو نفر را انتخاب كنم. باز آن دو ساكت ماندند. عبدالرحمن رو به على عليه‌السلام كرد و گفت: با تو بیعت مى كنم به شرط آن كه به كتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره شیخین ابوبكر و عمر رفتار كنى. (199)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

199- معلوم نیست چگونه مى توان به كتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و سیره شیخین عمل كرد در حالى كه جمع بین اضداد است. زیرا تاریخ گواه مخالفت هاى صریح آنان با كتاب و سنت است! (م)

على عليه‌السلام فرمود: بلكه به كتاب خدا و سنت رسول خدا و نظر خود رفتار مى كنم.

عبدالرحمن رو به عثمان نمود و همین پیشنهاد را به وى كرد و عثمان پذیرفت. دوباره پیشنهاد را به على عليه‌السلام تكرار كرد و آن حضرت همان پاسخ داد، عبدالرحمن سه بار این پیشنهاد را تكرار كرد و چون دید كه على عليه‌السلام از راءى خود باز نمى گردد و عثمان پاسخ مثبت مى دهد با عثمان دست بیعت داد و گفت: سلام بر تو اى امیرمؤمنان.

گویند: على عليه‌السلام به عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند، تنها بدین دلیل چنین كردى كه همان امیدى را به وى بسته اى كه رفیقان به دوست خود داشت؛ خداوند میان شما اختلاف افكند و به شومى عطر منشم دچارتان كند (200)

گویند: چندى بعد میان عثمان و عبدالرحمن اختلاف افتاد و تا دم مرگ با یكدیگر سخن نگفتند. (201)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

200- منشم نام زن عطارى بود در مكه، و طایفه خزاعه و جرهم هرگاه مى خواستند به جنگ یكدیگر روند از او عطر مى خریدند، و هر گاه از عطر او استفاده مى كردند كشتار سنگینى میان آنان رخ مى داد. از این رو وى ضرب المثل شد و مى گفتند: شوم تر از عطر منشم. (لسان العرب)201- شرح نهج البلاغه، 1/187.

### 163 عیادت عثمان از حضرت على عليه‌السلام

على عليه‌السلام بیمار شد، عثمان از او عیادت كرد و على عليه‌السلام این بیت را خواند: (چه بسیار دیدار كننده كه بدون دوستى به عیادت مى آید و دوست مى دارد كه كاش بیمار رنجور درگذرد). عثمان گفت: به خدا سوگند نمى دانم، آیا زندگى تو را خوشتر مى دارم و یا مرگت را. اگر بمیرى مرگت مرا درهم مى شكند و اگر زنده باشى زندگى ات مرا به رنج و بلا گرفتار مى سازد و تا هنگامى كه تو زنده اى همواره سرزنش كنندگان را مى بینم كه تو را پناه گاه خود قرار مى دهند و به تو پناه مى آورند.

على عليه‌السلام فرمود: این تصور كه مرا پناه گاه خرده گیران و سرزنش كنندگان خود مى دانى از بدگمانى تو سرچشمه مى گیرد و موجب مى شود در دل خود این گونه مرا جاى دهى، و اگر به پندار خودت از سوى من بیمى دارى براى تو بر عهد و پیمان خداوندى است كه تو را از من باكى نخواهد بود (تا وقتى كه دریا پشم را خیس مى كند). و همانا كه من تو را رعایت و از تو حمایت مى كنم ولى چه كنم كه این كار براى من در نظرت سود بخش نیست. اما این سخن كه مى گویى (مرگ و فقدان من تو را در هم مى شكند)، هرگز چنین نیست و تا هنگامى كه ولید و مروان براى تو زنده باشند از فقدان من سرشكسته نخواهى شد. (202) عثمان برخاست و رفت. همچنین روایت شده است كه آن بیت شعر را عثمان خوانده است: گویند او بیمار شده بود على عليه‌السلام به عیادتش رفت و عثمان گفت:

(چه بسیار دیدار كننده كه بدون خیرخواهى به عیادت مى آید و دوست مى دارد كه اى كاش بیمار رنجور درگذرد). (203)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

202- منظور حضرت این است كه (آنچه تو مى پندارى به طور قطع از من سر نخواهد زد).

203- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 4، ص 249 و 250.

### 164 شایسته براى خلافت

محمد بن قیس اسدى، از معروف بن سوید نقل مى كند كه گفته است: هنگام بیعت با عثمان، به خلافت، در مدینه بودم، مردى را دیدم كه در مسجد نشسته بود و در حالى كه مردم برگرد او بودند دست بر هم مى زد و گفت: جاى بسى شگفتى است از قریش و این كه آنان براى خلافت كس ‍ دیگرى غیر از اهل بیت را بر مى گزینند آن هم اهل بیتى كه معدن فضیلت و ستارگان پرتو بخش زمین و مایه روشنایى همه سرزمین هایند. به خدا سوگند، میان ایشان (اهل بیت) مردى است كه هرگز پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردى همچون او ندیده ام كه به حق سزاوارتر و در قضاوت از او عادل تر باشد. او از همگان بیشتر امر به معروف و نهى از منكر مى كند، پرسیدم: این مرد كیست؟

گفتند: مقداد است.

پیش او رفتم و گفتم: خدایت قرین صلاح بدارد! آن مردى كه مى گفتى كیست؟ گفت: پسر عموى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم یعنى على بن ابى طالب.

معروف مى گوید: مدتى درنگ كردم و پس از آن ابوذر را كه خدایش ‍ رحمت كند! دیدم و آن چه را مقداد گفته بود، برایش نقل كردم.

گفت: راست مى گوید.

گفتم: پس چه چیزى مانع آن شد كه این حكومت را در ایشان قرار دهید؟

گفت: قوم ایشان نپذیرفتند.

گفتم: چه چیزى شما را از یارى ایشان باز داشت؟

گفت: آرام باش، این سخن را مگو و از اختلاف بر حذر باشید. (گوید: ) من سكوت كردم و كار چنان شد كه شد. (204)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

204- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 4، ص 248 و 249.

### 165 على عليه‌السلام ریشه كن كننده فتنه ها

ابان از سلیم بن قیس چنین نقل مى كند: امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر فراز منبر قرار گرفت و حمد و ثناى الهى به جا آورد و فرمود:

اى مردم، من آن كسى هستم كه چشم فتنه را از جا كندم و كسى جز من جرئت آن را نداشت. به خدا قسم اگر من در میان شما نبودم با اهل جمل و اهل نهروان مقابله نمى شد. به خدا قسم اگر نبود ترس از این كه فقط سخن بگویید و عمل را رها كنید به شما خبر مى دادم از آنچه خداوند بر لسان پیامبرش مقدر كرده براى آنان كه با بصیرت در گمراهى آنان و با معرفت به هدایتى كه ما بر آن هستیم با ایشان بجنگد.

سپس فرمود: درباره هر چه مى خواهید از من بپرسید قبل از آن كه مرا نیابید. به خدا قسم من به راه هاى آسمان از راه هاى زمین آگاه ترم. من یعسوب مؤمنان و اولین نفر ار سابقین و امام متقیان و خاتم جانشینان و وراث پیامبران و خلیفه رب العالمین هستم. من جزا دهنده مردم در روز قیامت و قسمت كننده از طرف خداوند بین اهل بهشت و آتش هستم. منم صدیق اكبر و فاروقى كه حق را از باطل جدا مى كنم. منم كه نزد من علم منایا و بلایا و فصل خطاب است. هیچ آیه اى نازل نشده مگر آن كه نمى دانم درباره چه نازل شده و در كجا نازل شده و بر چه كسى نازل شده است.

اى مردم، انتظار مى رود كه مرا از دست بدهید، و من از شما جدا خواهم شد. من یا مى میرم و یا كشته مى شوم، شقى ترین این امت زمان زیادى منتظر نمى ماند تا این كه این را از بالاى آن خضاب كند یعنى محاسنم را از خون سرم خضاب كند.

قسم به آن كه دانه را شكافت و مردم را آفرید، از من درباره هیچ فرقه اى كه سیصد نفر یا بیشتر، بین شما و قیام روز قیامت باشند سئوال نمى كنید، مگر آن كه درباره پیشوا و رهبر و سرپرست آنها به شما خبر مى دهم. همچنین از خرابى بناها كه چه موقع مى شود و چه موقع پس از خرابى دوباره تا روز قیامت آباد خواهد شد.

مردى برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام، از بلایا به ما خبر بده.

فرمود: هر گاه سؤ ال كننده اى مى پرسد باید فكر كند و كسى كه چیزى از او مى پرسند باید مكث كند. پشت سر شما امور مضطرب و مرددى و بلایى وحشت آور و عاجز كننده خواهد بود.

قسم به آن كه دانه را شكافت و انسان را خلق كرد، اگر مرا از دست بدهد و امور سخت و بلاهاى محسوس بر شما نازل شود، بسیارى از سؤ ال كنندگان سر به زیر مى اندازند و بسیارى از سؤ ال شده گان مشغول مى شوند.

این هنگامى خواهد بود كه جنگ شما ظاهر شود و از دندانهاى تیز بیرون آید و بر پایش بایستد و دنیا بر شما بلا شود تا وقتى كه خداوند براى یادگار نیكان فتح و پیروزى پیش آورد. مردى برخاست و عرض كرد: یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام، درباره فتنه ها به ما خبر بده.

حضرت فرمود: فتنه ها هر گاه رو كنند به شبهه مى اندازند و هر گاه پشت كنند پرده از شبهات برمى دارند. فتنه ها موجى همچون موج دریا دارند و طوفانى همچون طوفان باد، به شهرى برخورد مى كنند و شهر دیگرى را از یاد مى برند.

بنگرید به اقوامى كه در جنگ بدر پرچمداران بودند. ایشان را یارى كنید تا یارى شوید و اجر داده شوید و معذور باشید. (205)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

205- اسرا آل محمد، ص 375 373.

### 166 عثمان و دوانبان پر از سیم و زر

على بن ابى طالب عليه‌السلام فرمودند: نیم روزى در شدت گرما عثمان كسى پیش من فرستاد، جامه پوشیدم و پیش او رفتم، به حجره اش كه وارد شدم او روى تخت چوبى خود نشسته بود و چوب دستى در دست داشت و پیش او اموال بسیارى بود؛ دو انبان انباشته از سیم و زر، به من گفت: هان هر چه مى خواهى از این اموال بردار تا شكمت سیر و پر شود كه مرا آتش ‍ زده اى.

گفتم: پیوند خویشاوندى ات پیوسته باد. اگر این مال را به ارث برده باشى یا كسى به تو عطا كرده باشد یا از راه بازرگانى به دست آورده باشى من مى توانم دو حالت داشته باشم: بگیرم و سپاسگزارى كنم یا آن كه خود را به زحمت و كوشش وادارم و بى نیاز گردم، و اگر از اموال خداوند است و در آن سهم مسلمانان و یتیمان و درماندگان باشد، به خدا سوگند كه نه تو حق دارى به من عطا كنى و نه مرا حقى است كه آن را بگیرم.

عثمان گفت: به خدا سوگند، جز این نیست كه فقط قصد خوددارى و سركشى دارى.

سپس برخاست و با چوب دستى خود به سوى من آمد و مرا زد و به خدا سوگند كه من دستش را نگرفتم تا آنچه خواست زد، جامه خود را پوشیدم و به خانه ام برگشتم و گفتم: خداوند حاكم میان من و تو باشد اگر دیگر تو را امر به معروف یا نهى از منكر كنم. (206)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

206- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 4، ص 242 و 243.

### 167 طرح توطئه براى قتل على عليه‌السلام

علامه طبرسى در كتاب احتجاج به نقل از امام صادق عليه‌السلام مى گوید كه امام صادق عليه‌السلام فرمود:

ابوبكر پس از احتجاج على عليه‌السلام، از مسجد به سوى خانه خود بازگشت، سپس براى عمر بن خطاب پیام فرستاد و او را طلبید، عمر نزد ابوبكر آمد، و بین ابوبكر و عمر چنین گفتگو شد:

ابوبكر: دیدى كه گفتگوى ما با على عليه‌السلام امروز چگونه پایان یافت؟ اگر در روز دیگرى با او چنین برخوردى داشته باشیم، مسلما امور ما متزلزل شده و اساس حكومت ما سست خواهد شد، راءى شما در این خصوص ‍ چیست؟

عمر: نظر من این است كه دستور قتل او را صادر كنیم.

ابوبكر: چگونه و توسط چه كسى؟

عمر: خالد بن ولید، براى این كار مناسب است.

آن گاه آن دو نفر، به دنبال خالد فرستادند و خالد نزد آنها آمد، آنها به او گفتند: مى خواهیم تو را براى یك امر بزرگ ماءمور كنیم!

خالد: احملونى على ما شئتم و لو على قتل على بن ابیطالب: (هر چه مى خواهید مرا به آن تكلیف كنید، گر چه قتل على عليه‌السلام باشد آماده ام).

ابوبكر و عمر: نظر ما همین است.

خالد: هر گونه كه تصویب كنید انجام مى دهم، چگونه او را بكشم؟

ابوبكر: در مسجد حاضر شو، و در نماز جماعت كنار على عليه‌السلام بنشین و با او نماز بخوان، وقتى كه من (كه امام جماعت هستم) سلام آخر نماز را دادم، برخیز و گردن على عليه‌السلام را بزن!

خالد: بسیار خوب، همین كار را انجام مى دهم.

اسماء دختر عمیس كه همسر ابوبكر بود (و در باطن از دوستان اهل بیت) این سخن را شنید و به كنیز خود گفت: به خانه على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام برو و سلام مرا به آنها برسان و به على عليه‌السلام بگو:

انّ الملا یاتمرون بك لیقتلوك فاخرج انى لك من الناصحین.

(این جمعیت براى كشتنت به مشورت نشسته اند، فورا از شهر خارج شو كه من از خیرخواهان توام). (سوره قصص 20).

امیرمؤمنان به كنیز فرمود: به اسماء بگو: ان الله یحول بینهم و بین ما یریدون: (خداوند بین آنها و مقصودشان، مانع مى شود). یعنى آنها را بر این كار موفق نخواهد كرد.

سپس على عليه‌السلام از خانه بیرون و به قصد شركت در نماز جماعت به مسجد رفت و در صف نشست، و خالدین ولید نیز آمد و در حالى كه شمشیر همراهش بود در كنار على عليه‌السلام نشست، نماز شروع شد هنگامى كه ابوبكر براى تشهد نماز نشست (گویا نماز صبح بود) از تصمیم خود پشیمان شد و ترسید كه فتنه و آشوبى رخ دهد با توجه به شناختى كه به على عليه‌السلام در مورد شجاعت و دلاورى او داشت، چنان مضطرب و پریشان شد و حیران بود آیا سلام نماز را بگوید یا نه؟ كه مردم گمان كردند او دستخوش سهو و اشتباه شده است، كه ناگهان متوجه خالد شد و گفت: لا تفعلن ما امرتك: (آنچه را به تو دستور دادم، البته انجام نده).

سپس گفت: السلام علیكم و رحمة الله و بركاته.

امیرمؤمنان على عليه‌السلام به خالد فرمود: چه دستورى به تو داده بود؟ خالد گفت: به من دستور داده بود كه گردنت را بزنم.

على عليه‌السلام فرمود: آیا این دستور را اجرا مى كردى؟

خالد گفت: سوگند به خدا اگر او قبل از سلام نماز، مرا نهى نمى كرد تو را مى كشتم.

در این هنگام على عليه‌السلام تكان سختى به خالد داد، خالد به زمین خورد، مردم اطراف على عليه‌السلام را گرفتند كه خالد را رها كند، عمر گفت: به خداى كعبه خالد را مى كشد.

مردم به على عليه‌السلام عرض كردند: تو را به صاحب این قبر (پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوگند مى دهیم خالد را رها كن، آن گاه حضرت، او را رها كرد.

و از ابوذر غفارى نقل شده كه گفت: حضرت على عليه‌السلام گلوى خالد را با دو انگشت اشاره و وسطى، گرفت، آنچنان فشار داد كه خالد نعره كشید، مردم ترسیدند و هر كس در فكر خود بود، و در آن هنگام خالد لباس خود را پلید كرد و پاهاى خود را به هم مى زد و هیچگونه سخنى نمى گفت.

ابوبكر به عمر گفت: این است نتیجه مشورت واژگونه اى كه با تو كردم، گویى حادثه امروز را مى دیدم، و خدا را شكر مى كنم كه ما را سلامت داشت.

هر كس كه نزدیك مى شد تا خالد را از چنگ نیرومند على عليه‌السلام نجات دهد، نگاه تند على عليه‌السلام آنچنان او را وحشت زده مى كرد كه برمى گشت، ابوبكر عمر را نزد عباس (عموى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد، عباس آمد و شفاعت كرد و على عليه‌السلام را سوگند داد و گفت: تو را به حق این قبر ( اشاره به قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صاحبش و به حق فرزندانت و به مادرشان خالد را رها كن.

آن گاه على عليه‌السلام خالد را رها ساخت.

عباس بین دو چشم على عليه‌السلام را بوسید.

و در روایت دیگر آمده: سپس على عليه‌السلام گریبان عمر را گرفت و فرمود: (اى پسر صهاك حبشیه، اگر حكم خدا و عهد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود، مى دانستى كه كدام یك از ما ضعیف تر و كمتر بودیم. )

حاضران، میانجى گرى كردند و عمر را از دست على عليه‌السلام رها ساختند، در این هنگام عباس نزد ابوبكر رفت و گفت: (سوگند به خدا اگر على عليه‌السلام را مى كشتید، یك نفر از دودمان تیم را نمى گذاشتیم كه زنده بماند). (207)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

207- رنج و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام. ص 178 175.

### 168 احتجاجات على عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام از پدرش از جد بزرگوارش نقل كرد كه آن حضرت فرمود: وقتى كه خلافت ابوبكر مستقر شد و مردم با او بیعت كردند و على عليه‌السلام را واگذاشتند، همیشه ابوبكر با چهره اى گشاده با على عليه‌السلام برخورد مى كرد؛ ولى از على عليه‌السلام ترش رویى و گرفتگى مى دید. تحمل این موضوع براى ابوبكر دشوار بود و مى خواست با على عليه‌السلام برخوردى نماید و از دل آن حضرت كینه و اندوه را بیرون آورد و به خاطر تجمع مردم در بیعت با او و این كه امر خلافت را به گردن او نهاده اند، عذر خواهى نماید و (و بیان كند كه) خودش (ابوبكر) به این مساءله بى میل و رغبت است.

لذا، زمانى كه كسى متوجه نبود، خدمت امیرالمؤمنین عليه‌السلام رفت و از آن حضرت تقاضاى مجلس خلوتى كرد و عرضه داشت: اى اباالحسن به خدا سوگند با این موضوع (مساءله غصب خلافت) موافق نبودم و در آن چه كه واقع شدم، میل و رغبتى نداشتم. بر آن حریص نبودم و بر خودم، در آن چه امت بدان نیازمند است، اعتماد و اطمینان ندارم نیز از لحاظ مال و عشیره، توانایى و قدرتى ندارم و نمى خواهم خلافت را براى خودم از چنگ دیگران بربایم. پس چرا در درونت نسبت به من عداوتى دارى كه سزاوار آن نیستم و چرا در امرى كه به سوى آن رفته ام، اظهار كراهت مى كنى و به چشم دشمنى به من مى نگرى؟

على عليه‌السلام به او فرمود: چه چیز تو را به آن (غصب خلافت) واداشت، وقتى كه رغبتى به آن نداشتى و حریص بر آن نبودى (مضافا بر این كه) به خودت نیز در قیام به آن و به آن چه كه مردم در امر خلافت به تو نیازمندند اعتماد و اطمینان نداشتى؟

ابوبكر گفت: حدیثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم كه: (همانا خداوند امت مرا بر گمراهى جمع نمى فرماید) لذا وقتى اجتماع آنها را دیدم، حدیث پیامبر را اطاعت كردم و تجمع آنها را بر خلاف هدایت محال پنداشتم و به خواست آنها گردن نهادم و اگر مى دانستم احدى از این امر تخلف مى كند، از (قبول آن) امتناع مى كردم.

على عليه‌السلام فرمود: اما آن چه درباره حدیث پیامبر بیان داشتى: (همانا خداوند امت مرا بر گمراهى جمع نمى فرماید)، آیا من از امت پیامبر هستم یا نیستم؟ ابوبكر گفت: آرى.

حضرت فرمود: همچنین گروهى كه تو را از این كار منع مى كردند و عبارت بودند از: سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و كسانى كه از انصار با او بودند (آیا از امت پیامبر هستند یا خیر؟ ) ابوبكر گفت: همگى از امت پیامبرند.

على عليه‌السلام فرمود: پس چگونه به حدیث پیامبر احتجاج مى كنى در حالى كه امثال این گروه تو را واگذاشتند. و هیچ كس از امت (پیامبر) در مورد طعن و سرزنشى ندارد و در مصاحبت با پیامبر و خیر خواهى براى آن جناب كوتاهى و تقصیرى ندارند.

ابوبكر گفت: من از تخلف آنها مطلع نشدم، مگر بعد از این كه امر خلافت استحكام یافته بود. لذا ترسیدم اگر خلافت را از خود دور كنم، مردم از دین برگردند و مرتد شوند؛ در حالى كه مباشرت آنها با من، در صورتى كه آنها را اجابت نمایم، رنج و زحمتش بر دین كمتر و آسان تر است و باعث بقاى بیشترى براى دین است تا این كه بعضى از مردم با بعض دیگر در آویزند و درگیر شوند و سرانجام كافر گردند و دانستم كه تو كمتر از من (طالب) بقاى آنها و دوام دینشان نیستى.

على عليه‌السلام فرمود: آرى، ولى به من خبر بده از كسى كه استحقاق و شایستگى امر امامت و خلافت را دارد، به چه چیزهایى داراى این شایستگى مى شود؟

ابوبكر گفت: به نصیحت و خیر خواهى و وفا نمودن (به عهد) و برطرف كردن سهل انگارى و سستى و بخشش و عطا و نیكویى سیره و روش و اظهار عدالت و علم و آگاهى به كتاب خدا و سنت پیامبر و قضاوت بین افراد با زهد در دنیا و بى رغبتى به آن و گرفتن حق مظلوم از ظالم، (خواه ظالم با او) خویشاوندى داشته باشد یا ناآشنا و غریب باشد. سپس ابوبكر ساكت شد.

على عليه‌السلام فرمود: اى ابوبكر، تو را به خدا سوگند مى دهم آیا خودت را متصف به این خصلت ها مى یابى یا مرا؟ عرض كرد: البته شما را اى اباالحسن.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من پیش از همه مردان مسلمان، دعوت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اجابت كردم یا تو؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من براى حجاج (در ایام حج) و براى تمامى امت، آیات سوره برائت را قرائت كردم یا تو؟ عرض ‍ كرد: البته شما.

على عليه‌السلام فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من با ایثار جان خودم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را هنگامى كه (از شر مشركان مكه) به غار پناه برد محافظت نمودم یا تو؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا در آیه اى كه صدقه انگشترى را (در حال نماز) بیان مى كند، ولایت از جانب خداوند با ولایت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى من است یا براى تو؟ عرض كرد: البته براى شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا به دلیل حدیث پیامبر در روز غدیر، من مولاى تو و تمام مسلمین هستم یا تو؟ عرضه داشت: البته شما.

على عليه‌السلام فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من وزیر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم و مثل من نسبت به پیامبر، مثل هارون به موسى است یا تو؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا پیامبر، با من و با همسر من (حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام و فرزندانم (امام حسن و امام حسین عليه‌السلام در مباهله با مشركین نصرانى حاضر شد یا با تو و زن بچه ات؟ عرض كردم: البته با شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا آیه تطهیر از ناپاكى به من و همسر و فرزندانم تعلق دارد، یا به تو و زن و بچه ات؟ عرضه داشت: البته به شما و اهل بیت شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من و فرزندانم مشمول دعاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حدیث كساء هستیم كه فرمود: (بار خدایا، این ها اهل بیت من هستند كه (روى) به سوى تو دارند نه به جانب آتش)،

یا تو؟ عرض كرد: البته شما و همسر و فرزندانتان.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا این آیه: (وفاى به عهد مى كنند و از روزى كه شر آن فراگیر است خائفند)، درباره من است یا تو؟ عرض كردم: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن جوان مردى هستى كه از آسمان او را ندا دادند: (هیچ شمشیرى نیست، مگر ذوالفقار و هیچ جوان مردى نیست، مگر على)، یا من؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه خورشید براى وقت نمازش برگشت و بعد از اتمام نماز غروب كرد، یا من؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز فتح خیبر پرچمش را به او داد و خداوند او را فاتح و پیروز گردانید، یا من؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه كرب و اندوه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمین را با كشتن عمرو بن عبدود برطرف ساختى یا من؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت على عليه‌السلام فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از حرام زادگى از زمان حضرت آدم تا پدرت پاك و مطهر ساخت یا من؟ با این سخنى كه فرمود: (من و تو (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام از نكاح (ازدواج مشروع) هستیم نه از سفاح (ازدواج غیر مشروع) از زمان حضرت آدم تا زمان عبدالمطلب) عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من آن كسى هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا برگزید و فاطمه زهرا عليها‌السلام دخترش را به عقد ازدواجم درآورد و فرمود: (خداوند (حضرت زهرا عليها‌السلام را به عقد ازدواجت درآورد) یا تو؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من پدر حسن و حسین عليه‌السلام دو ریحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم كه درباره آنها فرمود: (این دو، آقایان جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آنها بهتر است)، یا تو؟ عرض ‍ كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا برادر تو، به دو بال در بهشت مزین شده كه با آنها به همراه ملایكه پرواز مى كند، یا برادر من؟ عرض كرد: برادر شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من ضامن دین رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدم و در ایام حج براى وفاى به عهد آن جناب فریاد زدم، یا تو؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من آن كسى هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه مى خواست مرغ بریانى را بخورد، او را فرا خواند و فرمود: (خداوندا محبوب ترین بنده ات را بعد از من، به نزدم آور (تا با من از این مرغ بخورد) یا تو؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا من كسى هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به قتال با ناكثین (طلحه و زبیر و عایشه) و قاسطین (معاویه و اصحابش) و مارقین (خوارج نهروان) بر اساس تاءویل قرآن بشارت داد، یا تو؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من آن كسى هستم كه گواه بر آخرین كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و متولى غسل و دفن آن حضرت شد یا تو؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من آن كسى هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با این فرمایش كه: (على قضاوت كننده ترین شماست) امت را به علم قضاوتش دلالت فرمود، یا تو؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا من آن كسى هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ایام حیاتش به اصحابش فرمود: (به او به امارت بر مؤمنین سلام كنید)، یا تو؟ عرض كرد: البته شما

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرابت بیشترى دارى یا من؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه خداوند دینارى در موقع نیاز به تو بخشید و جبرییل با تو معامله كرد و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را میهمان كردى و فرزندانش را طعام دادى، یا من؟ ابوبكر گریه كرد و عرضه داشت: البته شما.

على عليه‌السلام فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را براى انداختن و شكستن بتى كه بر روى كعبه بود، بر دوش خود بالا برد، كه اگر مى خواست به افق آسمان برسد هر آینه مى رسید، یا من؟ عرض كرد: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد كه در خانه او به مسجدالنبى باز باشد، هنگامى كه به بستن تمام در خانه هاى صحابه و اهل بیتش فرمان داد و حلال شمرد در مسجدش براى او آن چه براى خودش حلال بود، یا من؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه پیش ‍ از نجواى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدقه داد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او نجوا كرد، هنگامى كه خداوند عزّوجلّ امت را مورد عتاب قرار داد و فرمود: (آیا براى شما دشوار بود كه پیش از نجواى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدقه بپردازد)، یا من؟ عرضه داشت: البته شما.

حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آیا تو آن كسى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او به فاطمه زهرا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (تو را به ازدواج كسى در آورم كه از میان مردم نخستین كسى بود كه (به من) ایمان آورد و اسلام او بر همه رجحان و برترى دارد)، یا من؟ عرض كرد: البته شما.

سپس امیرالمؤمنین عليه‌السلام مناقبى را كه خداوند به آن جناب از میان مردم اختصاص داده بود، یك به یك فرمود: و ابوبكر در جواب همه آنها عرض مى كرد، البته شما (صاحب این فضایل و مناقب هستید) و على عليه‌السلام فرمود: پس به این ویژگى ها و نظایر آنها، امارت (من) بر امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سزاوار مى شود.

سپس على عليه‌السلام خطاب به ابوبكر فرمود: چه چیزى تو را به خدا و رسول و دین او جسور ساخته، در حالى كه تو از آن چه كه اهل دین به آن محتاجند، تهى هستى؟ ابوبكر گریه كرد و عرضه داشت: اى اباالحسن، راست مى گویى. امروز را به من مهلت بده تا در آن چه كه در آنم و در آن چه كه از تو شنیدم، ببینم.

على عليه‌السلام فرمود: مهلت براى تو هست.

ابوبكر از نزد على عليه‌السلام خارج شد و آن را با خود خلوت كرد و تا شب به كسى اجازه نداد بر او وارد شود و این در حالى بود كه عمر به خاطر این كه شنیده بود ابوبكر با على عليه‌السلام خلوت كرده، در میان مردم تردد مى كرد.

ابوبكر در آن شب به خواب رفت و در عالم رؤ یا، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در جایگاه مخصوصش مشاهده كرد.

ابوبكر به جانب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست تا بر آن حضرت سلام نماید؛ ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رویش را برگرداند.

ابوبكر گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آیا فرمانى صادر فرموده اى و من آن را انجام نداده ام؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جواب سلام تو را چگونه بدهم، در حالى كه دشمنى ورزیدى با كسى كه خدا و رسولش او را دوست دارند؟ حق را به اهلش بازگردان.

ابوبكر گفت: عرض كردم. چه كسى اهل آن است؟ فرمود: كسى كه دیروز تو را درباره آن مورد عتاب قرار داد و او على عليه‌السلام است.

ابوبكر گفت: همانا به فرمان شما حق را به او باز مى گردانم.

پس شب را به صبح آورد و (صبح) در حالى كه مى گریست، به على عليه‌السلام عرض كرد: دستت را بگشا. پس با او بیعت نمود و امر (امارت بر امت) را به آن حضرت تسلیم نمود و عرضه داشت: به سوى مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى روم و آن چه را دیشب در خواب دیده ام، و آن چه را كه (دیروز و امروز) مابین من و تو گذشت براى مردم باز خواهم گفت و جانم را از زیر بار این امر (امامت بر مردم) آزاد خواهم كرد و بر شما به امارت (بر مؤمنین) سلام مى نمایم.

على عليه‌السلام فرمود: خوب است. ابوبكر در حالى كه رنگش تغییر كرده بود از نزد على عليه‌السلام بیرون رفت و عمر در حالى كه دنبال او مى گشت، با او برخورد كرد و گفت: اى خلیفه رسول اللّه، حالت چطور است و ابوبكر آن چه را بر او گذشته بود و هر چه در خواب دیده بود و آن چه را ما بین او و على عليه‌السلام واقع شد، براى عمر باز گفت.

عمر به او گفت: اى خلیفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، تو را به خدا سوگند مى دهم كه به سحر بنى هاشم فریب نخورى كه این اولین سحرى نیست كه از آنها صادر شده، و پیوسته با او بود تا این كه او را از راءى و اراده اش بازگرداند و او را بدانچه در آن بود (غصب مقام خلافت) ترغیب كرد و به ثبات و پایدارى بر آن فرمانش داد.

على عليه‌السلام براى وعده و قرار به مسجد آمد و كسى را در آن جا ندید و احساس شرّ از ناحیه آنها كرد. پس نزد قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست و (در آن حال) عمر بر آن حضرت گذشت و گفت: اى على، (امر) به غیر آن چه قصد نمودى واقع شد، و على عليه‌السلام متوجه موضوع گردید و بلند شد و به خانه بازگشت. (208)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

208- على (ع) و المناقب، ص 254 243.

### 169 بى ارزشى مقام دنیا

هنگامى كه على عليه‌السلام به طرف بصره آهنگ نمود به ربذه نزول اجلال كرد، دنباله حاجى ها گرد آمدند تا بیانات الهى آن ذات با بركات را استماع نمایند على عليه‌السلام آن هنگام در میان خیمه خود بود.

ابن عباس گوید: وارد خیمه آن جناب شده دیدم مشغول وصله زدن كفش ‍ خود است، عرض كردم: ما به اصلاح كار خود نیازمندتریم از آن چه هم اكنون بدان پرداخته اى، على عليه‌السلام پاسخ مرا نداده و همچنان به كار خود مشغول بود پس از آن كه از وصله زدن آسوده شد هر دو جفت كفشش را در برابر من افكنده فرمود: بهاى این جفت كفش چقدر است؟

عرض كردم؟ ارزشى ندارد.

فرمود: در عین حال چقدر مى ارزد؟

عرض كردم: نیم درهم.

فرمود: به خدا قسم این زوج كفش ارزشش نزد من بیشتر از خلافت بر شماست، مگر در صورتى كه بتوانم حقى را به پا بدارم یا باطلى را از بین ببرم.

گفتم: حاجى ها گرد آمده تا از فرمایشات شما استفاده نمایند. آیا اجازه مى دهى من با آنها صحبت كنم اگر كاملا توانستم از عهده گفتار خود برآیم از ناحیه تو بوده و آفرینش بر توست و اگر نتوانستم كارى از پیش ببرم زیانش متعلق به خود من است.

فرمود: نه من خود با آنها سخن مى گویم آنها با دست هاى درشت خود به سینه من زد كه متاءلم گردیدم.

على عليه‌السلام كه معلوم شد از سخن نابجاى من سخت ناراحت شده از جا برخاست من براى ترمیم حال آن حضرت و پوزش خواستن از بى ادبى خود به دامن آن حضرت چنگ زده و او را سوگند دادم كه خویشاوندى را مراعات كند و ضمنا اجازه سخنرانى به من مرحمت كند، فرمود: سوگند مده سپس از خیمه خارج شده حاجى ها اطراف او را گرفتند.

حضرت امیر عليه‌السلام حمد و ثناى الهى به جا آورده فرمود: خداى متعال محمد را به رسالت مبعوث ساخت و در آن روزگار در میان عرب كسى پیدا نمى شد كه كتاب خواند و یا شایستگى ادعاى نبوت داشته باشد و آن جناب به نیروى الهى مردم را به صراط نجات دعوت مى كرد و سوگند به خدا من هم در نجات آنها فروگذارى نكردم و تغییر و تبدیل روا نداشته و خیانتى از من سر نزد و به همین مرام باقى بودم تا خلافت به كلى از من روگردان و به دیگران متوجه شد. مرا با قریش چه كار؟ به خدا سوگند در آن هنگام كه كافر بودند با آنان پیكار كردم و هم اكنون كه مفتون دست بى وفایان واقع شده اند با آنان مى جنگم و همانا مسیر فعلى من بر اثر تعهدى است كه دارم. سوگند به خدا شكم باطل را مى شكافم تا حق را از پهلوى آن خارج سازم.

و مى دانم قریش در صدد انتقام ما برنیامده مگر از آن جهت كه خدا ما را بر آن برترى داده و از میانشان به بزرگى و آقایى برگزیده و این دو شعر خواند: به جان خودم سوگند، گناه است دوغ خالص بیاشامى و خرماى بى پوست را با شیر و كره بخورى ما در آن وقت كه اهمیتى نداشتى و اطراف تو را درخت هاى خشك و خالى فرا گرفته بود مقام و منزلت به تو دادیم. (209)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

209- الارشاد، ص 238 237.

### 170 عاقبت ظلم

معاویه پس از داورى حكمین، در حالى كه على بن ابى طالب عليه‌السلام هنوز زنده بود، بسر بن الرطاة را ماءمور بسیج لشكرى كرد و به وسیله عمر لشكر فراهم ساخت و ضحاك بن قیس فهرى را نیز به لشكر آرایى دیگر برگماشت و به همه این لشكریان فرمان داد كه در شهرها هر كس را از شیعه على بن ابى طالب عليه‌السلام و خاندانش یافتند، بكشند و كارگزاران او را به قتل برسانند و حتى از زنان و كودكان نیز دست برندارند.

بسر با این ماءموریت به مدینه رسید و گروهى از اصحاب على عليه‌السلام را در آن جا كشت و خانه هایشان را ویران كرد. آنگاه به مكه رفت و گروهى از خاندان ابولهب را به قتل رساند. سپس وارد سراة شد و گروهى را هم در آن جا كشت. پس از آن وارد نجران شد و در آن جا عبداللّه بن عبدالمدان حارثى و پسرش را كه هر دو از دامادهاى بنى عباس و كارگزاران على عليه‌السلام بودند، به قتل رساند. آنگاه به یمن كه رسید، عبداللّه بن عباس ‍ كارگزار على عليه‌السلام در آنجا نبود. نقل كرده اند كه از آمدن بسر باخبر شده و رفته بود. بسر ملعون او را نیافت اما دو كودك خردسال وى را گرفت و به دست خود با دشنه اى كه داشت، سرشان را از بدن جدا كرد، و به حضور معاویه بازگشت.

همین جنایت ها را عامر در حق دیگر كسان نیز انجام داد. آنگاه به سوى انبار، به قصد كشتن عامرى، رهسپار شد و ابن حسان بكرى و مردان و زنان شیعه آن جا را به قتل رساند. به روایت ابوصادقه، لشكریان معاویه به انبار حمله بردند و یكى از كارگزاران على عليه‌السلام به نام حسان بن حسان را به قتل رساندند و شمار زیادى از مردان و زنان را كشتند.

این خبر كه به على عليه‌السلام رسید از خانه بیرون آمد و بالاى منبر رفت، خداى را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درود فرستاد و آنگاه فرمود:

(جهاد درى از درهاى بهشت است؛ پس هر كس آن را رها كند، خداوند جامه خوارى و ذلت بر او مى پوشاند و مشمول بلایش مى كند و بر كودكانش اهانت مى شود و در معرض فرومایگى و پستى قرار مى گیرد.

من به شما هشدار دادم پیش از آن كه آنها به پیكار با شما برخیزند، با آنها بجنگید. و سرانجام هر گروهى كه از پیكار با اینان سرباز زد، به ذلت و خوارى رسید. شما این مهم را به گردن یكدیگر انداختید و راه پستى را پیش گرفتید و سخن مرا به پشت سر انداختید، تا جایى كه حمله هاى پى در پى بر شما كردند. اینك كار به جایى رسیده است كه اخو عامر پاى به شهر انبار گذاشته و حسان بن حسان كارگزار آنجا را به قتل رسانده و مردان و زنان زیادى را كشته است، و به من خبر داده اند كه این مرد وارد خانه زن مسلمان و زن ذمى شده و گوشواره ها و گردنبند آنها را گرفته و در بازگشت، با چپاول و با دست پر بازگشته، لكن كسى لب به اعتراض ‍ نگشوده است. در برابر این ننگ، هرگاه مرد مسلمانى از فرط تاءسف و اندوه، قالب تهى كند و بمیرد، نه تنها جاى ملامت نیست بلكه شایسته است... ).

ام حكیم دختر قارط، زن عبداللّه، در كشته شدن دو پسرش آن چنان ناراحت و بیخود شده بود كه دیگر گوش به اخبار قتل فرزندانش نمى داد و پیوسته در مراسم مى گردید و درباره آنها این ابیات را زمزمه مى كرد:

اى كسى كه فرزندان مرا دیده اى، فرزندانى كه همچون دو مروارید برخاسته از صدف بودند، اى كسانى كه از دو فرزند من خبر دارید، فرزندانى كه گوش و دل من بودند، اینك دلم به تنگ آمده است، اى كسانى كه فرزندان دلبند همچون پى و استخوانم را كه از من گرفته اند، دیده اید، اخبار درندگى بسر را به من گفتند، لكن آن را دروغ پنداشتم و باور

نكردم. تا بدان جا كه مردانى را كه بوى شرف به مشامشان رسیده است، دیدم و این سخن را گفتند.

اینك بسر را سزاوار هر نفرینى مى دانم، و او و همه یارانش تبهكارند. چه كسى این مادر دلداده و سرگشته را به دو فرزندش كه چندى است آنها را از دست داده، مى رساند؟

نقل كرده اند حادثه كشتن این دو كودك را به دست بسر كه به على عليه‌السلام اطلاع دادند، ناله بلندى سر داد و از خدا خواست كه لعنت خود را شامل او كند. او فرمود: خدایا، نعمت دین را از او بگیر و از دنیا مبرش مگر آن كه عقل را از او گرفته باشى.

این دعا مستجاب شد، او عقل خود را باخت و پیوسته هذیان مى گفت و شمشیرى چوبین به دست مى گرفت و خیك دمیده اى در جلو داشت كه بر آن چندان مى كوفت كه خسته مى شد. (210)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

210- الغدیر، 21/24 27.

### 171 پناهگاه دادرس

محدث قمى (ره) در تتمة المنتهى مى نویسد: سید اسمعیل حمیرى مردى جلیل القدر و عظیم المنزله و از مادحین اهل بیت عليه‌السلام است، سابقه ندارد احدى از اصحاب ائمه عليه‌السلام مانند سید حمیرى نشر فضایل امیرالمؤمنین عليه‌السلام و اهل بیت طاهرین عليه‌السلام را نموده باشد.

علامه محترم حضرت حجت الاسلام جناب آقاى امینى در جلد دوم الغدیر ص 222 در فضیلت و مقام سید روایتى نقل مى كند كه مضمونش ‍ این است.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: در خواب دیدم نردبانى داراى صد پله در محلى گذاشته شده از آن بالا رفتم وقتى به آخر نردبان رسیدم وارد قبه سبزى شدم كه خمسه طیبه عليه‌السلام در آنجا نشسته بودند مردى در مقابل ایشان ایستاده بود و این قصیده را مى خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لام عمر و باللوى مربع |  | طامسة اعلامها بلقع |

(211)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

211- روضات الجنات، ص 271، ج 12، بحار، ص 72، تمام قصیده در ص 219 الغدیر، ج 2 ذكر شده.

پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همین كه مرا مشاهده نمود فرمود: مرحبا پسر جان على ابن موسى الرضا عليه‌السلام بر پدرت على و مادرت فاطمه و بر حسن و حسین عليه‌السلام سلام كن. سلام كردم، فرمود: بر شاعر و مادح ما در دنیا سید حمیرى نیز سلام كن به او هم سلام كرده نشستم. پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: قصیده را بخوان سید شروع كرد به خواندن وقتى كه به این شعر رسید:

پرچمى است بر دوش على عليه‌السلام صورت آن آقا همچون خورشید درخشان است، در این هنگام حضرت رسول و فاطمه زهرا و دیگران دانه هاى اشك از مژدگان فرو ریختند به این قسمت شعر كه رسید.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قالوا له لو شئت اعلمتنا |  | الى من الغایة و المفزع |

مردم گفتند: خوب است براى ما تعیین كنى پس از تو پناهگاه و دادرس ‍ كیست؟ پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست ها را بلند كرده فرمود: (الهى انت الشاهد على و علیهم انى اعلمتهم ان الغایة و المفزع على ابن ابى طالب) (خدایا تو بر من و آنها گواهى كه اعلام كردم به ایشان پناه و فریادرس على ابن ابى طالب است) اشاره نمود، به امیرالمؤمنین عليه‌السلام چون سید از خواندن قصیده فارغ شد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: على ابن موسى این قصیده را حفظ كن و امر نما شیعیان ما را به حفظ آن بگو هر كه آن را حفظ كند و به خواندنش مداومت داشته باشد، بهشت را براى او در عهده مى گیریم. برایم تكرار نمود تا حفظ كردم.

## بخش ششم: بدگویى و ناسزا به على عليه‌السلام در زمان حیات

### 172 ناسزا گویى معاویه به على (ع

طبرى از ابن ابى نجیح نقل مى كند كه سالى معاویه به حج رفت پس از طواف خانه خدا با سعد بن ابى و قاص به طرف دارالندوة رفتند، سعد را در كنار خود روى تخت سلطنتى نشاند در ضمن سخن شروع كرد به بدگویى و ناسزا نسبت به على عليه‌السلام.

سعد با ناراحتى گفت: مرا بر روى تخت خود نشانیده اى آنگاه على را سب مى كنى. به خدا سوگند اگر یكى از صفات برجسته على در من بود برایم بهتر از تمام دنیا ارزش داشت آنگاه حدیث منزلت و مباهله ورایت را در شاءن و مقام على عليه‌السلام نقل مى كرد. (212)

مسعودى در مروج الذهب بعد از نقل همین حدیث مى نویسد: در كتاب على بن محمد بن سلیمان دیدم كه سعد پس از این سخن از جاى حركت كرد تا برود، معاویه بادى رها كرده به او گفت: بنشین تا جوابت را بدهم، هیچ وقت از تو به این اندازه كه حالا بدم آمده، بدم نیامده بود، پس چرا على را یارى نكردى و از چه جهت با او بیعت ننمودى؟!

من اگر آنچه تو از پیغمبر شنیده بودى مى شنیدم تا زنده بودم خدمتكارى على عليه‌السلام را مى كردم.

سعد گفت: قسم به خدا من به مقام خلافت از تو شایسته ترم.

معاویه در جواب گفت: در چنین موقعى (بنى عذره) امتناع مى ورزیدند. به طورى كه گفته اند سعد بن ابى وقاص از بنى عذره به وجود آمده بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

212- این قسمت را الغدیر از صحیح مسلم و ترمذى نیز نقل مى كند ج 10، ص 257.

### 173 نماز على عليه‌السلام افضل است

ابن ابى الحدید در قسمت چهارم از شرح نهج البلاغه نقل مى كند كه معاویه عده اى از صحابه و بعضى از تابعین را تطمیع مى كرد تا اخبار زشتى درباره على عليه‌السلام از خود جعل كنند و براى مردم روایت نمایند. اخبار طورى باشد كه برائت و بیزارى از على عليه‌السلام را لازم نماید براى این كار جوایز زیادى تعیین مى كرد تا راویان احادیث به جعل حدیث تمایل پیدا كنند. آنها نیز خواسته معاویه را انجام دادند. ابوهریره و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه از آن جمله هستند.

اعمش گفت: هنگامى كه ابوهریره با معاویه وارد عراق شد، ابتدا به طرف مسجد كوفه رفت، دید جمعیت بسیار زیادى از او استقبال كرده و براى استماع گفتارش اجتماع نموده اند. به دو زانو در میان مردم نشست چندین مرتبه (براى این كه صورت واقعیت به عمل خود بدهد) با كف دست بر پیشانى زد آنگاه گفت: (یا اهل العراق اتزعمون انى اكذب على اللّه و على رسوله و احرق نفسى بالنار) اى مردم عراق خیال مى كنید من به خدا و پیغمبرش دروغى نسبت مى دهم و خود را به آتش مى سوزانم.

به خدا سوگند از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم كه فرمود: هر پیغمبرى حرمى دارد (و ان حرمى بالمدینة مابین عیر الى ثور) حرم من در مدینه، امتدادش از كوه عیر تا كوه ثور است. هر كس در این امتداد اختلاف و فتنه اى بیانگیزد، لعنت خدا و ملایكه و مردم بر او باد.

(و اشهد باللّه ان علیا احدث فیها) خدا را گواه مى گیرم كه على عليه‌السلام در مدینه فتنه انگیخت. وقتى این خبر به معاویه رسید، مقدمش را گرامى داشت و بسیار او را نوازش نمود حكومت مدینه را نیز به ابوهریره واگذار كرد.

زمخشرى در ربیع الابرار مى گوید: ابوهریره غذاى مضیره (یك نوع طعامى است كه با شیر ترش تهیه مى شود) خیلى دوست داشت بر سر سفره معاویه مى رفت و آن غذا را مى خورد. هنگام نماز كه مى شد با على عليه‌السلام نماز مى خواند وقتى به او اعتراض مى نمودند. جواب مى داد: (مضیرة معاویة ادسم و اطیب و الصلوة خلف على افضل) غذاى مضیره معاویه چرب تر و خوش بوتر است ولى نماز پشت سر على عليه‌السلام افضل است. (213)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

213- پند تاریخ، ج پنجم، ص 65 64.

### 174 سرزنش كردن على عليه‌السلام

ابوعون مى گوید: زنى از طایفه بنى عبس در حالى كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر منبر بودند در نزد آن حضرت آمده و گفت: اى امیرمؤمنان! سه چیزند كه دلها را در اضطراب انداخته و آنها را در همّ و غمّ فرو برده است.

حضرت فرمودند: آنها چیستند؟

زن گفت: رضایت دادن و تسلیم شدن تو در امر حكمیت، و اختیار كردن تو پستى و زبونى را، و فریاد و جزع برآوردن تو در مواقع ابتلائات و حوادث!

حضرت فرمود: اى واى بر تو (تو را به این مسایل چكار) تو زن هستى برو در خانه خود بنشین و به كار خود مشغول باش!

زن گفت: نه، سوگند به خدا كه هیچ نشستى نیست مگر در سایه شمشیرها! (214)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

214- الغارات ج 1، ص 38.

### 175 محو نام على عليه‌السلام

علامه امینى درج 10 ص 287 مى نویسد: دشمنى معاویه با على عليه‌السلام به جایى رسید كه نمى توانست اسم او را بشنود و از نام نهادن به اسم على جلوگیرى مى كرد.

نقل شده على عليه‌السلام چند روزى بود عبداللّه بن عباس را ملاقات نكرده بود. روزى پرسید: چه شده كه ابن عباس دیده نمى شود؟ گفتند: خداوند به او فرزندى عنایت كرده و بعد از نماز فرمود: پیش ابن عباس برویم.

به خانه عبداللّه بن عباس رفت و تبریك براى این مولود به او گفت. آنگاه فرمود: خداى را شكر مى كنم و امیدوارم درباره این فرزند به تو بركت عنایت كند.

پرسید: چه نامى برایش انتخاب كرده اى؟ ابن عباس گفت: جایز است با بودن شما برایش نام بگذارم؟

فرمود: او را بیاور. فرزندش را آورد نوزاد را گرفت و كامش را برداشت و دعاى خیر درباره اش نمود سپس مولود را داد به دست پدرش فرمود: بگیر او را على نامیدم و كینه اش را ابوالحسن گذاشتم.

وقتى معاویه از جاى حركت نمود به ابن عباس گفت: شما نمى توانید هم اسم و هم كنیه على را روى فرزند خود بگذارید، كنیه اش را من ابومحمد مى گذارم این كینه برایش ماند.

بنى امیه هرگاه مى شنیدند مولودى به نام على نامیده شده او را مى كشتند مردم از ترس بنى امیه نام فرزندان خود را عوض مى كردند. (215)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

215- پند تاریخ، ج هفتم، ص 122 121.

### بخش هفتم: بدگویى و ناسزا به على عليه‌السلام پس از شهادت

### 176 بیان فضل از زبان دشمن

قیس بن ابى حازم روایت كرده است كه گفت: در بازار مدینه گردش ‍ مى كردم در مسیر خود به دكانهاى روغن زیتون فروشى رسیدم، سواره اى را دیدم، كه گروهى از مردم اطراف او را فرا گرفته اند و آن سواره بر حضرت على ابن ابى طالب عليه‌السلام ناسزا مى گوید، در این هنگام، (سعد بن ابى و قاص) فرا رسید و توقف كرده، پرسید: این سواره كیست؟

در پاسخ گفتند: مردكى است كه به حضرت على عليه‌السلام ناسزا مى گوید. پیش ‍ آمد و جمعیت مردم را شكافت تا در برابر آن مرد قرار گرفت و گفت: اى مرد! چرا به على عليه‌السلام ناسزا مى گویى؟ مگر نه این است كه او نخستین كسى است كه اسلام اختیار كرده است؟ و اولین كسى است كه با پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خوانده است؟ مگر نه این است كه او داماد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پرچمدار او، در جنگ هاى آن حضرت است؟ سپس (سعد بن ابى و قاص) رو به قبله ایستاد دست هایش را بالا برد و گفت: پروردگار! براستى كه این شخص از ولیى از اولیاى تو عیب جویى مى كند و به او ناسزا مى گوید، اینك پروردگارا پیش از آن كه این جمعیت متفرق شوند، قدرت خویش را در نابودى این مردك، به آنها نشان بده. (قیس) مى گوید: به خدا سوگند! هنوز مردم متفرق نشده بودند كه اسب، او را به سوى دكان روغن فروشى پرتاب كرد، چنان سرش به زمین خورد كه سر و مغزش ‍ شكافت! (216)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

216- فضایل پنج تن (ع)، ج 1، ص 309 و 310.

### 177 عذر بدتر از گناه

ابن ابى الحدید روایت مى كند: روزى على عليه‌السلام به مسجد آمد و كنار عمر نشست، عده اى نیز در مسجد بودند وقتى حضرت برخاست، یك نفر از حضرت بدگویى كرد و او را به تكبر و خودپسندى متهم نمود.

عمر گفت: كسى مانند او حق دارد كه تكبر كند! به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود هرگز ستون اسلام برپا نمى شد، (217) گذشته از این او بهترین داور امت اسلام است و داراى سوابق درخشان و شرافت در امت اسلامى است!!

یك نفر پرسید: پس چرا او را (براى خلافت) نپذیرفتند؟ عمر گفت: به خاطر كم سن بودن و محبتى كه به فرزندان عبدالمطلب داشت او را نپسندیدیم! (218)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

217- و اللّه لو لا سیفه لما قام عمود الاسلام.

218- قهرمان همیشه پیروز، ص 193.

### 178 درخواست معاویه براى لعن على عليه‌السلام

معاویه به عقیل برادر على بن ابى طالب عليه‌السلام گفت: برادرت تو را محروم نمود ولى من از نظر مالى به تو كمك نموده ام و از تو راضى نخواهم بود مگر این كه در منبر او را لعنت كنى. عقیل پذیرفت.

بر منبر رفت پس از حمد و سپاس خداوند و درود به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: مردم معاویه پسر ابوسفیان به من دستور داده على بن ابى طالب را لعنت كنم او را لعنت كنید، لعنت خدا و ملایكه و تمام مردم بر او باد، از منبر پایین آمد.

معاویه گفت: تو معین نكردى كدام یك از معاویه و على را لعنت كنند، عقیل گفت: نه چیزى اضافه نمودم و نه كم كردم كلام بسته به نیت گوینده است. (219)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

219- عقد الفرید، ج 2، ص 142.

### 179 سزاى سب كننده على عليه‌السلام

از شمر بن عطیه نقل كرده كه گفت: پدرم على عليه‌السلام را سب كرد. كسى به خوابش آمده گفت: سب كننده على تو هستى؟ و گلویش را گرفت، به طورى كه سه موقع در رختخوابش محدث شد، یعنى سه شب در خواب با او چنین رفتار شد. (220)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

220- اثبات الهداة، ج 4، ص 487.

### 180 جعل حدیث بر ضد على عليه‌السلام

(ابوهریره) یكى از دروغ پردازان و علماى دربارى صدر اسلام است، و براى شهرت طلبى و پول پرستى و حسب مقامى كه داشت به دروغ، حدیث جعل مى كرد و آن را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت مى داد.

روزى وارد مسجد كوفه شد و بالاى منبر رفت، و جماعتى در مسجد بودند، شروع كرد به سخن گفتن، تكیه كلامش این بود: رسول خدا گفت: ابوالقاسم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت، خلیل و دوستم و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت و...

در این هنگام جوانى از انصار كه در مسجد بود، به جلو رفت و گفت: (اى ابوهریره از تو در مورد حدیثى، سؤ ال مى كنم، و تو را به خدا سوگند مى دهم كه اگر آن را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیده اى، اقرار كن و آن این كه: آن حضرت در مورد على عليه‌السلام (در غدیر خم) فرمود: من كنت مولاه فعلى مولاه...: (كسى كه من مولا و رهبر او هستم، پس على عليه‌السلام مولا و رهبر او است، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار).

ابوهریره، سوگند یاد كرد كه من این حدیث را از شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم.

وقتى كه حاضران در مسجد، این سخن را از ابوهریره شنیدند (دریافتند كه او با این كه تصریح رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد رهبرى على عليه‌السلام شنیده، باز با دروغ سازى و جعل احادیث بر ضد على عليه‌السلام سخن مى گوید و با آن حضرت دشمنى مى كند).

عده از جوانان بیدار، در مسجد برخاستند، او را سنگ باران كرده و مفتضحانه از مسجد بیرون نمودند (221) و به این ترتیب طبل رسوایى او را به صدا درآوردند و طشت رسوایى او را از بام جهان به زمین انداختند كه صداى آن را همه شنیدند و تاریخ براى آیندگان این صدا را ضبط كرد تا همگان بشوند و گول علماى دربارى و شكم پرست را نخوردند، و به این ترتیب به مضمون حدیث فوق عمل كردند كه باید با دشمنان على عليه‌السلام دشمن بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

221- اقتباس از ناسخ التواریخ على (ع) ج 5، ص 220.

### 181 خوش بود مدح از زبان دشمنان

شعبى مى گفت: از خطیبان بنى امیه مى شنیدم على عليه‌السلام را بر فراز منبرها سب مى كرده و بد مى گفتند و همان وقت احساس مى كردم كه گویا بازوى آن حضرت را گرفته و به جانب آسمانها بالا مى برند و نیز از آنان مى شنیدم كه اجداد خود را در منابر مى ستایند و مى پنداشتم كه گویا از مردارى توصیف مى كنند.

ولید بن عبدالملك به فرزندان خود مى گفت: یادگارهاى من! تا مى توانید دست از دین برندارید زیرا بنایى را كه دین پایه گذارى نماید، دنیا نمى تواند آن را منهدم و ویران سازد و برعكس بنایى كه به دست دنیا بنیان شود دین آن را ویران مى سازد.

بسیارى از اوقات از یاران و كسان خود مى شنیدم كه از على عليه‌السلام نكوهش ‍ مى نمودند و فضایل او را زیر پا گذارده و مردم را به كینه او وا مى داشتند در عین حال تمام زحمات آنان بى نتیجه مى ماند و روز به روز مكانت او در دلها جا بگیرند، برخلاف انتظار از دلها مى افتادند و از موقعیت شان مى كاست. آرى (خوش بود مدح از زبان دشمنان). و در این كه فضایل امیرالمؤمنین عليه‌السلام را پنهان مى داشته و دانشمندان را از نشر آنها جلوگیرى مى كرده اند حرفى نیست و هیچ خردمندى شك و شبهه اى ندارد و به قدرى در این باره پافشارى كرده و جدیت به خرج مى دادند كه اگر كسى مى خواست روایتى از على عليه‌السلام نقل كند نمى توانست آن روایت را به نام و نسب از آن جناب یاد نماید و ناچار مى گفت مردى از اصحاب پیغمبر یا مردى از قریش چنین خبرى نقل كرده و برخى مى گفتند ابوزینب چنین مطلبى فرموده.

عكرمه حدیث وفات پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از گفته عایشه چنین روایت كرده كه نامبرده در ضمن حكایت به او گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه با حال بیمارى خواست از خانه به مسجد برود بر دو نفر از خاندان خود كه یكى فضل بن عباس بود تكیه كرده بود. او كه خدا نفرین پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر او روا سازد از شخصى دیگر نام نبرد.

عكرمه گوید: هنگامى كه این قصه را از قول عایشه براى عبداللّه عباس ‍ نقل كردم، گفت: آیا آن مرد دیگر را مى شناسى؟ گفتم: نه؟ عایشه از او نام نبرد. گفت: آن مرد على بن ابى طالب بود و عایشه با آن كه مى توانست از وى به نیكى یاد كند لیكن كینه دیرین او را بر این داشت كه از وى نام نبرد.

و حاكمان ستمگر هرگاه مى فهمیدند كسى از على عليه‌السلام به نیكى یاد مى كند او را با تازیانه مى زدند و بلكه براى عبرت دیگران سر او را جدا مى كردند و مردم را به بیزارى جستن از او وادار مى نمودند و بالاخره عادت بر این است كه شخصى بدین پایه دشمن داشته باشد نبایستى از او نیكى باقى بماند تا چه رسد كه فضایل و مناقب او زبانزد خاص و عام بوده و دلیل بر حق بودن او اقامه شود و چنان چه نوشتیم مناقب او همه جا منتشر شده و خاصه و عامه و دوست و دشمن از آنها نام مى برند و از این جا معلوم مى شود كه رویه على عليه‌السلام به طور عادى نبوده و معجزه آشكارى است. (222)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

222- الارشاد، ص 301 299.

### 182 آموزش ناسزا بر على عليه‌السلام

حجاج بن یوسف ثقفى نماینده عبدالملك (پنجمین خلیفه اموى) در عراق، از ظالمان و خونخواران كم نظیر تاریخ است، و دشمنى او با على عليه‌السلام و آل على آن چنان بود كه نام شیعه على عليه‌السلام بودن كافى بود كه حكم اعدامش را صادر كند.

هشام بن كلبى گوید: پدرم نقل كرد: طایفه (بنى اود) كه تیره اى از بنى سعد) بودند، به فرزندان و همسران خود، سب و ناسزاگویى به ساحت قدس على عليه‌السلام را مى آموختند.

مردى از گروه عبداللّه بن ادریس بن هانى، نزد (حجاج) رفت، و در ضمن گفتگو، سخنى گفت كه حجاج ناراحت شد و بر سر او فریاد كشید و با درشتى و تندى با وى سخن گفت.

آن مرد وحشت كرد، (و براى این كه از مجازات حجاج در امان بماند شروع به چاپلوسى نمود به این ترتیب) گفت:

امیرمؤمنان! به من این نسبت داده شده (كه مثلا از دوستان على عليه‌السلام هستم) هیچ كس، نه از قریش و نه از ثقیف به فضایل ما نمى رسد و مانند ما نیست.

حجاج شما چه فضیلتى دارید؟

چاپلوس: 1 عثمان هیچ گاه در مجلس ما به بدى یاد نمى شود.

دیگر چه؟

چاپلوس: 2 در میان ما كسى كه از فرمان امیر، خروج كند، نیست.

دیگر چه؟

چاپلوس: 3 در میان ما هیچ كس در جنگ هاى على عليه‌السلام در سپاه او شركت ننموده است، تنها یك نفر شركت نمود، او نیز از چشم ما ساقط شده و ارزشى نزد ما ندارد.

دیگر چه؟

چاپلوس: 4 هیچ مردى از ما با دختر یا زنى ازدواج نكرده، مگر این كه نخست پرسیده كه آیا آن دختر یا زن، دوست على عليه‌السلام هست و یا از على عليه‌السلام ستایش مى كند یا نه؟ ، اگر دوست على عليه‌السلام باشد و یا او را ستایش ‍ كند، با او ازدواج نخواهد كرد.

دیگر چه؟

چاپلوس: 5 در میان ما اگر فرزندى به دنیا آمد و او پسر بود نام على و حسن و حسین عليه‌السلام بر او نمى نهند و اگر دختر بود نام فاطمه عليه‌السلام را بر او نمى گذارند.

دیگر چه؟

چاپلوس: 6 زنى از ما هنگام ورود امام حسین عليه‌السلام به كربلا نذر كرد كه اگر آن حضرت كشته شود، یك گاو و یا گوسفند، قربانى كند و وقتى او كشته شد، به نذرش وفا كرد.

دیگر چه؟

چاپلوس: 7 از میان ما كسى هست كه وقتى به او گفته شد از على عليه‌السلام بیزارى بجوى، جواب مثبت داد و حتى افزود از حسن و حسین نیز بیزارى مى جویم.

دیگر چه؟

چاپلوس: 8 امیرمؤمنان عبدالملك به ما این افتخار را داد و گفت: انتم الشعار دون الدثار، انتم الانصار بعد الانصار: (شما لباس زیرین من (از خواص من) هستید نه لباس رویین من، شما یاران بعد از یاران من مى باشید.

دیگر چه؟

چاپلوس: 9 در كوفه هیچ خاندانى، ملاحت و خوشرویى (بنى اود) را ندارد.

هشام گوید: پدرم گفت: خداوند این نعمت ملاحت را از آنها سلب كرد. (223)

به این ترتیب مى بینیم گاهى انسانها براى حفظ جان خود، آن گونه پست و خود فروش مى شوند كه این چنین به چاپلوسى و خودباختگى مى پردازند، و ضمنا در مى یابیم كه طاغوتیان تا چه حد بر ضد على عليه‌السلام جوسازى مى نمودند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

223- بحار. ط جدید. ج 46، ص 119.

### 183 مجازات لعن بر على عليه‌السلام

عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه) بنى امیه، در میان امویان، آدم نیك سیرت و پاك روش بود، هنگامى كه بر مسند خلافت نشست، (میمون بن مهران) را فرماندار جزیره كرد، و همین میمون بن مهران شخصى به نام (علاثه) را بخشدار (قرقیسار) نمود.

علاثه براى میمون بن مهران نوشت كه در این جا دو مرد هستند با هم نزاع و كشمكش دارند یكى مى گوید: (على عليه‌السلام بهتر از معاویه است، و دیگرى مى گوید: معاویه بهتر از على عليه‌السلام است).

میمون بن مهران جریان را براى عمر بن عبدالعزیز نوشت و از او تقاضاى داورى كرد، وقتى كه نامه بدست عمر بن عبدالعزیز رسید، در پاسخ نوشت: از قول من براى علاثه (بخشدار قرقیسار) بنویس: (آن مردى را كه مى گوید: معاویه از على عليه‌السلام بهتر است، به درگاه مسجد جامع ببرد و صد تازیانه به او بزند و سپس او را از آن جا تبعید كند.

این فرمان اجرا شد، به آن شخص احمق صد تازیانه زدند و سپس ‍ گریبانش را گرفتند و كشان كشان او را از دروازه اى كه (باب الدین) نام داشت، از آن محل بیرون كردند). (224)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

224- مجموعه ورام، ج 2، ص 86.

### 184 پاداش حدیث دروغین علیه على عليه‌السلام

سمرة بن جندب، از پول پرستان پست زمان معاویه بود، معاویه صد هزار درهم به او داد، تا در میان مردم، حدیثى، پیش خود ببافد، و به دروغ آیه اى كه در شاءن على عليه‌السلام است بگوید: (در شاءن ابن ملجم، قاتل على عليه‌السلام است).

او در میان جمیعت آمد و گفت: این آیه (204 سوره بقره) در مورد على عليه‌السلام نازل شده است، و آن آیه این است:

و من الناس من یعجبك قوله فى الحیوة الدنیا و یشهد الله على ما فى قلبه و هو الد الخصام

(و بعضى از مردم كسانى هستند كه گفتار آنها در زندگى دنیا مایه اعجاب تو مى شود، و خداوند بر آن چه در دل (پنهان مى دارند) گواه است، در حالى كه آنان سرسخت ترین دشمنانند).

اما (آیه 207 بقره): و من الناس من یشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله...: (و بعضى از مردم، جان خود را براى خوشنودى خدا مى فروشند... ) در شاءن (ابن ملجم) نازل شده است).

معاویه، باز صد هزار درهم براى او فرستاد، او به خاطر كمى آن، نپذیرفت، تا چهار صد هزار درهم براى او فرستاد آن گاه قبول كرد. (225)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

225- ناسخ التواریخ حضرت على (ع)، ج 5، ص 218.

### 185 لعنت بر على عليه‌السلام برابر لعنت بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پس از آن كه امام حسن مجتبى عليه‌السلام در مدینه (به وسیله زهرى كه معاویه فرستاده بود) به شهادت رسید، معاویه در مراسم حج شركت كرد، و سپس ‍ به مدینه آمد، تصمیم گرفت بالاى منبر رود و در حضور اصحاب و مسلمین، به لعن و ناسزاگویى به ساحت مقدس على عليه‌السلام بپردازد.

به او گفته شد كه (سعد و قاص) در مدینه است و به این كار راضى نیست، او را نزد خود حاضر كن و به این كار راضى كن.

معاویه، سعد را نزد خود طلبید و جریان را به او گفت، سعد گفت: (اگر در مسجد، على عليه‌السلام را لعن كنى، من از مسجد خارج مى شوم، و دیگر به مسجد باز نمى گردم)، معاویه از تصمیم خود منصرف شد.

وقتى كه پس از مدتى، سعد و قاص از دنیا رفت، معاویه بر بالاى منبر، على عليه‌السلام را لعن كرد، و به كارگزارانش دستور داد كه آن حضرت را بالاى منبر، لعن كنند، آنها دستور معاویه را اجرا نمودند.

ام سلمه (همسر نیك پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى معاویه نامه نوشت كه: (شما با این كار، خدا و رسولش را لعنت مى كنید، زیرا شما وقتى على عليه‌السلام را لعن مى كنید، در حقیقت آن كس را كه على عليه‌السلام را دوست دارد لعن مى كنید، و من گواهى مى دهم كه خدا و رسولش، على عليه‌السلام را دوست مى داشتند)، ولى معاویه به سخن ام سلمه، اعتنا نكرد. (226)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

226- الغدیر، ج 10، ص 260، العقد الفرید، ج 2، ص 301.

### 186 قدغن كردن سب و لعن على عليه‌السلام

وقتى كه معاویه روى كار آمد و بعد از شهادت امام على عليه‌السلام در سال 40 هجرت، زمام حكومت جهان اسلام را به دست گرفت، آن قدر نسبت به امام على عليه‌السلام دشمن كینه توز بود كه دستور داد، سب و لعن على عليه‌السلام را در همه جا، حتى در خطبه هاى نماز جمعه و در قنوت نماز، جزء برنامه مذهبى قرار دهند، این كار زشت حدود شصت سال، رایج و سنت گردید، خلفاى جور و وعاظ السلاطین از هر سو به این كار دامن مى زدند.

تا این كه به سال 99 هجرى، پس از مرگ سلیمان بن عبدالملك، عمر بن عبدالعزیز، به عنوان هشتمین خلیفه اموى، روى كار آمد، او برخلاف روش خلفاى بنى امیه، شیوه نیكى براى خود برگزید، و دست به اصلاحات كلى زد، و از كارهاى نیك او این كه سب و لعن على عليه‌السلام را كه برنامه مذهبى و رایج مسلمین اهل تسنن شده بود، قدغن كرد، و به فرمان او در نماز و خطبه ها به جاى سب على عليه‌السلام این آیه را مى خواندند:

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالْإِیمَانِ...

(پروردگارا ما و برادرانمان را كه در ایمان بر ما پیشى گرفتند بیامرز). (حشر/10)

و یا این آیه را مى خواندند:

إِنَّ اللَّـهَ یأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...

(خداوند به عدالت و نیكوكارى فرمان مى دهد). (نحل /90) (227)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

227- تتمة المنتهى، 80 79.

عمر بن عبدالعزیز انگیزه و علت قدغن كردن سب و لعن على عليه‌السلام را چنین بیان كرد: من در كودكى به مكتب مى رفتم، معلم من از فرزندان عتبة بن مسعود بود، روزى معلم از كنار من گذشت، من با كودكان همسن خود بازى مى كردیم و على عليه‌السلام را لعن مى نمودیم، معلم بسیار ناراحت شد و آن روز مكتب را تعطیل كرد و به مسجد رفت، من نزد او رفتم، كه درس ‍ خود را براى او بخوانم، تا مرا دید، برخاست و مشغول نماز شد، احساس ‍ كردم كه به من اعتراض دارد، بعد از نماز با خشونت به من نگریست، به او گفتم: چه شده است كه استاد نسبت به من بى اعتنا شده؟

او گفت: پسرم! تو تا امروز على عليه‌السلام را لعن مى كنى؟

گفتم: آرى.

گفت: تو از كجا یافتى كه خداوند پس از آنكه از مجاهدین بدر، راضى شد، بر آنها غضب كرد؟

گفتم: استاد! آیا على عليه‌السلام از مجاهدین بدر بود؟

گفت: عزیزم! آیا گرداننده همه جنگ بدر جز على عليه‌السلام بود؟

گفتم: از این پس، هرگز این كار را انجام نمى دهم.

گفت: تو را به خدا، دیگر تكرار نمى كنى؟

گفتم: آرى تصمیم مى گیرم دیگر حضرت على عليه‌السلام را لعن نكنم، همین تصمیم را گرفتم و از آن پس، على عليه‌السلام را دیگر لعن نكردم.

سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: خاطره دیگرى نیز دارم كه براى شما بیان مى كنم: من در مدینه پاى منبر پدرم عبدالعزیز، حاضر مى شدم، او در روز جمعه خطبه نماز جمعه را مى خواند و در آن هنگام حاكم مدینه بود، مى شنیدم پدرم خطبه را بسیار غرا و روان و عالى مى خواند، ولى به محض این كه به این جا مى رسد كه على عليه‌السلام را (طبق

دستور خلیفه) لعن و سب كند، مى دیدم كه آنچنان لكنت زبان پیدا مى كرد و در تنگناى سخن قرار مى گرفت كه گفتارش بریده بریده مى شد.

روزى به او گفتم: اى پدر! تو با این كه از خطباى توانا و سخنوران قوى هستى به چه علت وقتى كه در خطبه به لعن این مرد (امام على عليه‌السلام مى رسى، درمانده و هاج و واج مى شوى؟ در پاسخ گفت: پسرم! جمیعتى كه پاى منبر ما از مردم شام و غیر آنها مى بینى، اگر فضایل این مرد (على عليه‌السلام را آن گونه كه پدر تو (من) مى داند بدانند، هیچ یك از آنها، از ما اطاعت نخواهند كرد.

به این ترتیب، سخن معلم من و گفتار پدرم، در سینه ام استقرار یافت، و با خدا عهد كردم كه اگر یك روز زمام حكومت به دست من بیفتد، و قدرتى به دستم رسید، این سنت بد (لعن على عليه‌السلام را قدغن كنم، وقتى كه خداوند بر من منت گذاشت و دستگاه خلافت را در اختیارم نهاد، آن را قدغن كردم و به جاى آن دستور دادم این آیه را بخوانند:

( إِنَّ اللَّـهَ یأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ... ) (نحل /90)

و به همه شهرها و بلاد، بخشنامه كردم، خواندن این آیه را به جاى سب و لعن، سنت كنند، این دستور جا افتاد و سنت گردید.

این بود انگیزه من در قدغن كردن سب و لعن حضرت على عليه‌السلام. (228)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

228- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 4، ص 58.

### 187 دفاع از حریم على عليه‌السلام

عمر بن عبدالعزیز (دهمین خلیفه اموى) در میان خلفاى بنى امیه، نیك سرشت و عدالت خواه بود، او علاوه بر كارهاى مهمى كه در دوران خلافتش انجام داد، دو كار مهم نیز با طرح و تاكتیك خاصى، انجام داد، یكى این كه سب و لعن امیرمؤمنان على عليه‌السلام را ممنوع كرد، دوم اینكه فدك را به نواده هاى حضرت زهرا عليها‌السلام برگرداند.

در مورد اول، روشن است كه مردم حدود شصت سال به سب و لعن بر على عليه‌السلام عادت كرده بودند، و معاویه و خلفاى بعد از او، هر چه توان داشتند، كینه خود را نسبت به على عليه‌السلام آشكار ساختند، پیران در حال كینه على عليه‌السلام مردند، و كودكان با این برنامه، بزرگ مى شدند، در این صورت، ممنوع كردن این بدعت كه به صورت سنت در آمده بود، نیاز به طرح هاى ظریف و قوى داشت.

عمر بن عبدالعزیز با یك طرح مخفیانه، به این كار دست زد، او فكر كرد كه یگانه راه برداشتن سب و لعن على عليه‌السلام فتواى علماى بزرگ اسلام، به این امر است، مخفیانه یك نفر پزشك یهودى را دید و به او گفت: علماء را به مجلس دعوت مى كنم، تو هم در آن مجلس حاضر شو، و در حضور آنها از دختر من، خواستگارى كن.

من مى گویم: از نظر اسلام جایز نیست كه دختر مسلمان با شخص كافر ازدواج كند. تو در پاسخ بگو: پس چرا على كه كافر بود داماد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد.

من مى گویم: على عليه‌السلام كه كافر نبود.

پس بگو: اگر كافر نبود پس چرا او را سب و لعن مى كنید، با این كه سب و لعن مسلمان جایز نیست، آن گاه بقیه امور با من.

طبق طرح عمر بن عبدالعزیز، مجلس ترتیب یافت، و طبق دعوت قبلى، بزرگان و اشراف بنى امیه و علماى وابسته در آن مجلس، شركت كردند، در این شرایط، پزشك یهودى دختر عمر بن عبدالعزیز را، خواستگارى كرد.

عمر گفت: این ازدواج از نظر اسلام جایز نیست، زیرا ما مسلمان هستیم و ازدواج دختر مسلمان با مرد یهودى جایز نیست.

یهودى گفت: پس چرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دخترش را به ازدواج على عليه‌السلام كه كافر بود، در آورد؟ عمر گفت: على عليه‌السلام كه كافر نیست، بلكه از بزرگان اسلام است.

یهودى گفت: اگر او كافر نبود، پس چرا او را لعن و سب مى كنید؟!

در این جا بود كه همه مجلسیان، سرها را به زیر افكندند و شرمنده شدند. آن گاه عمر بن عبدالعزیز، سر نخ را بدست گرفت و به مجلسیان گفت: (انصاف بدهید آیا مى توان داماد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با آن همه فضل و كمال، دشنام داد؟ )

مجلسیان سر به زیر افكندند، و سرانجام در همان مجلس، طرح عمر بن عبدالعزیز جا افتاد، و او فرمان داد كه دیگر براى هیچ كس سب و لعن على عليه‌السلام روا نیست. (229)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

229- داستان دوستان، ج اول، ص 117 116.

### 188 لعن كنندگان على عليه‌السلام بدبختند

در زمان سلطنت امیر تیمور گوركان، جمعى از افراد ماوراء النهر كه از متعصبان و دشمنان على عليه‌السلام بودند، مجلسى تشكیل داده و صورت مجلسى نوشتند، كه در آن آمده بود، دشمنى و كینه نسبت به على عليه‌السلام بر هر فرد مسلمانى واجب است، هر چند به مقدار جوى، كینه داشته باشد، زیرا او به قتل عثمان، فتوى داده است.

آن نوشته را نزد امیر تیمور فرستادند، تا او نیز آن را تاءیید كند، و مانند خلفاى بنى امیه، دستور دهد كه خطباء و سخنرانان، بالاى منبرها، نسبت به ساحت مقدس آن حضرت، به بدگویى بپردازند.

امیر تیمور گفت: چون من مرید پیر مرشد، (شیخ زین الدین نابتادى) هستم، این نوشته را نزد او مى فرستم و او هر چه راءى داد همان را پیروى مى كنم.

آن نوشته را نزد او فرستاد، او پس از خواندن آن، این رباعى را در پشت آن نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر آن كه بود فوق سماء منزل تو |  | و از كوثر اگر سرشته باشد گل تو |
| گر مهر على نباشد اندر دل تو |  | مسكین تو و سعى هاى بى حاصل تو |

(230)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

230- نفائس الاخبار، ص 58.

### 189 اهانت به ساحت قدس على عليه‌السلام

بنى امیه به قدرى نسبت به على عليه‌السلام دشمنى و كینه داشتند، كه در بالاى منبرها، به ساحت قدس او، جسارت كرده و او را سب و لعن مى كردند، و این بدعت از ناحیه معاویه شروع شد و تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموى) ادامه داشت (یعنى حدود بیش از شصت سال).

تا آن جا كه مى نویسند: در زمان خلافت عبدالملك (پنجمین خلیفه اموى) روزى یكى از علما، در مسجد دمشق، موعظه مى كرد، ناگهان در وسط گفتارش، مقدارى از فضایل على عليه‌السلام را به زبان آورد.

عبدالملك گفت: (عجبا هنوز مردم، على عليه‌السلام فراموش نكرده اند، دستور داد، زبان شاعر در این مورد چه زیبا گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اعلى المنابر تعلنون بسبّه |  | و بسیفه نصبت لكم اعوادها |

(بر فراز منبرها، آشكارا به على عليه‌السلام ناسزا مى گویند، با این كه چوب هاى این منبر، یا شمشیر و مجاهدت على عليه‌السلام نصب گردید و درست شد). (231)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

231- نفائس الاخبار، ص 57.

### 190 دشنام به على عليه‌السلام به خاطر عدلش

ولید بن عقبه، تا آخر عمر، با على عليه‌السلام دشمنى كرد، و به آن حضرت ناسزا مى گفت: تا آنجا كه او در بستر مرگ، به امام حسن عليه‌السلام گفت: (در پیشگاه خدا از آن چه در رابطه با همه مردم بر گردنم هست، توبه مى كنم، جز در مورد پدر تو (على عليه‌السلام كه توبه نمى كنم).

امام حسن عليه‌السلام (در موردى) به او فرمود: (تو را از این كه به على عليه‌السلام ناسزا مى گویى، سرزنش نمى كنم، چرا كه آن حضرت تو را به خاطر شرابخوارى، هشتاد تازیانه زد، و پدرت را به فرمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ بدر كشت، و خداوند در آیات متعدد على عليه‌السلام را مؤ من، و تو را فاسق خواند). (232)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

232- سفینة البحار، ج 2، ص 689، یكى از آیاتى كه ولید را فاسق خواند و شاءن نزول آن آیه در مورد ولید مى باشد آیه 6 سوره حجرات است.

### 191 صاعقه اى از فرمان خدا

زبیر بن عوام پسر عمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود زیرا مادرش صفیه دختر عبدالمطلب، عمه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و از طرفى زبیر برادرزاده خدیجه عليها‌السلام بود زیرا (عوام) برادر خدیجه بود.

زبیر بیست فرزند داشت، معروف ترین و بزرگ ترین آنها عبدالله بن زبیر بود كه در سال 64 هجرى در مكه ادعاى خلافت كرد، سرانجام در سال 73 هجرى در مكه توسط سپاه عبدالملك (پنجمین خلیفه اموى) محاصره شد و به هلاكت رسید، او گرچه با بنى امیه دشمن بود و با آنها مى جنگید ولى با على عليه‌السلام و آل على عليه‌السلام نیز دشمنى مى كرد، تا آن جا كه امام على عليه‌السلام او را (مشئوم) (بدسرشت) خواند و فرمود:

مازال الزبیر رجلا منا اهل البیت حتى نشاء ابنه المشئوم، عبدالله.

(زبیر همواره مردى از اهل بیت عليه‌السلام بود تا آن هنگام كه پسر ناشایسته اش عبدالله، بزرگ شد). (233)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

233- نهج البلاغه حكمت، 453، با توجه به این كه مادر عبدالله، اسماء دختر ابوبكر بود.

روزى عبدالله بن زبیر سخنرانى مى كرد، در ضمن سخنرانى از امام على عليه‌السلام بدگویى نمود، این خبر به محمد حنیفه یكى از پسران امام على عليه‌السلام رسید، برخاست و به مجلس سخنرانى او آمد و دید عبدالله روى كرسى خطابه ایستاده و گرم سخن است.

محمد بن حنیفه با فریادهاى خود، سخنرانى او را به هم زد و خطاب به مردم گفت:

شاهت الوجوه اینتقص على و انتم حضورا...

(زشت باد روى هایتان آیا در این مجلس از على عليه‌السلام بدگویى مى شود و شما حضور دارید و اعتراض نمى كنید؟ ).

على عليه‌السلام دست خدا و صاعقه اى از فرمان خدا براى سركوب كافران و منكران بود، او آنها را به خاطر كفرشان كشت، دشمنان با او دشمنى كردند و حسادت ورزیدند و هنوز پسر عمویش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده بود، بر ضد او توطئه مى كردند، هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد، كینه هاى دشمنان آشكار گردید، بعضى حقش را غصب كردند و بعضى تصمیم به قتل او را گرفتند، و بعضى به او ناروا گفتند و نسبت ناروا به او دادند... سوگند به خدا جز كافرى كه ناسزاگویى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دوست مى دارد، به على عليه‌السلام ناسزا نمى گوید، آنان كه زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اند اكنون زنده اند و مى دانند كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:

یا علی لا یحبك إلا مؤمن ولا یبغضك إلا منافق

(تو را جز مؤ من دوست ندارد و جز منافق دشمن ندارد. )

وَسَیعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَی مُنقَلَبٍ ینقَلِبُونَ:

(و به زودى آنان كه ستم كردند و مى دانند كه بازگشتشان به كجاست؟ ). (شعراء / 227) عبدالله بن زبیر كه سخنش قطع شده بود، در این جا بار دیگر به ادامه سخن پرداخت و گفت: در چنین مواردى پسران فاطمه باید سخن بگویند، و دفاع آنها مقبول است ولى محمد حنیفه كه از فرزندان فاطمه نیست چه مى گوید؟

محمد حنیفه فریاد زد و گفت: اى پسر ام رومان! ، چرا من حق سخن ندارم، آیا از نسل فاطمه ها جز یك فاطمه (حضرت زهرا عليها‌السلام نیستم، و افتخار نام حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام نصیب من نیز هست زیرا او مادر دو برادرم حسن و حسین عليه‌السلام مى باشد، اما سایر فاطمه ها، بدان كه من نواده فاطمه دختر عمران بن عائذ بن مخزوم، جده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم، من پسر فاطمه بنت اسد، سرپرست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قائم مقام مادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم، سوگند به خدا اگر حضرت خدیجه دختر خویلد نبود، من از بنى اسد بن عبدالعزى (كه اجداد پدرى تو هستند)، كسى را باقى نمى گذاشتم مگر این كه استخوانش را خورد مى كردم.

سپس محمد حنیفه برخاست و به عنوان اعتراض مجلس سخنرانى عبدالله بن زبیر را ترك كرد. (234)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

234- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 4، ص 62.

فصل چهارم على عليه‌السلام در سوگ فاطمه زهرا عليها‌السلام

## بخش اول غصب فدك

### 192 على عليه‌السلام شاهد غصب فدك

چند روزى از وفات جانسوز خاتم الاءنبیاء محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگذشته بود (چنان كه مى دانید ابوبكر با دسیسه هاى عمر) با زور و ظلم و تعدى جلافت بر تخت خلافت نشست و خود را خلیفه پیامبر خواند و مردمان ناآگاه هم از او متابعت كرده و بیعت نمودند و او تصمیم گرفت (فدك) را كه (هبه) و یا (ارث) پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر فاطمه عليها‌السلام بود به تصرف خود در آورده و با غصب كردن آن محل معین، اقتصاد خانه ولایت را به هم زده و خلافت (شوم) خود را تثبیت كند.

دستور داد ضوابط (زحمتكشان) آن ملك را اخراج نمایند و اگر نرفتند آنها را كتك بزنند. این مطلب به سمع مبارك صدیقه طاهره فاطمه زهرا عليها‌السلام رسید، آن بانوى مكرمه با حالت عصبانیت پیش ابوبكر آمده و با حجت و دلیل با او سخن گفته و بر كار او اعتراض نمود.

در این جا مكالمات حضرت زهرا عليها‌السلام با ابوبكر، در آن مجلس اختصارا نقل مى شود: مرحوم شیخ عباس قمى در كتاب بیت الاءحزان مى نویسد:

هنگامى كه فاطمه زهرا عليها‌السلام از دستور ابوبكر اطلاع یافت كه (ضوابط) او را از فدك خارج كرده اند، نزد ابوبكر رفت و فرمود: چرا مرا از ارث خود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برایم به جا گذاشته است باز مى دارى؟ و وكیل و نماینده مرا از آن جا (فدك) خارج نموده اى؟ با این كه پدر بزرگوارم آن ملك را به فرمان خدا براى من قرار داده.

ابوبكر گفت: براى گفته هاى خودت شاهد بیاور كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن جا را ملك خاص تو قرار داده است؟

حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام رفت و ام ایمن را به عنوان شاهد نزد ابوبكر آورد. ام ایمن رو به ابوبكر كرد و گفت: اى قحافه! گواهى نمى دهم، مگر این كه در مورد اعتبار خودم از زبان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استدلال كنم. تو را به خدا قسم، آیا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره من گفته است: (ان ایمن امراءة من اهل الجنة)؟ ؛ كه هر آینه ام ایمن بانویى است از اهل بهشت؟

ابوبكر گفت: آرى مى دانم كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره تو چنین گفته است.

ام ایمن گفت: شهادت و گواهى مى دهم بر این كه وقتى آیه (و آت ذاالقربى حقه اى پیامبر، حق نزدیكان خود را بپرداز) بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، پیامبر خدا به امر و فرمان خدا (فدك) را به فاطمه عليها‌السلام واگذار نمود و آن جا را ملك خاص فاطمه عليها‌السلام كرد و همچنین امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر همین مطلب گواهى داد و براى ابوبكر ثابت شد كه فدك ملك شخصى فاطمه زهرا عليها‌السلام است و بر همین اساس نامه اى (قباله اى) در مورد رد فدك به فاطمه زهرا عليها‌السلام نوشت و به آن بانوى مكرمه و مجلله داد. (235)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

235- 360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 268 266.

### 193 حادثه كوچه

ابو عبدالله امام صادق عليه‌السلام فرمود: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت فرمود، و ابوبكر بر تخت خلافت نشست، كسى به دنبال وكیل فاطمه عليها‌السلام فرستاد كه او را آورد... ابوبكر نوشته اى براى فاطمه عليها‌السلام در رد فدك نوشت. عمر در راه به او رسید، گفت: دختر محمد! این نوشته كه با خوددارى چیست؟

گفت: نوشته اى است كه ابوبكر در رد فدك برایم نوشته است. گفت: آن را به من بده.

فاطمه عليها‌السلام حاضر نشد، نوشته را به او بدهد. عمر لگدى به او زد. او به پسرى به نام محسن آبستن بود كه او را در اثر همان ضربه سقط كرد. سپس ‍ عمر فاطمه عليها‌السلام را سیلى زد. گویى به گوشواره گوش مى نگرم كه شكسته شد.

سپس نوشته را گرفت و پاره كرد. فاطمه عليها‌السلام به خانه رفت و 75 روز در اثر ضربه عمر بسترى شد. آنگاه رحلت كرد. (236)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

236- الاختصاص، صص 184 185؛ بحار الانوار، ج 29، ص 192.

### 194 سخنان على عليه‌السلام و زهرا عليها‌السلام پس از خطبه فدكیه

پس از ایراد خطبه فدكیه، دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روانه منزل خویش ‍ مى شود. امیرالمؤمنین عليه‌السلام در انتظار است. فاطمه عليها‌السلام وارد خانه مى شود و خطاب به همسرش مى گوید: اى پسر ابى طالب! مانند جنینى كه در شكم پرده نشین است، پرده به خود پیچیده و خود را در آن نهان كرده اى و مانند شخص متهم در كنج خانه نشسته و خانه نشین شده اى، تو همانى كه از این پیش در كارزار مى تاختى و دلاوران و جنگاوران را به كام مرگ مى انداختى، اكنون چه شد كه پرهاى مرغان بى بال و پر بر سرت ریخته و بیچاره ات كرده است.

اینك پسر (ابى قحافه) عطیه پدر را از كفم ربود و ذخیره اطفالم را گرفت، آشكارا با من ستیز مى كند، كار به این مردم (فرزندان قیله: انصار) دست یارى از من برداشته اند و قبیله مهاجر رشته پیوند مرا بریدند، جماعت از من چشم پوشیدند، كسى نیست كه او را منع كرده و از من حمایت و دفاع نماید، با خشم و غضب رفتم و با ذلت و خوارى برگشتم. تو نیز خود را در تنگناى خوارى انداخته و نیرویت را به كار نمى برى، گرگان را از هم مى دریدى، اینك مگسان تو را از هم مى درند. من از گفتن، خوددارى نكردم و از در باطل بیرون نشدم، ولى نیروى اجراى حكم حق را نداشتم، اى كاش پیش از این مى مردم و آن خوارى و بى ارجى را نمى دیدم. عذر خواه من اینك از تو، خداى من است، چه تقصیرى كار در حق من باشى، و چه حامى من باشى.

آه! كه من در هر طلوعى شیونى دارم و در هر غروبى شیونى دیگر از تو، پناهگاه من مرد و آن كه بازویم بود سست شد. شكایتم را به سوى پدرم و دادخواهى را به پروردگارم وا مى گذارم. بار خدایا! نیروى تو از همه افزون است و شمشیر عذاب و كیفر تو تیزتر است.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام لب به سخن گشود و آغاز به سخن كرد. (237)

ویل و واى از تو مباد، ویژه دشمنانت باشد، بر من خشم مگیر اى دختر برگزیده موجودات و یادگار نبوت! در كار دین سستى نكردم و از حد توانایى تخطى ننمودم. اگر تو نظر به روزى دارى، رزق تو تضمین شده و كفیل تو تضمین شده است، و آنچه از براى تو تهیه شده است بهتر ار آنچه از تو قطع شده است مى باشد، پس بگو: (حسبى الله؛ خدا مرا بس ‍ است).

فاطمه عليها‌السلام فرمود: (حسبى الله) خدا مرا بسنده كرده است و سكوت فرمود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

237- ناسخ التواریخ، ج 4، ص 123.

### 195 از مردانتان دلى مالامال از نفرت دارم

زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام گفت: ابوبكر (نحله پدرم و دستمایه معیشتى فرزندانم رابه زور و ستم ربود) اما نفرمود: او یا دوستش مرا زد. همین گونه هنگامى كه براى زنان مهاجرین و انصار صحبت كرد، كلامش را اینگونه آغاز كرد: (به خدا سوگند در حالى صبح كردم كه دنیایتان را رها كردم و از مردانتان دلى مالامال از نفرت دارم... ) و از چیزى جز غصب فدك و غصب خلافت شكایت نكرد. در حالى كه زدن و سیلى و شكستن پهلویش و فرو رفتن میخ در سینه اش. اگر صحیح باشد از غصب فدك عظیم تر است. (238)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

238- رنج هاى زهرا عليها‌السلام، ص 170.

### 196 خانه غم و اندوه زهرا عليها‌السلام

پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فاطمه زهرا عليها‌السلام همواره ناراحت و حزن آلود بودند و هیچ كس او را شاد و خندان ندید، آن حضرت مرتب با صداى بلند مى گریستند، تا این كه مردم مدینه از صداى گریه او ناراحت شدند.

بزرگان مدینه خدمت امیرالمؤمنین عليه‌السلام على عليه‌السلام رسیدند و خدمت حضرت عرض كردند: یا اباالحسن گریه زهرا ما را ناراحت مى كند به ایشان بگو شب ها گریه كند و روزها آرام بگیرد یا شب ها آرام باشد و روزها گریه كند.

امیرمؤمنان سخنان مردم را به فاطمه عليها‌السلام گفت: فاطمه عليها‌السلام فرمود: یا على من مدت كوتاهى در میان این مردم هستم و در این مدت آن قدر از فراق پدر گریه مى كنم تا به او ملحق شوم.

پس از این سخنان، على عليه‌السلام در قبرستان بقیع براى حضرت زهرا خانه اى ساخت و آن را بیت الاءحزن نامید، حضرت زهرا عليها‌السلام هر روز صبح دست امام حسن و امام حسین عليه‌السلام را گرفته به بقیع و بیت الاءحزن رفته و در فراق پدر، پهلوى شكسته، صورت سیلى خورده و بازوى كبود و محسن سقط شده اش مى گریست. (239)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

239- ناسخ التواریخ، ج 1، ص 195.

### 197 بیت الاءحزن مكان نوحه سرایى فاطمه عليها‌السلام

فاطمه زهرا عليها‌السلام در بقیع زیر درختچه اى در فراق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوحه سرایى مى كردند، چون آن درختچه را قطع كردند، على عليه‌السلام در خارج مدینه در بقیع، خانه اى براى فاطمه زهرا عليها‌السلام ساخت كه براى نوحه سرایى در آن ماءوا مى گرفت، این خانه همان بیت الاءحزن خوانده مى شود. این خانه مزار همه نسل هاى امت بود، صبح گاهان حسنین عليه‌السلام را پیش ‍ روى خود حركت داده و را چشم گریان به بقیع رفته و در بین قبرها تا غروب گریه مى كرد. شبانگاه امیرالمؤمنین عليه‌السلام نزد آن حضرت آمده ایشان رابه منزل مى برد. (240)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

240- بحار الانوار، ج 43، ص 175.

## بخش دوم: على عليه‌السلام در كنار بستر فاطمه عليها‌السلام

### 198 پرستارى از زهرا عليها‌السلام

هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام در بستر رحلت قرار گرفت و به على عليه‌السلام وصیت كرد: جریان زندگى او را مخفى بدارد، و بیمارى شدید او را به هیچ كس ‍ اطلاع ندهد.

امام على عليه‌السلام طبق وصیت او عمل كرد.

على عليه‌السلام به تنهایى از فاطمه عليها‌السلام پرستارى مى كرد، و اسماء بنت عمیس ‍ (كه آن وقت همسر ابوبكر بود) در پنهانى، على عليه‌السلام را در پرستارى فاطمه عليها‌السلام كمك مى نمود، تا وصیت زهرا عليها‌السلام (در مخفى داشتن بیمارى) حفظ شود. و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به این بیمارى خبر داده بود، چنان كه به ظلم هایى كه بر او وارد شد. خبر داده بود.

سپس درد شدید بیمارى بر فاطمه عليها‌السلام چیره شد، خداوند (در عالم معنى) حضرت مریم عليها‌السلام را فرستاد تا از فاطمه عليها‌السلام پرستارى كند و با او ماءنوس باشد...

### 199 ملاقات ابوبكر و عمر

ابوبكر و عمر از شدت بیمارى فاطمه عليها‌السلام آگاه شدند، به عنوان عیادت به در خانه زهرا عليها‌السلام آمدند، اجازه ورود خواستند، ولى فاطمه عليها‌السلام اجازه نداد.

عمر با على عليه‌السلام ملاقات كرد و به على عليه‌السلام عرض نمود: (همانا ابوبكر پیرمرد نازك دل است، و رفیق غار (صور) پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از اصحاب آن حضرت مى باشد، و چندین بار با او به این جا آمده ایم و اجازه طلبیدیم، ولى فاطمه عليها‌السلام اجازه نداده است، اگر صلاح مى دانى از حضرت زهرا عليها‌السلام براى ما اجازه بگیر، تا بیاییم و احوال او را بپرسیم).

على عليه‌السلام فرمود: بسیار خوب، بلكه اجازه بگیرم.

آن گاه امیرالمؤمنین عليه‌السلام نزد فاطمه عليها‌السلام آمده و فرمود: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مى دانى كه این دو نفر چندین بار خواسته اند به حضور شما برسند، ولى شما آنها را رد كرده اى و به آنها اجازه نداده اى، آنها از من خواسته اند كه از شما خواهش كنم به آنها اجازه بدهى.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: (سوگند به خدا به آنها اجازه نمى دهم و با آنها حتى یك كلمه سخن نمى گویم تا پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات كنم، و آنچه را كه نسبت به من روا داشتند، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكایت نمایم. )

على عليه‌السلام فرمود: (من از طرف آنها ضامن شده ام كه از تو اجازه بگیرم).

فاطمه زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام عرض كرد:

ان كنت قد ضمنت لهما شیئا فالبیت بیتك و النساء تتبع الرجال لا اءخالف علیك بشى ء فاذن لمن احببت.

(اگر از طرف آنها چیزى را ضامن شده اى، خانه، خانه توست و زنان از مردانشان پیروى مى كنند، و من با راءى تو در هیچ چیز مخالفت نمى كنم، آنچه را دوست دارى اجازه بده).

على عليه‌السلام از خانه بیرون آمد و به ابوبكر و عمر، اجازه داد، آنها وارد خانه شدند، وقتى كه نگاهشان به فاطمه عليها‌السلام افتاد، سلام كردند.

ولى فاطمه عليها‌السلام جواب سلام آنها را نداد، و روى خود را از آنها برگردانید، آنها به روبروى آن حضرت گردیدند، فاطمه عليها‌السلام باز روى خود را از آنها برگردانید، و این موضوع چند بار تكرار شد، آنگاه به على عليه‌السلام عرض كرد: (روى مرا بپوشان)، و به بانوانى كه حاضر بودند فرمود: روى مرا برگردانید، وقتى كه روى مرا برگرداندند، باز آن دو نفر، روبه روى زهرا عليها‌السلام آمدند، و خواهش كردند كه فاطمه عليها‌السلام از آنها راضى گردد، و گذشته ها را ببخشد.

فاطمه عليها‌السلام فرمود:

(شما را به خدا سوگند مى دهم، آیا به یاد دارید كه پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره موضوعى كه براى على عليه‌السلام پیش آمده بود، شما را نیمه شب به حضور طلبید؟

آنها گفتند: آرى، آن شب را به یاد داریم.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: شما را سوگند به خدا مى دهم آیا از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدید كه مى فرمود:

فاطمة منى و انا منها، من اذاها فقد اذانى و من اذانى فقد اذى الله...

فاطمه عليها‌السلام، پاره تن من است، و من از او هستم، كسى كه او را بیازارد، مرا آزرده است و كسى كه مرا بیازارد خدا را آزرده است، و كسى كه بعد از رحلت من، او را بیازارد، مانند آن است كه در حیات من او را آزرده است، و كسى كه در حیات من او را بیازارد مانند آن است كه بعد از مرگم او را آزرده است)؟

گفتند: آرى شنیده ایم.

فرمود: حمد و سپاس خدا را، سپس متوجه خدا شد و عرض ‍ كرد:

(خدایا من تو را گواه مى گیرم، و اى كسانى كه در این جا حضور دارید شما نیز گواهى دهید كه: این دو نفر هنگام زندگیم، و وقت مرگم به من آزار رساندند، سوگند به خدا با آنها حتى یك كلمه سخن نمى گویم تا با پروردگارم ملاقات كنم و از ستم هایى كه از ناحیه شما به من رسیده، به خدا شكایت نمایم).

و طبق روایت دیگر، فاطمه عليها‌السلام دست هایش را به سوى آسمان بلند كرد و گفت: خدایا این دو، مرا آزردند شكایت خودم را در مورد آنها به پیشگاه تو و رسول تو مى آورم، و سوگند به خدا، هرگز از شما (دو نفر) راضى نمى شوم، تا با پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملاقات نمایم و رفتار شما را به آن حضرت خبر دهم، تا او بین من و شما داورى كند.

در این هنگام ابوبكر فریاد زد: واى بر من، آه از عذاب الهى...؟ اى كاش ‍ مادرم مرا نزاییده بود.

عمر به ابوبكر گفت: از مردم در شگفتم كه چگونه تو را رهبر خود ساختند، تو یك پیر فرتوتى هستى كه از خشم یك زنى، بى تاب مى شود، و از خشنودى زنى، شاد مى گردى، مگر چه خواهد شد اگر كسى زنى را به خشم آورد؟

آن گاه آن دو نفر بر خاستند و رفتند. (241)

در این هنگام فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام گفت: آیا آنچه را خواستى به جاى آورد (اجازه ورود به خانه به آنها دادم).

على عليه‌السلام فرمود: آرى.

فاطمه عليها‌السلام گفت: اكنون اگر چیزى از تو بخواهم انجام مى دهى؟ على عليه‌السلام فرمود: آرى.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: من تو را به خدا سوگند مى دهم كه كارى كنى كه آن دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند و كنار قبرم توقف ننمایند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

241- الامامه و السیاسه ابن قتیبه دینورى، ج 1، ص 14، ط مصر.

### 200 آخرین سخنان زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام

فاطمه عليها‌السلام در بستر بیمارى بود كه به على عليه‌السلام گفت: ابوالحسن! من از پدرم شنیدم كه مى فرمود: اشك، خشم خداوند را خاموش مى كند و قبر باغى از باغهاى بهشت نخواهد بود، مگر هنگامى كه بنده خدا گریه كند و خداوند عزیز جبار مى داند كه من با این اشك ها از ترس خدا مى گریم.

على عليه‌السلام گریست، فاطمه عليها‌السلام از اشك هاى آن حضرت گرفته و بر چهره خود كشیده گفت: اى ابوالحسن! اگر غمگینى در بین امت گریه كند، خداوند آن امت را مورد بخشایش خود قرار مى دهد. پسر عمویم! تو غمگینى و محزونى و من اشك چشم تو را به صورت مى كشم تا مشمول رحمت خدا شوم. (242)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

242- 360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 150.

### 201 آخرین سخنان على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام

حضرت على عليه‌السلام از همسرش فاطمه عليها‌السلام به هنگام رحلتش پرسید: در این دستمال بسته چیست؟ آن را گشود، دید پارچه اى ابریشمى و سبز است و در آن پارچه كاغذ سفیدى است كه بر روى آن چیزهایى نوشته شده و نور از آن مى درخشد، فرمود: اى ابوالحسن! هنگامى كه پدرم مرا به همسرى تو درآورد، در شب عروسى دو پیراهن داشتم، یكى نو و دیگرى كهنه و وصله دار، سر نماز بودم، كه كسى در زد و سائلى از پشت در مى گفت: اى خاندان نبوت و معدن خیر و جوانمردى! مردم عادت دارند كه براى خوردن به منازل عروسى بروند، چون براى عموم مردم غذا آماده است. اگر شما پیراهن كهنه اى دارید، من نیازمند آن مى باشم؛ زیرا مردى فقیرم. اى خاندان محمد! فقیر شما برهنه است.

من پیراهن نو خود را برداشته و به او دادم و لباس كهنه را پوشیدم. صبح كه با لباس كهنه در حضور تو بودم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر من وارد شد و فرمود: دخترم مگر تو لباس نو نداشتى، چرا آن را نپوشیدى؟

گفتم: اى پدر جان! آن را به سائلى صدقه دادم.

فرمود: بسیار كار خوبى كردى، اگر به خاطر شوهرت لباس نو را خودت مى پوشیدى و لباس كهنه را صدقه مى دادى، در هر دو حالت توفیق شامل تو مى شد.

عرض كردم: اى رسول خدا! به تو هدایت یافته و به تو اقتدا كردیم؛ هنگامى كه با مادرم خدیجه ازدواج كردى، هر آنچه را كه به تو داده بود، در راه خدا انفاق كردى تا حدى كه سائلى به تو رسید و تو پیراهن خود را به او دادى و حصیر بر خود پوشیدى.

جبرئیل نازل شد این آیه را آورد: (و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا (243)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گریست و مرا به سینه اش چسباند، جبرییل نازل شده و گفت: خداوند سلام رسانده و مى فرماید: به فاطمه سلام برسان و به او بگو، هر چه مى خواهى طلب كن و اگر هر آنچه در آسمان و زمین است بخواهى به تو داده خواهد شد. به او بشارت بده كه من او را دوست مى دارم. به من فرمود: دخترم! پروردگات به تو سلام رسانده، مى گوید: آنچه مى خواهى طلب كن.

عرض كردم: پدر جان! خدمتگزارى او مرا از سئوال كردن از او بازداشته است، من نیازى جز نگاه كردن به چهره بزرگوارانه او در بهشت برین ندارم.

فرمود: دخترم! دستهایت را بالا بیاور. من دست هایم را بالا بردم و حضرت نیز دست هایش را بالا برده، گفت: خداوند! امتم را ببخشاى، و من آمین مى گفتم.

جبریل پیامى از سوى خداوند متعال آورد كه خداوند مى فرماید: من آن عده از گنهكاران امت تو را كه در دلشان محبت فاطمه و مادرش و شوهرش و فرزندانش را داشته باشند، بخشودم. فرمود: من در این سندى مى خواهم، خداوند به جبرییل دستور داد دیبایى سبز و دیبایى سپید بیاورد كه بر روى آن نوشته شده است: (كتب ربكم على نفسه الرحمة). (244)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

243- سوره اسراء، آیه 29. (خیلى دستهایت را نگشاى كه بعد سرزنش شده و حسرت زده بنشینى).

244- سوره انعام، آیه 54: (پروردگارت بر خویشتن رحمت و بخشش را واجب كرده است).

جبرییل و میكاییل و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن گواهى داده و امضا كردند. حضرت فرمود: دخترم این نوشته در این بسته است، روز وفاتت كه رسید، وصیت كن در قبرت بگذارند. روز قیامت كه مردم سر از قبر بردارند و گناهكاران مسلم و حتمى شدند و آنان را به سوى دوزخ بكشانند، این امانت را تسلیم من كن تا آنچه را كه خداوند بر من و تو ارزانى داشته، از خداوند بخواهم، تو و پدرت براى جهانیان رحمت هستید. (245)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

245- 360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 131و 132.

### 202 بر بالین فاطمه عليها‌السلام

زمانى كه حضرت زهرا عليها‌السلام مرگ خود را نزدیك دید، ام ایمن و اسماء بنت عمیس را نزد خویش خواند و كسى را در پى على عليه‌السلام فرستاد و او را نیز احضار كرد. چون على عليه‌السلام بر بالین او حاضر شد، فاطمه عليها‌السلام به وى گفت:

اى پسر عمو، من مرگ خود را نزدیك مى بینم، و احساس مى كنم كه ساعت به ساعت در پیوستن من به پدرم نزدیك تر مى شوم. اینك مى خواهم آنچه را كه دل دارم به تو وصیت كنم. على عليه‌السلام فرمود: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر چه مى خواهى وصیت كن. على بالاى سر زهرا نشست و هر كسى را كه در خانه بود بیرون كرد، آن گاه زهرا عرض كرد: اى پسر عمو تو از آغاز زندگى از من دروغ و خیانتى ندیدى و هیچ گاه در این مدت كه باهم بودیم با تو مخالفتى نكرده ام.

على عليه‌السلام فرمود: پناه بر خدا، تو داناتر و نیكوكارتر و پرهیزگارتر و گرامى تر و خدا ترس تر از آنى كه بخواهم تو را بدین خاطر توبیخ و سرزنش كنم. جدایى و فقدان تو بر من بسیار سنگین است، اما با این حال از آن راه فرارى نیست، به خدا سوگند مصیبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر من تازه كردى، بدان كه غم در گذشت و از دست دادن تو براى من بسیار سخت است. و از مصیبتى كه چقدر دردناك و دردآور و گدازنده و اندوهبار است استرجاع مى كنم. به خدا سوگند این مصیبتى است كه تسلیتى براى آن نیست و كمبودى است كه جایگزین ندارد.

هر چه مى خواهى به من وصیت كن كه مرا آن چنان خواهى یافت كه بدان فرمانم داده اى و من خواست تو را بر خواست خویش ترجیح مى دهم.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: اى پسر عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خداوند از سوى من بهترین پاداش را به تو بدهد، من به تو وصیت مى كنم كه پس از من با امامه دختر خواهرم ازداوج كنى كه وى براى فرزندانم همچون خود من است. زیرا مردان ناچارند كه زن بگیرند.

سپس فرمود: پسر عمو برایم تابوتى فراهم ساز. من دیدم كه فرشتگان تصویر آن را برایم كشیده اند.

على فرمود: آن را برایم توصیف كن كه چگونه بود؟

زهرا شكل تابوت را براى على بیان كرد، على آن را براى زهرا ساخت، بنابر این نخستین تابوتى كه در اسلام ساخته شد تابوت زهرا عليها‌السلام بود كه كسى پیش از آن چنین چیزى ندیده و نه ساخته بود. سپس فرمود به تو وصیت مى كنم كه هیچ كس از اینانى كه به من ستم و حقم را پایمال كرده اند بر جنازه ام حاضر نشوند. زیرا اینان دشمن من و دشمن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند. اجازه نده كسى از آنان و پیروانشان بر من نماز بخوانند، مرا در شب كه دیده ها آرام گرفته و به خواب فرو رفته اند، به خاك بسپار، آن گاه آن حضرت چشم از جهان فرو بست. سلام خداوند بر او و پدر و شوهر و فرزندانش.

مردم مدینه یكپارچه ناله و فریاد سر دادند. زنان بنى هاشم در خانه فاطمه عليها‌السلام گرد آمدند و همه با هم یك صدا شیون كردند. مدینه مى خواست از این همه شیون و فریاد از جاى كنده شود. زنان داغ دیده فریاد مى زدند: اى بانوى ما! اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مردم گروه گروه به سوى على عليه‌السلام روانه شدند. آن حضرت نشسته بود. حسن و حسین نیز رو به

رویش بودند و هر سه مى گریستند. مردم همه از گریه آنان به گریه افتادند. (246)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

246-زندگى نامه 14 معصوم ص 253 و 254.

### 203 آگاه شدن حسنین از شهادت مادر

اسماء پس از وفات فاطمه زهرا عليها‌السلام گریبانش را پاره كرد و سراسیمه از خانه بیرون آمد، حسن و حسین عليه‌السلام را در بیرون خانه ملاقات كرد.

آنها گفتند: مادر كجاست؟

اسماء، سخنى نگفت. آنها به سوى خانه روانه شدند و دیدند كه مادرشان رو به قبله دراز كشیده، حسین عليه‌السلام مادرش را حركت داد. ناگهان دریافت كه مادرش از دنیا رفته است، بر برادرش حسن عليه‌السلام رو كرد و گفت: حسن جان! خدا در مورد مادرم به تو اجر بدهد.

(اَجْرَكَ اللّهُ فِى الْوالِدَةِ).

امام حسن عليه‌السلام خود را به روى مادر انداخت، گاهى او را مى بوسید و گاهى مى گفت: اى مادرم! با من سخن بگو، قبل از آن كه روح از بدنم خارج شود.

امام حسین عليه‌السلام پیش آمده و پاهاى مادر خویش را مى بوسید و مى گفت: مادرم! من پسرت حسین هستم، قبل از آن كه قلبم شكافته شود و بمیرم، با من سخن بگو. (247)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

247-بیت الاحزان ص 248 و 249.

2. 360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام ص 298 و 299.

### 204 بى هوش شدن على عليه‌السلام

اسماء به حسن و حسین عليه‌السلام فرمود: بروید نزد پدرتان على عليه‌السلام، و وفات مادرتان را به او خبر دهید.

حسن و حسین عليه‌السلام از خانه بیرون آمدند، در حالى كه فریاد مى زدند: (یا مُحَمَّداه! یا اَحْمَداه! اَلْیوْمُ جُدِّدَ لَنا مَوْتُكَ اِذْ ماتَتْ اُمُّنا؛ آه! اى محمد! امروز مصیبت فقدان تو براى ما تجدید شد، چرا كه مادرمان از دنیا رفت. )

سپس حسن و حسین عليه‌السلام وارد مسجد شدند، على عليه‌السلام در مسجد بود. شهادت فاطمه عليها‌السلام را به او خبر دادند على عليه‌السلام از این خبر چنان دگرگون شد كه بى حال افتاد. آب به صورتش پاشیدند، وقتى حالش ‍ خوب شد، با ندایى جانسوز فرمود:

(بمن العزاة یا بنت محمد كنت بك اتعزّى ففیم الْعزاءِ من بَعْدِكِ؛ اى دختر محمد! به چه كسى خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودى مصیبتم را به تو تسلیت مى دادم، اكنون بعد از تو چگونه آرام بگیرم)؟ (248)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

248-360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 299 و 300.

### 205 على عليه‌السلام بر پیكر زهرا عليها‌السلام

على عليه‌السلام بعد از شنیدن خبر جانسوز مرگ فاطمه عليها‌السلام به سرعت وارد منزل شد، دید فاطمه عليها‌السلام در بستر خود خوابیده و یك قطیفه مصرى روى خود كشیده است.

على عليه‌السلام او را صدا زد، جوابى نشنید. به طرف راست و چپ فاطمه رفت، صدیقه را صدا كرد، امام جواب نشنید عباى خود را كنار گذاشت، عمامه را برداشت، دامن قبا را بالا زد و سر زهرا عليها‌السلام را در دامن خود نهاد و صدا نمود: یا زهرا عليها‌السلام! ... اما فاطمه سخنى نگفت. امیرالمؤمنین گفت: اى دختر محمد! جوابى نشنید... گفت: (یا فاطمة! كلّمینى؛ اى دختر پیغمبر! با من صحبت كن)، من على پسر عموى تو هستم.

حضرت مى فرماید: فاطمه عليها‌السلام چشمش را باز كرد، (یعنى قبل از مرگ كامل كه بنابر علم امروز مدتى طول مى كشید، به در خواست مقام ولایت و قدرت لایزال الهى، فاطمه حیات مجدد یافت) و به صورت على عليه‌السلام نگریست و به گریه افتاد.

سپس سخنانى با یكدیگر در میان گذاشتند و بعد از مدتى كوتاه، فاطمه زهرا عليها‌السلام از دنیا رفت. (249)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

249-داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام، ص 300

### 206 آخرین سخنان زهرا عليها‌السلام و على عليه‌السلام

حضرت زهرا عليها‌السلام در ساعات آخرت زندگانى خویش با امام على عليه‌السلام، رازى را بر ملا نمود و از شهادت و لحظه هاى وفات خویش خبر داد: اى اباالحسن! در همین ساعت به خواب رفته بودم، پس محبوبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در قصرى از مروارید سفید دیدم، چون مرا دید، فرمود: دخترم! به نزد من بشتاب كه سخت مشتاق تو هستم، بى صبرانه پاسخ دادم: سوگند به خدا، پدر جان! اشتیاق من براى زیارت شما شدیدتر است؛ در این هنگام پدرم فرمود: تو امشب در پیش ما خواهى بود على جان! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه وعده داده دهد راست است و آنچه عهد و پیمان بندد وفا كند. (250)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

250-نهج البلاغه، خطبه 202.

### 208 على عليه‌السلام كنار بستر زهرا عليها‌السلام

امیرمؤمنان با شتاب به خانه آمد وقتى وارد اطاق شد، ناگهان دید كه حضرت زهرا عليها‌السلام روى بستر افتاده است و به طرف راست و چپ مى پیچید... امام، سر حضرت زهرا عليها‌السلام را به دامن گرفت و صدا زد: (اى زهراء! )، پاسخى از او نشنید صدا زد: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! پاسخى از او نشنید صدا زد: اى دختر كسى كه با گوشه هاى عبایش، زكات را به تهیدستان مى رساند، صدایى از او نشنید، صدا زد: اى دختر كسى كه فرشتگان گروه گروه در آسمان با او نماز خواندند، پاسخى از او نشنید، صدا زد: اى فاطمه عليها‌السلام! با من سخن بگو، من پسر عموى تو على بن ابى طالب هستم.

در این هنگام حضرت زهرا عليها‌السلام چشمهایش را گشود، همین كه به چهره على عليه‌السلام نگاه كرد گریه او را گرفت، على عليه‌السلام نیز گریه كرد.

امام على عليه‌السلام فرمود: چرا تو این چنین مى نگرم، چه حادثه اى رخ داده است؟! من پسر عموى تو على هستم.

زهرا عليها‌السلام فرمود: اى پسر عمو، من مرگ را كه همه ناگزیرند به آن تن در دهند در خود مى یابم، و مى دانم كه تو بعد از من ازدواج خواهى كرد، وقتى با زنى ازدواج كردى، روز و شب را تقسیم كن یك روز و شب را براى او قرار بده و یك روز و شب را براى فرزندانم، و در برابر فرزندانم، حسن و حسین عليه‌السلام بلند سخن نگو، آنها دو یتیم و دو غریب دل شكسته اند، چند روزى بیشتر نیست كه جد خود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از دست داده اند و امروز هم مادرشان را از دست مى دهند واى بر امتى كه آنها را بكشند و با آنها دشمنى نمایند... (251)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

251- نهج البلاغه خطبه 202

### 209 سخنان جانسوز على كنار قبر زهرا عليها‌السلام

سپس زهرا عليها‌السلام وصیتهاى خود را كرد، و با وضعى جانسوز از دنیا رفت، على عليه‌السلام طبق وصیت زهرا عليها‌السلام شبانه او را غسل داد و كفن كرد و نماز بر او خواند و او را به خاك سپرد، وقتى كه قبر را با خاك پوشاند (هاج به الحزن... ) اندوه آن حضرت را فرا گرفت، قطرات اشكهاى چشمش بر گونه هایش مى ریخت در حال روى خود را به طرف قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد (252) و چنین گفت:

السلام علیک یا رسول الله عَنّی و عَن اِبنتک النّازِلَةَ فی جَوارک و السَّریعةَ اللحاق بك، قَلَّ یا رسول الله عَن صَفیَّتَک صَبری، وَرَقَّ عَنها تَجَلَّدی الا انّ فى التّاءسّى لى بعظیم فرقتك وفادح مصیبتك موضع تعزّ...

(سلام بر تو اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب خودم و دخترت كه هم اكنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو پیوسته است، اى پیامبر خدا! صبرم از فراق دختر برگزیده ات، كم شده و طاقتم از دست رفته است. ولى پس از روبه رو شدن با فاجعه عظیم رحلت تو، گذاشتم و هنگام رحلت، سرت بر سینه ام بود كه روح تو پرواز كرد (انّا لله و انّا الیه راجعون)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

252-منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 26 و 27 و 37.

اى پیامبر، امانتى كه به من سپرده بودى، به تو برگردانده شد، اما اندوه من همیشگى است، و شبهایم را با بیدارى به سر مى برم، تا اینكه به تو بپیوندم، به زودى دخترت تو را آگاه خواهد كرد، كه امت به به ستم كردن، هم راءى شدند، چگونگى حال را از وى بپرس... سلام من بر هر دو شما سلام وداع كننده، نه سلام كسى كه خشنود یا خسته دل باشد، و اگر در كنار قبرت بمانم، نه از آن جهت است كه به وعده خداوند در مورد پاداش صابران سوء ظن داشته باشم) (253)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

253-نهج البلاغه، خطبه 202.

## بخش سوم: وصیت فاطمه زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام

### 210 وصیت فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام

(زمانى كه فاطمه عليها‌السلام دختر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مریض شد، به على عليه‌السلام وصیت كرد كه بیمارى اش را پوشیده دارد و به احدى خبر ندهد. على عليه‌السلام چنان كرد و خودش فاطمه عليها‌السلام را پرستارى مى كرد. اسماء بنت عمیس (ره) نیز به او كمك مى كرد و چنان كه فاطمه وصیت كرده بود، بیمارى اش را پنهان مى داشت. وقتى كه مرگش فرا رسید به امیرالمؤمنین عليه‌السلام وصیت كرد كه خودش امر كفن و دفنش را بر عهده گیرد و او را شب هنگام دفن كند و قبرش را پوشیده دارد. پس امیرالمؤمنین عليه‌السلام فاطمه عليها‌السلام را تجهیز و دفن كرد و جاى قبرش را پنهان نمود... (254)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

254-امالى مفید، صص 172 173.

### 211 توصیه فرزندان به على عليه‌السلام

در كتاب مصباح الانوار از امام صادق عليه‌السلام و او از پدرانش نقل كرده كه فاطمه عليها‌السلام هنگام احتضار، به امیرمؤمنان على عليه‌السلام وصیت كرد: وقتى كه از دنیا رفتم، خودت مرا غسل بده و كفن كن و نماز بر جنازه ام بخوان و در قبر بگذار، و لحد مرا بچین و خاك بر قبرم بریز، و سپس بالاى سر، مقابل صورتم بنشین و بسیار قرآن بخوان و دعا كن، زیرا آن هنگام ساعتى است كه میت به انس با زنده ها نیاز دارد، و من تو را به خدا مى سپارم، و وصیت مى كنم كه با فرزندانم به نیكى رفتار كنى.

سپس دخترش ام كلثوم را به سینه اش چسبانید، و به على عليه‌السلام فرمود: وقتى كه این دختر به حد بلوغ رسید اثاثیه خانه از آن او باشد و خداوند پشتیبان او شود.

نیز روایت شده وقتى كه هنگام فراق زهرا عليها‌السلام فرا رسید، اندكى گریه كرد، امیرمؤمنان على عليه‌السلام فرمود: چرا گریه مى كنى؟

فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: (گریه مى كنم براى رنج ها و آرارهایى كه بعد از من به تو مى رسد. )

على عليه‌السلام فرمود: گریه مكن، سوگند به خدا، این سختى ها در راه خدا براى من ناچیز است.

نیز روایت شده كه فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام گفت: بعد از آنكه از دنیا رفتم هیچ كس را خبر نكن مگر ام سلمه و ام ایمن و فضه را، و از مردها دو پسرم، و عباس (عموى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سلمان و مقداد و ابوذر و حذیفه را كه به این افراد اطلاع بده، و من تو را حلال كردم كه بعد از مردنم مرا ببینى (شاید زخم بدنش را كه مخفى مى داشت، اجازه داد بعد از مرگش، على عليه‌السلام آثار آن را ببیند! ) با كمك بانوان یاد شده مرا غسل بده، و مرا شبانه دفن كن، و هیچ كس را خبر نده كه به كنار قبرم بیایند. (255)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

255-رنج ها و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام ص 242 240

### 212 غسل و نماز و بدن زهرا عليها‌السلام

هنگامى كه حضرت على عليه‌السلام بالاى بستر زهرا (سلام الله علیها) قرار گرفت و جامه اى كه روى زهرا عليها‌السلام كشیده شده بود را كنار زد، نامه اى بالاى سر آن حضرت دید و هنگامى كه نامه را گشود مشاهده كرد كه وصیت نامه فاطمه عليها‌السلام است كه فرمود: مرا شب به خاك بسپار و به هیچ كس خبر نده.

شب وفات، فرا رسید على عليه‌السلام بدن فاطمه عليها‌السلام را غسل داد و در آن حال هیچ كس به غیر از حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام، زینب عليها‌السلام و ام كلثوم و فضه و اسماء بنت عمیس حاضر نبود.

اسماء مى گوید: فاطمه عليها‌السلام به من وصیت كرده كه هیچ كس جز على عليه‌السلام او را غسل ندهد و من على عليه‌السلام را در غسل دادن فاطمه عليها‌السلام كمك كردم. على عليه‌السلام هنگام غسل فاطمه عليها‌السلام مى فرمود: (خدایا! فاطمه كنیز تو و دختر رسول و برگزیده توست. خدایا! حجتش را به او تلقین كن و برهانش را بزرگ دار و او را با پدرش محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همنشین گردان).

در روایتى آمده است: على عليه‌السلام با همان پرده اى كه بدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشك نمود بدن زهرا عليها‌السلام را خشك كرد هنگامى كه غسل تمام شد. بدن فاطمه عليها‌السلام را در تابوت نهاد و به امام حسین عليه‌السلام فرمود: ابوذر را خبر كن تا بیاید، او ابوذر را خبر كرد و با هم جنازه را تا محل نماز حمل كردند. و آنگاه على عليه‌السلام بر بدن زهرا عليها‌السلام نماز خواند و به خاك سپرد. )

### 213 على عليه‌السلام بر زهرا عليها‌السلام قرآن مى خواند

حضرت زهرا عليها‌السلام در جزء وصیت هاى خود گفت: یا على برایم قرآن بخوان، قرآنى كه على عليه‌السلام بخواند.

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

به رخت نظاره كردن سخن خدا شنیدن

سوره یس مى خواند سوره تمام مى شود، زهرا عليها‌السلام هم رو به رفتن است، پرسید: در چه حالى؟ گفت: (اجد الموت الّذى الابد منه) مرگى كه چاره اى از آن نیست را مى بینم. یا على، ملك الموت با همان اوصافى كه پدرم گفته، مى بینم كه براى قبض روح من آمده است، پدرم، جعفر آمده اند به استقبال من. (256)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

256-بندگى راز آفرینش، ص 301 و 302

### 214 وصایاى حضرت زهرا عليها‌السلام

این وصیت فاطمه عليها‌السلام دختر پیغمبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است: او شهادت مى دهد به یگانگى پروردگار عالم و به رسالت محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به اینكه بهشت حق است و آتش جهنم حق. و سرانجام قیامت آمدنى است و هیچ شكى در وقوع آن نیست و به درستى كه تمام انسان ها از قبرها برانگیخته مى شوند.

اى على! من فاطمه دختر محمدم كه خداوند مرا براى تو تزویج كرده تا در دنیا و آخرت براى تو باشم. تو از هر كس به من نزدیكترى، حنوط كن و غسل بده و كفن نما و در تاریكى شب به خاكم بسپار هیچ كس از آن مطلع نشود و تو را و فرزندانم را به نزد خداوند به ودیعه مى گذارم و به خدا مى سپارم تا روز قیامت.

سپس فاطمه عليها‌السلام فرمود: اى پسر عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خداوند تو را جزاى خیر دهد. وصیت من این است كه اولا پس از من با (دختر خواهرم) (امامه) ازدواج كنى، چرا كه او فرزندان مرا مانند من پرستار و دوستدار است و مرد ناگزیر است كه ازدواج كند.

وصیت مى كنم تو را اى پسر عمو كه براى من تابوتى درست كنى به همان نحوى كه فرشتگان برایم تصویر كرده اند على عليه‌السلام فرمود: بگو تا بدانم، پس فاطمه عليها‌السلام آن را توصیف نمود و آن اولین تابوتى است كه روى زمین ساخته شده است.

وصیت مى كنم تو را كه حاضر نشود هیچ كس با جنازه من از كسانى كه به من ستم كردند و حق مرا گرفتند. اینان دشمن من و دشمن رسول خدایند و مگذار كسى از این جماعت و از همراهان ایشان بر من نماز گزارد و مرا در شبانگاه وقتى كه مردمان دیده ها فروبسته و خفته باشند به خاك بسپار. (257)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

257-سخنان ماندگار چهارده معصوم، ص 39 37

### 215 وصیت زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام

امام باقر عليه‌السلام فرمود: فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پس از گذشت شصت روز از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیمار و بسترى شد، و بیماریش ‍ شدید گردید، و دعاى او در شكوه از ظالمان این بود:

یا حىّ یا قیوم برحمتك استعیث فاغثنى، اللهم زحز حسنى عن النّار وادخلنى الجنة و الحقنى بابى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

(از خداى زنده و توانا، پناه مى آورم به رحمت تو، پس به من پناه بده و مرا از آتش دوزخ دور گردان و به بهشت وارد كن، و مرا به پدرم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق فرما! )

امیرمؤمنان على عليه‌السلام به او مى فرمود: (خدا به تو عافیت مى دهد و تو را زنده نگه دارد).

فاطمه عليها‌السلام مى فرمود: (اى ابوالحسن! بسیار نزدیك است كه با خدایم ملاقات كنم).

و به على عليه‌السلام وصیت كرد كه بعد از من با (امامه) (خواهرزاده ام) دختر ابوالعاص ازدواج كن، او دختر خواهرم زینب است و به فرزندان من مهربان مى باشد. (258)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

258-رنج ها و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام ص 228 و 229

### 216 وصیت به نماز نخواندن ابوبكر و عمر بر جنازه اش

و در روایت دیگر آمده: فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام گفت: من حاجتى به تو دارم على عليه‌السلام فرمود: حاجتت برآورده است اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: تو را به خدا پدرم محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوگند مى دهم كه ابوبكر و عمر بر من نماز نخوانند، تو مى دانى كه من هیچ چیز بر تو كتمان نكرده ام، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: (یا فاطمة انّك اول یلحق بى من اهلبیتى فكنت اكره ان اسوئك. )

(اى فاطمه عليها‌السلام! تو نخستین فرد از اهل بیتم هستى كه به من ملحق مى شوى و براى من ناگوار است كه این خبر را به تو بدهم كه ناراحت گردى). (259)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

259- رنج ها و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام، ص 228 و 229

### 217 بیمارى كه خبر از مرگ مى داد

امام باقر عليه‌السلام فرمود: كه پنجاه شب از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشت، بیمارى حضرت زهرا عليها‌السلام آغاز گردید، دریافت كه این بیمارى خبر از مرگ مى دهد، از این رو به على عليه‌السلام وصیت كرد تا به آن اقدام نماید، و از على عليه‌السلام پیمان گرفت كه حتما به وصیت عمل كند، امیرمؤمنان كه سخت غمگین و ناراحت بود، تمام گفتار و وصیت فاطمه عليها‌السلام را به عهده گرفت كه انجام دهد.

فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: (اى ابوالحسن! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من عهد كرد كه من اولین نفر از خاندانش هستم كه به او مى پیوندم، و چاره اى جز این نیست، بر فرمان خدا صبر كن و در برابر مقدرات الهى خشنود باش، مرا شبانه غسل بده و كفن كن و به خاك بسپار).

حضرت على عليه‌السلام به وصیت فاطمه عليها‌السلام عمل كرد.

ابن عباس مى گوید: فاطمه عليها‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب دیدم، و آنچه را كه بعد از آن حضرت بر ما روا داشتند، به آن حضرت گفتم و شكایت نمودم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: (براى شما خانه ابدى آخرت است كه براى پرهیزگاران آماده شده است، و تو به زودى نزد ما مى آیى! ) (260)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

260- رنج ها و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام ص 228 و 229

### 218 وصیت فاطمة الزهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام

اگر زهرا عليها‌السلام از ابوبكر و عمر راضى شد، پس چرا وصیت كرد كه شبانه دفن شود و بر جناره اش حاضر نشوند؟ على عليه‌السلام وصیت زهرا عليها‌السلام را به دقت اجرا كرد و قبرش را پنهان نمود و خشم مهاجمان به جوش آمد و تلاش كردند تا قبرى را كه على عليه‌السلام براى به اشتباه انداختن آنان، كنده بود، نبش كنند، اما على عليه‌السلام قدرتمندانه و كوبنده در مقابل آنان ایستاد. وقتى با مخالفت قوى على عليه‌السلام روبه رو شدند، برگشتند. (261)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

261-ر. ك: بحارالانوار ج 30، ص 345 349، 286، ج 29 ص 193.

## بخش چهارم: خاكسپارى فاطمه زهرا (غسل نماز دفن)

### 219 نماز بر جنازه زهرا عليها‌السلام

در كتاب (روضة الواعظین) آمده است: وقتى شب شد و خواب بر چشم ها چیره گشت و پاسى از شب گذشت، حضرت على عليه‌السلام همراه حسن، حسین، عمار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان، بریده و چند نفر از خواص بنى هاشم، جنازه را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و در نیمه هاى شب آن را به خاك سپردند. حضرت على عليه‌السلام اطراف قبر زهرا عليها‌السلام هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه عليها‌السلام شناخته نشود. (262)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

262-360 داستان فضایل و كرمات فاطمه زهرا عليها‌السلام ص 307

### 220 تكبیر نماز على عليه‌السلام بر زهرا عليها‌السلام

و در كتاب (مصباح الانوار) آمده: شخصى از امام صادق سئوال كرد، امیرمؤمنان على عليه‌السلام در نماز بر فاطمه عليها‌السلام چند تكبیر گفت؟

آن حضرت فرمود: على عليه‌السلام یك تكبیر مى گفت، جبرییل نیز یك تكبیر مى گفت، و بعد فرشتگان مقرب الهى تكبیر مى گفتند، تا این كه امیرمؤمنان عليه‌السلام پنج تكبیر گفت.

شخص دیگرى پرسید: در كجا بر او نماز خواند؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: در خانه اش نماز خواند، سپس جنازه را حركت دادند و از خانه بیرون آوردند. (263)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

263-360 داستان فضایل و كرامات فاطمه زهرا عليها‌السلام ص 307.

### 221 غسل دهنده زهرا عليها‌السلام

مفضل بن عمر مى گوید: به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردم: چه كسى فاطمه عليها‌السلام را غسل كرد؟

فرمود: امیرالمؤمنین عليه‌السلام

من از فرمایش حضرت دلم گرفت:

حضرت فرمود: گویا از شنیدن این جمله دلگیر شدى؟

عرض كردم: آرى، چنین شدم.

فرمود: دلگیر نشو! او صدیقه است و جز صدیق كسى نباید او را غسل دهد. مگر نمى دانى كه مریم عليها‌السلام را كسى جز حضرت عیسى عليه‌السلام غسل نداد؟ ... (264)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

264-فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پیامبر، ص 276.

### 222 ماجراى غسل و كفن و نماز بر جنازه

چون شب فرا رسید، على عليه‌السلام جنازه زهرا عليها‌السلام را غسل داد، هنگام غسل هیچ كس حاضر نبود جز حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام، زینب، ام كلثوم فضه و اسماء بنت عمیس.

اسماء مى گوید: فاطمه عليها‌السلام به من وصیت كرد كه هیچ كس جز على عليه‌السلام و من، او را غسل ندهد، من على عليه‌السلام را در غسل دادن جنازه فاطمه عليها‌السلام كمك كردم.

روایت شده: على عليه‌السلام هنگام غسل فاطمه عليها‌السلام مى گفت: (خدایا فاطمه عليها‌السلام كنیز تو و دختر رسول خدا و برگزیده تو است، خدایا حجتش را به او تلقین كن، و برهانش را بزرگ بدار، و درجه اش را عالى كن، و او را با پدرش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همنشین گردان).

و نیز روایت شده كه: على عليه‌السلام با همان پرده اى كه بدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ر خشك كرد، بدن زهرا عليها‌السلام را خشك نمود، وقتى كه غسل تمام شد، على عليه‌السلام جنازه را بر سریر (شبیه تابوت) نهاد، و به امام حسن عليه‌السلام فرمود: به ابوذر خبر بده بیاید، او ابوذر را خبر كرد و آمد و با هم جنازه را تا محل نماز حمل كردند، حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام همراه على عليه‌السلام بودند، آن گاه على عليه‌السلام بر جنازه نماز خواند. (265)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

265-رنج ها و فریادهاى فاطمه عليها‌السلام، ص 251 و 252.

### 223 خبر شهادت فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام

شب بود، امام عليه‌السلام هنگام زهرا عليها‌السلام در مسجد بود حسن و حسین عليه‌السلام به مسجد دویدند و شهادت مادر را به آن حضرت خبر دادند.

امام على عليه‌السلام از این خبر به قدرى ناتوان شد كه بى حال به زمین افتاد، آب به صورتش پاشیدند، وقتى خوب شد، با گفتارى كه از قلب داغدار و پرسوزش بر مى خاست، فرمود:

بمن العزاء یا بنت محمّد كنت بك اتعزّى ففیم العزاء من بعدك:

(اى دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به چه كسى خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودى مصیبتم را به تو تسلیت مى دادم، اكنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟ ). (266)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

266-سوگنامه آل محمد (ص) ص 35 32.

### 224 مرثیه على عليه‌السلام كنار جنازه فاطمه زهرا عليها‌السلام

مورخ معروف، مسعودى مى نویسد: امام على عليه‌السلام در كنار جنازه زهرا عليها‌السلام با سوز و گلداز چنین مرثیه خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لكل اجتماع من خلیلین فرقة |  | و كل الّذى دون الممات قلیل |
| و ان افتقادى فاطما بعد احمد |  | دلیل على ان لا یدوم خلیل |

(هر اجتماع و دوستى سرانجام به جدایى مى انجامد، و هر مصیبتى بعد از فراق و جدایى، اندك است.

رفتن فاطمه عليها‌السلام بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دلیل آن است كه هیچ دوستى باقى نمى ماند). (267)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى یگانه گهرم فاطمه جان فاطمه جان |  | از غمت خون جگرم فاطمه جان فاطمه جان |
| بعد پرپر شدنت اى گل رعنا چه كنم؟ |  | روزم از هجر تو شد چون شب یلدا چه كنم؟ |
| هر زمان یاد كنم پهلوى بشكسته تو |  | خون رود از بصرم فاطمه جان فاطمه جان |
| بودى چراغ خانه ام یا زهرا |  | تاریك شده كاشانه ام یا زهرا |
| اى نوگل پژمرده ام یا زهرا |  | سیلى ز دشمن خورده ام یا زهرا |
| گوید حسین كو مادرم یا زهرا |  | كو مادر غم پرورم یا زهرا |

(268)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

267-بیت الاحزان محدث قمى، ص 152.

268-سوگنامه آل محمد (ص)، ص 35 32.

### 225 وداع فرزندان با بدن مادر

هنگامى امام على عليه‌السلام بدن زهرا عليها‌السلام را كفن مى كرد، وقتى كه خواست بندهاى كفن را ببندد صدا زد: اى ام كلثوم، اى زینب، اى سكینه، اى حسن و اى حسین:

هلموا تزودوا من امّكم...

(بیایید و از دیدار مادرتان توشه برگیرید، كه وقت فراق و لقاى بهشت است).

حسن و حسین آمدند و با آه ناله، فریاد مى زدند: اى مادر حسن! اى مادر حسین! وقتى كه به حضور جدمان رسیدى سلام ما را به او برسان و به او بگو بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم، آه! آه! چگونه شعله غم دل ما از فراق پیامبر (سلى الله علیه و آله و سلم) و مادرمان، خاموش ‍ گردد؟!

امیرمؤمنان مى فرماید:

انّى اشهد الله انّها قد حنّت و انت مدّت یدیها و ضمّتهما الى صدرها ملیا.

(من خدا را گواه مى گیرم كه فاطمه ناله جانكاه كشید و دست هاى خود را دراز كرد و فرزندانش را مدتى به سینه اش چسبانید. )

ناگاه شنیدم، هاتفى در آسمان صدا زد: یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد ابكیا و الله ملائكة السّماء...

(اى على! حسن و حسین عليه‌السلام را از روى سینه مادرشان بلند كن كه سوگند به خدا این حالت آنها، فرشتگان آسمان را به گریه انداخت).

آن گاه على عليه‌السلام آنها را از سینه مادرشان بلند كرد. (269)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آفتاب من كه شدى غایب از نظر |  | آیا شب فراق تو را كى بود سحر |
| اى نور عالم و چشم و چراغ دل |  | بگشاى چشم رحمت و بر حال من نگر |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

269-بیت الاحزان ص 154.

### 226 نماز بر جنازه فاطمه زهرا عليها‌السلام

در بعضى از منابع آمده: (فاطمه عليها‌السلام از على عليه‌السلام به خدا و رسولش ‍ پیمان گرفت كه جز ام سلمه و ام ایمن و فضه و حسنین، و سلمان و عمار و مقداد و ابوذر و حذیفه كسى بر جناره اش حاضر نشود. ) (270)

على عليه‌السلام بر او نماز گزارد (271) و پنج تكبیر گفت (272)... پندار برخى كه گمان مى بردند ابوبكر بر جنازه زهرا عليها‌السلام حاضر شد و بر او نماز گزارد (273)، درست نیست. او نه بر زهرا عليها‌السلام نماز گزارد و نه بر پیكر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه جنازه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه روز روى زمین بود. (274)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

270-بحار الانوار ج 78، ص 310

271-مستدرك حاكم، ج 3، ص 162.

272- ر. ك: الفصول المهمه، ص 131

273-ر. ك: الریاض النصره. ج 1، ص 176

274-ر. ك. تقریب المعارف، ص 251؛ مناقب آل ابى طالب، ج 1، ص 297

### 227 آرام كردن بچه ها كنار قبر زهرا عليها‌السلام

پس از شهادت حضرت زهرا عليها‌السلام و غسل و كفن حضرت، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حسن عليه‌السلام، حسین عليه‌السلام، جنازه را برداشتند و به سمت قبرستان بقیع حركت كردند، در حین تشییع على عليه‌السلام مرتبا به بچه ها تذكر مى داد كه: حسنم آرام گریه كن، حسینم آرام گریه كن، تمام مردم نفهمند كه جنازه زهرا عليها‌السلام را داریم تشییع مى كنیم. در این هنگام على عليه‌السلام دید از انتهاى قبرستان بقیع صداى ناله اى مى آید، به حسن عليه‌السلام فرمود: حسن جان، ببین این چه كسى است كه ناله مى كند، ساكتش كن تا مردم مطلع نشوند.

امام حسن رفت و پس از مدتى برگشت و فرمودند: بابا، خواهرم زینب است كه از عقب جنازه مى آید و گریه مى كند.

على عليه‌السلام جنازه فاطمه زهرا عليها‌السلام را به بقیع آورد و داخل قبر نهاد. (275)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

275-نقل از یكى از علما.

### 228 تكفین و تدفین زهرا عليها‌السلام

(پس از وفات فاطمه) چون شب شد، حضرت على عليه‌السلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن عليه‌السلام را فرمود كه ابوذر را طلب كن. چون ابوذر حاضر شد، جنازه را برداشتند و به سوى بقیع بردند و بر آن نماز كردند.

چون حضرت امیر عليه‌السلام از نماز فارغ شد، دو ركعت نماز به جاى آورد و دست هاى خود را به سوى آسمان بلند كرد و گفت: خداوندا! این فاطمه دختر پیغمبر توست، پس او را از ظلمت ها به سوى نور بیرون ببر، و از شدت ها به سوى شادى سرور. پس زمین به قدر یك میل در یك میل روشن شد.

چون خواستند ان حضرت را دفن كنند، از بقعه اى از بقعه هاى بقیع صدا آمد كه، به سوى من بیایید كه تربت او را از من برداشته اند. زمانى كه حضرت نگاه كرد، قبر كنده اى دید، پس جنازه آن حضرت را در آن قبر گذاشتند.

حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام از كنار قبر ندا كرد: اى زمین! امانت خود را كه دختر رسول خداست به تو سپردم. پس از زمین صدایى آمد كه: یا على! من مهربان ترم به او از تو، برگرد و آزرده خاطر مباش.

چون حضرت خواست برگردد، قبر پر شد و با زمین هموار و صاف گردید، و دیگر ندانستند كه در كجاست تا روز قیامت. (276)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

276-1. نقل از یكى از علما

2. تاریخ چهارده معصوم، ص 278.

### 229 تدفین زهرا عليها‌السلام

شیخ صدوق (ره) مى گوید: زمانى كه على عليه‌السلام جنازه زهرا عليها‌السلام را درون خاك نهاد، توان آن را نداشت كه خاك بر روى جنازه زهرا عليها‌السلام بریزد از قبر خارج شد، كنارى ایستاد و دو ركعت نماز گزارد، سپس سرش را به سوى آسما بلند كرد و فرمودند: خدایا به من صبرى عطا كن تا بتوانم پیكر زهرا را تدفین كنم. سپس روى قبر را با خاك پوشاند پس از خاك سپارى بچه ها خود را روى قبر زهرا عليها‌السلام مى انداختند و مادر، مادر مى كردند. سلمان، مقداد و ابوذر، امام حسن و حسین را آرام نمودند و على عليه‌السلام زینب را دلدارى داد و به سوى خانه برد (277)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

277-نقل از یكى از علما

### 230 مرثیه سرایى على عليه‌السلام كنار قبر زهرا عليها‌السلام

امیرمؤمنان على عليه‌السلام پس از به خاك سپردن زهرا عليها‌السلام مقدارى آب روى قبر ریختند و كنار قبر نشسته و آرام، آرام گریه كردند.

قطرات اشك بر چهره مباركش روان شد، صورت را بر قبر زهرا عليها‌السلام گذاشت و شروع به مرثیه سرایى كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسى على زفراتها محبوسة |  | یا لیتها خرجت مع الزّفرات |
| لا خیر بعدك فى الحیوة و انّما |  | ابكى مخافة آن تطول حیاتى |

از غم تو مرغ روح و نفس و جانم در قفسه سینه ام حبس و زندانى شده، سینه اى كه صندوق اسرار و راز است، اما گاهى از ضبط عاجز مى شود و دلش مى خواهد اگر شده با روح و جانش آنها را بیرون بریزد و جان به سر آید.

فاطمه جان بعد از تو خیرى در این دنیا نیست، زندگى پس از تو برایم معنا ندارد و آن را نمى خواهم، اگر هم زندگى مى كردم چون تو بودى برایم زندگى پربار بود و به عشق تو زنده بودم، نه اینكه خیال كنى از مرگ فرارى ام و ترس دارم، نه بر عكس گریه من براى این است كه مى ترسم بعد از تو زندگى من طولانى شود. (278)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

278-ناسخ التواریخ، ج 1، ص 232.

### 231 شكوه على عليه‌السلام هنگام تدفین زهرا عليها‌السلام

على بن محمد هرمزانى، از امام سجاد عليه‌السلام و ایشان از پدر بزرگوارش امام حسین عليه‌السلام روایت كند كه آن حضرت فرمود:

چون فاطمه عليها‌السلام دختر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیمار شد، به على عليه‌السلام وصیت نمود كه امر او را كتمان، و خبرش را پوشیده دارد، و كسى را از بیمارى حضرتش آگاه نسازد، و آن حضرت چنین كرد. و خود حضرت او را پرستارى مى كرد و اسماء بنت عمیس (رحمهاالله) پنهانى چنان كه فاطمه عليها‌السلام وصیت نموده بود، آن حضرت را كمك كار بود.

پس چون هنگام وفات آن حضرت فرا رسید، به امیرالمؤمنین عليه‌السلام وصیت كرد كه شخصا كار او را به دست گیرد، و او را شبانه به خاك سپارد، و قبرش را ناپیدا سازد (با زمین یكسان كند كه جایش معلوم نباشد). پس ‍ على عليه‌السلام خود این كار را عهده گرفته و حضرت را به خاك سپرد، و محل قبر او را ناپیدا ساخت. چون دست مبارك از خاك قبر بر فشانده، اندوه و غم بر دلش هجوم آورد. پس سیلاب اشك بر گونه اش جارى ساخت، و رو به جانب قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرداند و گفت:

(اى رسول خدا، از من بر تو سلام باد و سلام باد بر تو از جانب دخترت و حبیبه ات و نور دیده ات و زایرت و كسى كه در آرامگاه تو در میان خاك خفته و آن كس كه خداوند زود رسیدن به تو را برایش برگزیده است.

یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! صبرم در فراق دختر برگزیده ات كاسته شده، و تاب و توانم در فراق سرور زنان به سستى گراییده، جز آنكه در تاءسى من به سنت تو، و در اندوهى كه با جدایى تو بر منت فرود آمد، جاى صبر و بردبارى (بر عزاى فاطمه) باقى است، همانا من تو را در لحد آرامگاهت نهادم. پس از آنكه جان مقدست بر روى سینه ام جارى گشت (هنگام جان دادن سرت به سینه من چسبیده بود) و تو را با دست خود به زیر خاك پنهان نمودم، و خودم شخصا امورت را به عهده گرفتم. آرى، در كتاب خدا آیه اى است كه سبب مى شود مصیبت ها را با آغوش باز بپذیریم: (ما همه از آن خداییم و همه به سوى او باز خواهیم گشت). (279)

راستى كه امانت پس گرفته شد، گروگان دریافت گشت، و زهرا خیلى سریع از دستم ربوده شد. اى رسول خدا! اكنون دیگر چقدر این آسمان نیلگون و زمین تیره در نظرم زشت جلوه مى كند! اما اندوهم همیشگى گشته، و شبم به بیدارى كشیده، اندوه هرگز از دلم رخت نبندد تا آنگاه كه خداوند همان سرایى را كه تو را در آن مقیم گشته اى برایم برگزیند.

غصه اى دارم بس دلخراش، و اندوهى دارم هیجان انگیز، چه زود میان ما جدایى افتاد، من به خدا شكوه مى برم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

279- سوره بقره آیه 156

و به زودى دختر تو از همدستى امتت علیه من، و غصب حق خودش به تو گزارش مى دهد، پس احوال را از او جویا شو، كه بسى غم هاى سوزانى كه در سینه داشت و راهى براى پخش آن نمى یافت، به زودى بازگو خواهد نمود، و البته خداوند داورى مى كند و او بهترین داوران است.

اى رسول خدا! بر تو درود مى فرستم، درود وداع كننده اى كه نه خشمگین است و نه دلتنگ، بنابراین اگر باز گردم، از روى ملالت و دلتنگى نیست؛ و اگر بمانم، از روى بدگمانى به وعده اى كه خداوند به صبر پیشگان داده، نباشد، و البته كه صبر مبارك تر و زیباتر است. و اگر بیم غلبه چیره شوندگان بر ما نبود (كه مرا سرزنش كنند یا قبر فاطمه را بشكافند) ماندن در نزد قبر تو را بر خود لازم مى نمودم و در كنار آن به اعتكاف به سر مى بردم و بر این مصیبت بزرگ همچون مادر فرزند از دست داده مى نالیدم. در برابر دید خدا دخترت پنهانى به خاك سپرده گشته، و حقش ‍ به زور ستانده مى شود، و آشكارا از ارث خویش محروم مى گردد، حال آنكه هنوز از عهد تو دیرى نپاییده و یاد تو فراموش نشده است

پس اى رسول خدا، به سوى خداوند شكوه مى برم. و بهترین صبر صبر بر ماتم تو است، و صلوات و رحمت و بركات خداوند بر تو و بر او (فاطمه) باد) (280)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

280-امالى شیخ مفید، ص 317 تا 320

### 232 هفت قبر دیگر كنار قبر زهرا عليها‌السلام

در كتاب روضة الواعظین (فتال نیشابورى) آمده: اواخر شب حضرت على عليه‌السلام همراه حسن، حسین، عمار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان و بریده و چند نفر از خواص بنى هاشم، جنازه زهرا عليها‌السلام را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و در نیمه هاى شب آن را به خاك سپردند، حضرت على عليه‌السلام اطراف قبر حضرت زهرا عليها‌السلام هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه عليها‌السلام شناخته نشود، در این هنگام:

هاج به الحزن فارسل دموعه على خدّیه.

(غم و اندوه على عليه‌السلام به هیجان در آمد، اشكهایش بر گونه هایش سرازیر شد. ).

آن گاه به قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو كرده و گفت:

السّلام علیك یا رسول الله عنّى و عن ابنتك النّازلة فى جوارك و السّریعة اللّحاق بك، قل یا رسول الله عن صفیتك صبرى و رق عنها تجلدى...

(سلام بر تو اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب من و دخترت كه هم اكنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو پیوسته است، اى رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاكت، پیمانه صبرم لبریز شده و طاقتم از دست رفته است... انّا لله و انا الیه راجعون. (281)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

281-بیت الاحزان ص 155 و 154، نهج البلاغه خطبه 202.

### 233 گریه كنار قبر فاطمه زهرا عليها‌السلام

امام صادق عليه‌السلام از پدران خود نقل كرد كه: پس از كه امیرمؤمنان عليه‌السلام فاطمه را در میان قبر نهاد و قبر را پوشانید، مقدارى آب بر روى قبر پاشید سپس ‍ در كنار، گریان و نالان نشست، تا این كه عمویش عباس آمد و دست على عليه‌السلام را گرفت و او را به خانه اش برد. (282)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

282-بیت الاحزان ص 156

### 234- بیان مظلومیت از زبان فاطمه عليها‌السلام

على عليه‌السلام همه این رنج ها را براى خدا تحمل مى كرد و به نخلستان مى رفت و ناله مى كرد تا دشمن از آه و سوز او با خبر و بر اسلام جرى تر نشود و شنیدید كه زمانى بر سر چاه مى رفت و در آنجا درد دل مى كرد.

آن روز كه فاطمه عليها‌السلام از دنیا رفت و امام به دفنش پرداخت همه اسرا دل را در یك جمله كوتاه، خطاب به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: و ستنبئك بتظافر امتك على هضمها (283) اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دخترت فاطمه عليها‌السلام به تو خبر خواهد داد كه امت تو بر خرد و نابود كردن او چگونه همدست شده اند، فاحفها السؤ ال و استخبرها الحال. از او در این مورد سؤ ال كن و از او در این زمینه خبر بگیر.

فاطمه عليها‌السلام پس از وفات پیامبر در مورد رنج هاى على عليه‌السلام در خطبه اى فرموده بود: او این رنج ها را براى خدا مى كشید و در آن خشنودى خدا و پیامبر را جستجو مى كرد. (284)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

283-نهج البلاعه.

284-مناقب ج 2، ص 208.

### 235 مرثیه على عليه‌السلام بر زهرا عليها‌السلام

چون امام على عليه‌السلام همسرش زهرا عليها‌السلام را در دل شب دفن كرد، بر لب قبر ایستاد و اشعارى را انشاد كرد كه ترجمه آن چنین است:

1 در هر اجتماعى، سرانجام هر دوستى جدایى خواهد بود.

2 از دست دادن فاطمه زهرا عليها‌السلام بعد پیامبر، دلیلى است كه دوستى دایمى نخواهد شد.

و باز نقل شده كه بعد از وفات زهرا عليها‌السلام على عليه‌السلام این اشعار را انشاد كرد:

1 نفسم با ناله هایش حبس شده اى كاش نفسم با ناله ها خارج مى شد!

2 بعد از زهرا عليها‌السلام خیرى در زندگانى دنیا نیست. گریه ام براى این است كه زندگى دنیا طول بكشد. (285)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

285-بحارالانوار، ج 43، ص 213.

### 236 جلوگیرى از نبش قبر فاطمه عليها‌السلام

روایت شده: شبى كه جنازه فاطمه عليها‌السلام را دفن كردند، در قبرستان بقیع صورت چهل قبر تازه احداث كردند.

هنگامى كه مسلمانان از وفات فاطمه عليها‌السلام آگاه شدند، به قبرستان بقیع رفتند در آنجا چهل قبر تازه یافتند و قبر فاطمه عليها‌السلام را پیدا نكردند صداى ضجه و گریه از آنها برخواست، همدیگر را سرزنش مى كردند و مى گفتند: پیامبر شما جز یك دختر در میان شما نگذاشت، ولى او از دنیا رفت و به خاك سپرده شد و در مراسم نماز و دفن او حاضر نشدید و قبر او نمى شناسید.

سران قوم گفتند: بروید عده اى از زنان با ایمان را بیاورید تا این قبرها را نبش كنند، تا جنازه فاطمه عليها‌السلام را پیدا كنید و بر او نماز بخوانیم و قبرش ‍ را زیارت كنیم.

على عليه‌السلام از این تصمیم باخبر شد، خشمگین از خانه بیرون آمد آنچنان خشمگین بود كه چشمهایش سرخ شده بود و رگهاى گردنش پر از خون؛ و قباى زردى كه هنگام ناگواریها مى پوشید، و بر شمشیر ذوالفقارش تكیه نموده بود تا به قبرستان بقیع آمد و مردم را از نبش قبرها ترسانید.

مردم گفتند: این على بن ابى طالب است كه مى آید، در حالى كه سوگند یاد كرده اگر یك سنگ از این قبرها جا به جا شود، تمام شما را خواهد كشت.

در این هنگام، عمر با جمعى از اصحاب خود با على عليه‌السلام ملاقات كردند. عمر گفت:

اى ابوالحسن! این چه كار است كه انجام داده اى، سوگند به خدا قطعا قبر زهرا عليها‌السلام را نبش مى كنیم، و بر او نماز مى خوانیم.

حضرت على عليه‌السلام دست بر دامن او زد و آن را پیچید و به زمین كشید، عمر به زمین افتاد، على عليه‌السلام فرمود: اى پسر سوداى حبشیه! من از حق خود گذشتم از بیم آن كه مردم از دین خارج نشوند، اما در مورد نبش قبر فاطمه عليها‌السلام، سوگند به خدایى كه جانم در اختیار اوست، اگر چنین كارى كنید زمین را از خون شما سیراب مى كنم. چنین نكنید تا جان سالمى از میان به در برید.

ابوبكر به حضور على عليه‌السلام آمد و عرض كرد: تو را به حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به حق آن كسى كه بالاى عرش است (یعنى خدا)، سوگند مى دهم عمر را رها كن، ما چیزى را كه شما نپسندید انجام نمى دهیم.

آن گاه على عليه‌السلام عمر را رها كرد، و مردم متفرق شدند و از فكر نبش قبر منصرف گردیدند. (286)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

286- بیت الاحزان، ص 256 و 257.

## بخش پنجم: گریه على عليه‌السلام بعد از شهادت فاطمه زهرا عليها‌السلام

### 237 دیدى على عليه‌السلام تنها ماند

ابن عباس مى گوید: على عليه‌السلام فرمود: بیا امشب با هم كنار قبر زهرا برویم.

پاسى از شب گذشته بود كه ابن عباس به در خانه على عليه‌السلام آمد و هر دو آرام آرام به سوى بقیع رفتند. هنگامى كه كنار قبر زهرا رسیدیم على خود را روى قبر انداخت و شروع به مرثیه سرایى كرد و فرمود: خانم، اى یاور على، اى جان على، چرا مرا تنها گذاشتى، هستى من تو بودى، پس از گفتن این سخنان، امام كنار قبر زهرا عليها‌السلام خوابش برد. پس از لحظه اى از خواب برخاست و فرمود: ابن عباس برویم خانه.

گفتم: آقا، همیشه تا اذان صبح مى ماندى و مى فرمودى اى كاش شب طولانى تر مى شد، حال چرا برگردى؟

امام فرمود: در خواب بودم كه خانمم زهرا با حالت نگرانى آمد و فرمود: على جان، تو در كنار من خوابیده اى، سرى به خانه بزن كه حسنین بهانه مادر را گرفتند.

ابن عباس مى گوید: وقتى كه وارد شدم دیدم على عليه‌السلام در حجره نشسته، حسنین روى زانوى على اند، بابا گریه مى كند، زینب اشك پدر را پاك مى كند.

### 238 غربت فرزندان زهرا عليها‌السلام

پس از رحلت حضرت زهرا عليها‌السلام، امیرمؤمنان شب ها سفره اى را در خانه پهن كرده و هر چه در خانه بود را بر سر سفره مى گذاشت، سپس امام حسن و حسین و حضرت زینب را صدا مى زد، بچه ها دور سفره مى نشستند، اما وقتى كه جاى خالى مادر را مى دیدند، شروع به گریه مى كردند على عليه‌السلام هر كارى مى كرد تا بچه ها را آرام كند نمى توانست تا این كه خود حضرت نیز به گریه مى افتادند. سر را بر دیوار گذاشته و مى گریستند.

گاهى اوقات كه امیرمؤمنان موفق به آرام كردن بچه ها نمى شد، شبانه و با سر و پاى برهنه بر سر خاك زهرا عليها‌السلام مى رفت و مى فرمود: زهرا جان برخیز و بچه هایت را آرام كن.

### 239 اشك على عليه‌السلام به علت پاداش دادن به قنفذ

ابان گفت: سلیم گفت: با على عليه‌السلام ملاقات كردم و از این كار عمر كه از قنفذ مالیات نمى گیرد از او پرسیدم. فرمود: آیا مى دانى چرا از قنفذ دست برداشت و چیزى از وى غرامت نگرفت؟

گفتم: نه.

فرمود: زیرا او بود وقت فاطمه عليها‌السلام آمد تا بین من و آنان قرار گیرد، با تازیانه اش او را زد، چنانكه وقتى فاطمه عليها‌السلام از دنیا رفت، جاى تازیانه همچون بازوبند روى بازویش مانده بود. (287)

ابان گفت: سلیم گفت: در حلقه اى در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر شدم كه جز سلمان، ابوذر، مقداد، محمد بن ابى بكر، عمر بن ابى سلمه، قیس ‍ بن سعد بن عباده، همه از بنى هاشم بودند. عباس به على عليه‌السلام گفت: به نظر شما، چرا عمر، قنفذ را مانند دیگر كارمندانش وادار به پرداخت غرامت نكرد؟

على عليه‌السلام نگاهى به اطراف انداخت. چشمانش پر از اشك شد، سپس ‍ فرمود: این پاداش ضربه تازیانه اى بود كه به فاطمه عليها‌السلام از دنیا رفت، اثر این ضربه همچون بازوبندى روى بازو او بود...

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

287- بحارالانوار، ج 30 صص 302 - 303

### 240 ناله على عليه‌السلام بر قبر زهرا عليها‌السلام

چون فاطمه عليها‌السلام وفات كرد على عليه‌السلام هر روز قبرش را زیارت مى كرد، روزى آمد و خود را بر قبر انداخت و این دو شعر را انشاد فرمود:

1 بر قبرها گذشتم و به قبر دوست سلام كردم جوابم نداد.

2 اى قبر؛ چرا جواب فریاد كننده را نمى دهى؟ مگر پس از من از دوستى دوستان ملول شده اى؟ پس گوینده اى كه صدایش شنیده مى شد و خودش ‍ دیده نمى شد این اشعار را در جواب گفت:

1 دوست گفت: چگونه مى توانم جواب شما را بدهم، در حالتى كه من در گرو سنگ و خاكم؟!

2 خاك زیبایى هاى مرا خورد كه شما را از یاد بردم، و از خاندان و همزادانم دور افتادم.

3 پس سلام من بر شما باد (براى همیشه شما را وداع مى كنم) رشته دوستى میان من و شما گسسته شد. (288)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

288- اثبات الهداة، ج 5 ص 36 و 37

### 241 قصد عمر براى نبش قبر حضرت زهرا عليها‌السلام و عكس العمل امیرالمؤمنین عليه‌السلام

عمر پس از اینكه از تدفین شبانه زهرا عليها‌السلام مطلع شد، گفت به خدا قسم اى بنى هاشم، شما حسد قدیمى تان را نسبت به ما هرگز ترك نمى كنید. این كینه هایى كه در سینه هاى شماست هرگز از بین نمى رود. به خدا قسم قصد كرده ام قبر زهرا را نبش كنم و بر او نماز بخوانم!

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: به خدا قسم اى پسر صهاك، اگر چنین قصدى نمایى دستت را به سویت بر مى گردانم، به خدا قسم اگر شمشیرم را بیرون كشم آن را غلاف نخواهم كرد مگر با گرفتن جان تو! (اگر مى توانى) قصدت را عملى كن. در این جا عمر شكست خورد و سكوت كرد و دانست كه على عليه‌السلام هر گاه قسم یاد كند آن را عملى مى كند.

سپس على عليه‌السلام فرمود: اى عمر، تو همان كسى نیستى كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قصد كشتن تو را نمود و سراغ من فرستاد من در حالى كه شمشیر به كمر بسته بودم آمدم و به سویت حمله كردم تا تو را بكشم، ولى خداود عزوجل آیه نازل كرد كه (فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا) یعنى: (نسبت به آنان عجله مكن كه برایشان آماده كرده ایم).

لذا ابوبكر و عمر و مردم برگشتند. (289)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

289- اسرار آل محمد، ص 570

## بخش ششم: مصائب شهادت فاطمه زهرا عليها‌السلام

### 242 مصایب در صحیفه اى نوشته شده بود

سلیم از ابن عباس نقل مى كند: در ذى غار بر على عليه‌السلام وارد شدم. صحیفه اى برایم بیرون آورد و گفت: پسر عباس! این صحیفه اى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر من املا فرمود و من، به خط خودم نوشتم.

گفتم: یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام! آن را برایم بخوان.

على عليه‌السلام آن را برایم خواند. همه حوادث پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا شهادت حسین عليه‌السلام، و این كه چگونه كشته مى شود، چه كسى او را مى كشد و چه كسانى با او به شهادت مى رسند، همه و همه در آن آمده بود. على عليه‌السلام سخت گریست و مرا به گریه انداخت. از جلمه مطالبى كه خواند. این بود: چگونه فاطمه عليها‌السلام به شهادت مى رسد، و چگونه حسن عليه‌السلام شهید مى شود، و چگونه امت با او مكر مى ورزد... (290)

روایت شده كه على عليه‌السلام به هنگام دفن زهرا عليها‌السلام خطاب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت:

(. دخترت به تو خبر خواهد داد كه چگونه امتت جمع شدند، و بر او ستم ورزیدند. از او بپرس چنان كه شاید و خبرگیر از آنچه باید، چه اندوه هایى كه در سینه اش نهفته است، و او راهى براى بیان آن نیافته است... )

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

290- كتاب سلیم ج 2 بحارالانوار ج 28

### 243 محبت ام البنین به فرزندان زهرا عليها‌السلام

وقتى ام البنین به خانه على عليه‌السلام آمد فرزندان رسول خدا از عطوفت و مهربانى و معرفت و كمال آن بانو گویا مادر خود را مى دیدند و رنج فقدان مادر را كمتر احساس مى كردند، تاریخ جز این بانوى پاك را یاد ندارد كه فرزندان هووى خود را بر فرزندان خودش مقدم بدارد. ام البنین محبت به فرزندان فاطمه عليه‌السلام را براى خود فریضه دینى مى شمرد و با درك عظمت شان به خدمت آنها براى همیشه دریغ نداشت و به آیه كریمه قرآن عمل مى نمود. (291)

ام البنین در خانه مولا آمد، حسنین عليه‌السلام هر دو مریض و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه ابوطالب عليه‌السلام به محض آن كه وارد خانه شد، خود را به بالین آن دو عزیز رسانید و همچون مادرى مهربان به دل جویى و پرستارى آنان پرداخت (292) چنانكه گفته شد آن بانوى با وفا به مولا پیشنهاد داد كه به جاى فاطمه كه اسم اصلى او بود، ایشان را ام البنین صدا بزنند، تا این كه حسنین از ذكر نام اصلى كه فاطمه باشد به یاد مادرشان فاطمه زهرا عليها‌السلام نیافتاده و در نتیجه خاطرات گذشته به ذهن مباركشان نیاید تا رنج بى مادرى آنها را آزار ندهد. (293)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

291- سوره شورى آیه 23، (قل لااسئلكم علیه اجرا الالمودة فى القربى).

292- زندگانى حضرت ابوالفضل العباس (ع)، ص 21.

293- 72 داستان از شفاعت امام حسین (ع) ج 2 ص 81 و 82

### 244- شكیبایى و صبر على عليه‌السلام بر شهادت زهرا عليها‌السلام

شهادت جانگداز حضرت زهرا عليها‌السلام و حوادث تلخ و شرایط سخت بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، براى على عليه‌السلام بسیار جانفرسا و دشوار بود. هیچ چیزى نمى توانست امیرمؤمنان على عليه‌السلام را در برابر آن حفظ كند جز صبر و استقامت. او در پرتو صبر و استقامت به زندگى خود ادامه داد و فرمود:

فرایت ان الصبر على هاتا احجى، فصبرت و فى العین قذى و فى الحلق شجا

سرانجام دیدم صبر و شكیبایى به عقل و خرد نزدیكتر است از آن رو صبر كردم با اینكه (بر اثر فشار حوادث تلخ) همچون كسى بودم كه خاشاك چشمش را پر كرده و استخوان، راه گلویش را گرفته است. (294)

نیز فرمود:

و صبرت من كظم الغیظ على امر من العلقم، و الم للقلب من و خز الشفار:

و با فرو خوردن خشم، رد امرى كه از خنظل تلخ تر و از تیزى دم شمشیر براى قلب دردناك تر بود، صبر نمودم. (295)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

294-نهج البلاغه، خطبه 3.

295-نهج البلاغه، خطبه 217

فصل پنجم شهادت على عليه‌السلام

## بخش اول خبر دادن پیامبر از شهادت على عليه‌السلام

### 245 شهادت سید اوصیا در سید ماه ها

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سید اوصیاة در سید ماه ها شهید مى شود.

پرسیدم: یا رسول الله! سید اوصیاء كیست و سید ماه ها كدام است؟

فرمود: سید ماه ها ماه رمضان و سید اوصیاء تویى یا على. (296)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

296- اثبات الهداة، ج 3، ص 445 444

### 246 گریه پیامبر بر ضربت بر فرق على عليه‌السلام

على بن ابیطالب فرمود: در زمان وفات پیامبر هنگامى كه من و فاطمه و حسن و حسین نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودیم آن حضرت به ما رو كرد و گریست.

من گفتم: چرا گریه كنید یا رسول الله؟

فرمود: مى گریم براى آن چه با شما مى شود.

گفتم: آن چه باشد یا رسول الله؟

فرمود: گریه كنم از ضربتى كه بر فرق تو زنند و از سیلى كه بر صورت فاطمه زنند و از نیزه اى كه بر ران حسن زنند و زهرى كه به او نوشانند و از قتل حسین عليه‌السلام فرمود: همه اهل بیت گریستند، یا رسول الله خدا ما را نیافریده جز براى بلا.

فرموده: مژده گیر اى على كه خداى عزوجل با من عهد كرده كه دوستت ندارد جز مؤ من و دشمنت ندارد جز منافق. (297)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

297-امالى شیخ صدوق ص 134

### 247- خبر مظلومیت على عليه‌السلام در معراج

زمانى كه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به آسمان عروج كرد به حضرتش عرض شد: خداوند تبارك و تعالى مى خواهد شما را در سه چیز آزمایش كند تا صبر شما را ببیند.

حضرت عرض كرد: پروردگارا من تسلیم امر تو هستم، من توان صبر را ندارم مگر به كمك تو، آن سه چیز كدامند؟

به حضرتش گفته شد: اول آنها جوع و گرسنگى و ضیق بر خودت و بر اهلت.

حضرت عرض كرد: پروردگارا آن را پذیرفته و راضى شده و تسلیم بوده و از تو توفیق صبر مى خواهم.

و اما دوم: آنكه تو را دروغگو مى پندارند و ترس زیادى بر تو چیره مى شود و جنگ با كافران مال و نفس خویش را بذل كرده و بر اذیت و آزادى كه از ناحیه ایشان و اهل نفاق به تو مى رسد صبر كرده و درد و جراحاتى كه در جنگ بر تو وارد مى شود را تحمل كنى.

حضرت عرض كرد: پروردگارا آن را پذیرفته و راضى شده و تسلیم بوده و از تو توفیق و صبر مى خواهم.

و اما سوم: عبارت است از آن چه بعد از تو به اهل بیتت مى رسد و آن قتل و كشته شدن آنها است. اول برادرت على عليه‌السلام: از ناحیه امتت، فحش و سخنان زشت و سرزنش و حرمان از حق و انكار و ظلم به او متوجه شده و در آخر او را خواهند كشت.

عرض كرد: پروردگارا آن را پذیرفته و راضى شده و تسلیم تو بوده و از تو توفیق و صبر مى خواهم. (298)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

298-كامل الزیارات، (ص) 1000 999.

### 248 گریه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مظلومیت على عليه‌السلام

از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حدیث طویلى نقل شده كه: به على عليه‌السلام فرموده: از آن كینه هایى كه از تو در سینه عده اى است و آنها آن را اظهار نمى كنند، مگر بعد از مرگ من، بر حذر باش، آنان را خدا و همه لعنت كنندگان لعنت مى كنند، سپس گریه كرد، پرسیدند: یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم این گریه براى چیست؟ فرمود: جبرییل به من خبر داد كه پس از من در حق على عليه‌السلام ستم مى كنند، و حقش را نمى دهند، و با او مى جنگند، و فرزندانش را مى كشند، و با آنها ظلم مى كنند.

### 249 خبر از هتك حرمت

پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام وصیت كردن موارد وصیت را یكى به على عليه‌السلام مى گفت و از او مى خواست تا عمل به وصیت را - با همه سختى كه در پى دارد- بپذیرد. و افراد كه اینك شاهدانى از الهى بر اقرار و پذیرش تو گواهند؛ مبادا در انجام آن سستى ورزى.

وصى گرامى كه سراپا گوش بود، در پایان هر بند، اطاعت و آمادگى خود را اعلام مى نمود. تا آن كه شمار وصایا به فرازى رسید كه شنیدن آن، بند از بند على عليه‌السلام جدا كرد و آن جلوه عظمت و ناموس الهى را به لرزه در آورد و نقش بر زمین كرد. این بخش را از خود على مى شنویم:

... قسم به آن كه دانه را شكافت و به جانداران حیات بخشید، گفتار جبرییل را شنیدم كه به حبیب خدا چنین مى گفت:

(اى محمد، به على بگو كه حرمتت، كه حرمت خدا و رسول است، هتك خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد).

از شنیدن این سخن، فریادى كشیدم و بیهوش بر زمین افتادم پس (از آن كه به هوش آمدم) گفتم: یا رسول الله این وصیت را هم مى پذیرم. و بر تلخى هاى آن صبر مى كنم اگر چه حرمتم هتك شود و سنت هاى الهى ترك شود و كتاب خدا پاره پاره گردد و اركان كعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگین شود. در برابر همه این ها شكیبا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت و از او امید اجر و پاداش دارم و تا پیوستن به شما، در انجام دادن آن تلاش خواهم كرد. (299)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

299- مشاهدات امیرالمؤمنان (ع)، ج 2، (ص) 44.

### 250- وعده پیامبر به على عليه‌السلام

از فضالة بن ابى فضاله انصارى روایت است (ابو فضاله پدر فضاله از اهل بدر بود و در ركاب امیرالمؤمنین عليه‌السلام در صفین شهید شد) كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام در كوفه مریض شد، و من با پدرم به عبادت آن حضرت رفتیم.

پدرم به آن حضرت گفت: علت توقف شما در كوفه در بین عرب هاى جهینه چیست؟ به سوى مدینه رهسپار شو، اگر اجلت در رسید، اصحاب تو متصدى و مباشر تكفین و تغسیل تو مى گردند و بر تو نماز مى خوانند.

حضرت فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با من عهد و میثاق بسته كه از دنیا نروم مگر آن كه این جا خضاب گردد (یعنى محاسنش از خون سرش). (300)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

300- 3/254 (به نقل از تذكرة الخوا (ص) / 100).

### 251- بشارت بر شهادت

جنگ احد، یكى از صحنه هاى بزرگ رویایى حق و باطل بود. سپاه اسلام برابر سپاه كفر مى جنگیدند. جنگ پایان یافت. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام هر دو مجروح شدند. افرادى از برجستگان، مانند: حمزه سید شهیدان به شهادت رسیدند. على عليه‌السلام غرق در خون، قهرمانى و جانبازى را به آخرین درجه اش رسانید و سپرى به بلنداى كوههاى سر به فلك كشیده براى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اسلام بود. در عین حال وقتى كه پیكرهاى شهیدانى همچون: حمزه، مصعب، حنظله و... را دید، شوق شهادت او را رنج داد. هیجان زده و دگرگون شد كه چرا به مقام شهادت نایل نشده است؟

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم این شور ملكوتى را در چهره على عليه‌السلام مشاهده كرد و به على عليه‌السلام فرمود:

ابشر فان الشهادة من ورائك.

به تو بشارت باد كه سرانجام شهید شوى.

مدت ها از این ماجرا گذشت و یك روز على عليه‌السلام همین بشارت را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم یادآورى كرد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

ان ذالك لكذالك فكیف صبرك اذا:

آرى، قطعا چنین خواهد شد، ولى بگو بدانم در این هنگام صبر و مقاومت تو چگونه است؟!

على عليه‌السلام كه به مقام رضا، یعنى به درجه بالاتر از صبر رسیده بود در پاسخ به سؤ ال پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد:

لیس هذا من مواطن الصبر، ولكن من مواطن البشرى.

چنین موردى از موارد صبر نیست، بلكه از موارد بشارت (و خشنودى) است. (یعنى اینجا جاى تبریك است نه تسلیت. ) (301)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

301- اقتباس از خطبه 156 نهج البلاغه.

2- اصول اخلاقى امامان، ص 371 و 372.

### 252- پیامبر به على مژده شهادت مى دهد

محمد بن عمر بن على از پدرش از جدش (امیرالمؤمنین) عليه‌السلام روایت كرده كه آن حضرت فرمود: چون آیه اذا جاء نصر الله و الفتح (آن گاه كه یارى خدا و فتح فرا رسد... ) بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد به من فرمود: اى على به تحقیق نصر خداوند و فتح فرا رسیده، پس هرگاه كه دیدى مردم دسته دسته در دین خدا وارد مى شوند (و به آیین خداوندى مى گرایند) پس به حمد پروردگارت تسبیح كن و از او آموزش بخواه كه خداوند پذیرنده توبه است.

اى على، خداوند جهاد را در فتنه اى كه پس از من رخ مى دهد بر مؤمنین واجب نموده چنان كه جهاد با مشركین را در ركاب من بر آنان واجب ساخته بود.

عرض كردم: اى رسول خدا، آن فتنه اى كه خداوند جهاد درباره آن را بر ما واجب نموده كدام است؟

فرمود: فتنه گروهى كه شهادت به لا اله الا الله و اینكه من رسول خدا هستم مى دهند با این حال مخالف سنت من و طعنه زننده در دین من هستند.

عرض كردم: اى رسول خدا چرا باید با آنان بجنگیم، در حالى كه شهادت به لا اله الا الله و رسالت الهى شما مى دهند؟

فرمود: به جهت پدید آوردن مسایل بى سابقه و بدعت گزارى در دین، و جدا شدنشان از فرمان من، و حلال شمردن ریختن خون عترت من.

عرض كردم: اى رسول خدا، شما شهادت را به من مژده فرموده بودى، از خدا بخواه كه در این باره براى من شتاب كند.

فرمود: آرى، به تو مژده شهادت داده بودم، پس چگونه خواهى بود آن زمان كه محاسنت از خون سرت رنگین شود؟ و با دست اشاره به سر و ریش من نمود.

عرض كردم: اى رسول خدا، حال كه چنین مژده اى به من دادى، (302) دیگر جاى صبر نیست بلكه جاى مژدگانى و سپاس است.

فرمود: آرى، پس خود را براى جنگ و درگیرى آماده ساز، كه تو با امت من جنگ خواهى نمود.

عرض كردم: اى رسول خدا راه پیروزى (بر آنان) را به من بنما.

فرمود: چون گروهى را دیدى كه از هدایت به سوى گمراهى رو كرده اند، پس با آنان به جنگ بر خیز (كه پیروزى از آن توست)، زیرا كه هدایت از جانب خدا، و گمراهى از سوى شیطان است.

اى على، همانا هدایت، پیروى فرمان خداست نه پیروى از هواى نفس و دلخواه خود، و گویا با گروهى رو به رو هستى كه قرآن را تاءویل و توجیه نموده، و به شبهات (و مسایل قابل توجیه و چند پهلو) چنگ زده، و شراب را به نام آب انگور، و كم فروشى را با (اداى) زكات، (303) و رشوه را به نام هدیه و پیش كش حلال مى شمرند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

302- در عبارت نقل بحار چنین است: (هر گاه آن چه كه بناست برایم ثابت شد... ).

303-مانند پاره اى از مردم كه كسب حرام دارند و از هر طریقى پول انباشته مى كنند و مى گویند خمس آن را مى دهیم پاك مى شود.

عرض كردم: اى رسول خدا، این مردم چگونه اند؟ آیا مرتد و برگشتگان از دین اند یا اهل فتنه و آزمایش؟

فرمود: آنان اهل فتنه اند، متحیر و سرگردان در آن گردش مى كنند تا عدل گریبانگیرشان شود.

عرض كردم: اى رسول خدا، عدل از جانب ما یا از سوى غیر ما؟

فرمود: بلكه از جانب ما، خداوند (دین را) به دست ما گشوده، و به دست ما پایان بخشد، و به واسطه ما خداوند میان دل ها پس از شك آورى مهر و دوستى انداخت، و به واسطه ما نیز میان دل ها پس از فتنه مهر و دوستى اندازد.

عرض كردم: سپاس خدا را بدان چه كه از فضل خویش به ما ارزانى داشته است. (304)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

304-امالى شیخ مفید، ص 328 326

### 253 خبر از رنگین شدن محاسن از خون سر

پیش از آن كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در غزوه خندق عمرو بن عبدود را بكشد، او ضربتى بر سر آن حضرت زد كه سر مباركش شكافته شد، على عليه‌السلام آن ملعون را به جهنم فرستاد، به خدمت حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراجعت نمود، آن حضرت به دست مبارك آن جراحت را بست و به دهان معجز نشان خود بر آن جراحت دمید، در همان لحظه بهبود یافت، پس فرمود: من كجا خواهم بود هنگامى كه ریش تو را به خون سرت رنگین مى كنند. (305)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

305-تاریخ چهارده معصوم، ص 313

### 254 خبر شهادت امام در ماه رمضان

عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، چند روز به ماه مبارك رمضان مانده بود، پیامبر (ص) مسلمانان را به مسجد دعوت كرد، و در حضور مردم در عظمت و شاءن ماه رمضان سخنرانى نمود، از جمله فرمود: (شیطان ها در این ماه، در بند زنجیرها هستند، از درگاه خداوند بخواهید كه آنها را بر شما مسلط نكند. )

امیرمؤمنان على عليه‌السلام از میان جمعیت برخاست و عرض كرد: (اى رسول خدا در این ماه، بهترین اعمال چیست؟ )

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ فرمود:

یا ابا الحسن افضل الاعمال فى هذا الشهر، الورع عن محارم الله عزوجل

(اى ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه، پرهیز از محرمات خدا است. )

سپس آن حضرت گریه كرد.

على عليه‌السلام عرض كرد: (اى رسول خدا چرا گریه مى كنى؟ )

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (گریه ام به خاطر حادثه ناگوارى است كه در همین ماه بر تو وارد مى شود، گویا مى بینم كه تو در نماز هستى، و شخصى كه شقى ترین فرد از گذشتگان و آیندگان است، و همپایه كشنده ناقه حضرت صالح (ع) مى باشد (306)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

306-قوم ثمود، افرادى سركش و مغرور بودند، پیامبرآنها حضرت صالح (ع) هر چه آنها را نصیحت كرد اثر نبخشید، از آن حضرت معجزه خواستند، او به اذن خدا در دل كوه ناقه اى (شتر ماده اى) بیرونه آورد، آنها به جاى اینكه معجزه الهى را بپذیرند، آن ناقه را پى كردند و كشتند، آنها براى پى كردن و كشتن ناقه، فردى شقاوتمند و بى رحم به نام (قدار بن سالف) ماءمور این كار كردند، و این شخص به عنوان (شقى ترین فرد گذشتگان) لقب گرفت سه روز پس از این ماجرا، بر اثر عذاب عمومى الهى، به هلاكت رسیدند (شرح در تفسیر نمونه، ج 27، ص 62 61).

با ضربت خود بر فرق تو مى زند، و محاسنت را با خون سرت رنگین مى كند).

على عليه‌السلام عرض كرد: یا رسول الله و ذلك فى سلامة من دینى (اى رسول خدا! آیا این حادثه هنگام سلامت دینم رخ مى دهد! ).

پیامبر فرمود: فى سلامة فى دینك (آرى هنگامى كه از نظر دینى، از هر گونه انحراف، سالم هستى، این حادثه رخ مى دهد)

آن گاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور جمعیت فرمود: (اى على! كسى كه تو را بكشد، مرا كشته است، و كسى كه با تو دشمنى كند با من دشمنى نموده است، كسى كه به تو ناسزا بگوید به من ناسزا گفته است، زیرا تو همچون جان من هستى، روح تو روح من است، و سرشت تو سرشت من است، خداوند متعال من و تو را آفرید و برگزید، و مرا براى نبوت، و تو را براى امامت، انتخاب كرد، كسى كه امامت تو را انكار كند، نبوت مرا انكار نموده است، اى على! تو وصى من، و پدر فرزندانم، و شوهر دخترم، و جانشین من در میان امتم، هنگام زندگى من و بعد از رحلت من مى باشى، فرمان تو فرمان من، و نهى تو نهى من است، سوگند به خداوندى كه مرا به نبوت مبعوث كرد، و مرا به عنوان بهترین خلق خدا برگزید، تو حجت خدا بر خلقش هستى، و امین اسرار او، و خلیفه او بر بندگانش مى باشى). (307)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

307-عیون اخبار الرضا، ج 1، 297، به نقل از حضرت رضا (ع)

### 255 خبر از شقى ترین فرد

روزى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:

یا على اشقى الاولین عاقر الناقة، و اشقى الاخرین قاتلك و فى روایة من یخضب هذه من هذا

(اى على! شقى ترین پیشینیان همان كسى بود كه ناقه صالح را كشت، و شقى ترین فرد از آخرین قابل تو است و روایتى آمده: و او كسى است كه این را با آن رنگین كند (اشاره به اینكه محاسنت را با خون فرق سرت خضاب كند). (308)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

308-عیون اخبار الرضا، ج 1 ص 297 به نقل از حضرت رضا (ع)

2. نورالثقلین ج 5 ص 587

### 256 پیشگویى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شهادت خود و امامان

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى مردم، آن گاه كه من شهید شدم على عليه‌السلام نسبت به شما از خودتان صاحب اختیارتر است. و آن گاه كه على عليه‌السلام به شهادت رسید پسرم حسن عليه‌السلام نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است. و آن گاه كه على عليه‌السلام به شهادت رسید پسرم حسن عليه‌السلام نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است. و آنگاه كه پسرم حسن عليه‌السلام به شهادت رسید پسرم حسین عليه‌السلام نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است. و آن گاه كه پسرم حسین عليه‌السلام به شهادت رسید پسرم على بن الحسین نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است و با امر او آنان را اختیار نیست).

سپس حضرت رو به على عليه‌السلام كرد و فرمود: یا على عليه‌السلام، به زودى او را مى بینى، از من به او سلام برسان).

وقتى او به شهادت رسید، پسرش محمد نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است. و تو اى حسین عليه‌السلام او را درك مى كنى، از من به او سلام برسان. سپس در نسل محمد مردانى یكى پس از دیگرى خواهند بود كه با امر آنان براى مردم اختیارى نیست.

حضرت این مطلب را سه مرتبه تكرار كرد فرمود: (هیچ كدام از آنان نیست مگر آن كه نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است و با امرشان آنان را اختیارى نیست.

همه آنان هدایت كننده و هدایت شده اند و آنان نه نفر از فرزندان حسین (ع) هستند).

امیرالمؤمنین عليه‌السلام برخاست و در حالى كه گریه مى كرد عرض كرد: پدر و مادرم فدایت اى پیامبر خدا، آیا تو هم كشته مى شوى؟

فرمود: آرى، من با سم از دنیا مى روم و شهید مى شوم، و تو با شمشیر كشته مى شوى و محاسنت از خون سرت رنگین مى شود، و پسرم حسن عليه‌السلام با سم كشته مى شود، و پسرم حسین عليه‌السلام با شمشیر كشته مى شود، او را طغیانگر پسر، زنازاده پسر زنازاده، منافق پسر منافق مى كشد. (309)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

309-اسرار آل محمد، ص 523 و 524

### 257 اخبار پیامبر از طول عمر على

سلیم مى گوید: ابوذر و سلمان و مقداد برایم نقل كردند، و سپس از على عليه‌السلام شنیدم. آنان گفتند:

مردى بر على بن ابى طالب عليه‌السلام فخر نمود. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: اى على، تو بر همه عرب فخر كن، كه تو از نظر پسر عمو و پدر و برادر از همه بزرگوارتر هستى. تو خودت و نسبت و همسرت و فرزندانت و عمویت از همه بزرگوارترید. تو در تقدیم جان و مالت از همه بالاتر، و در بردبارى از همه كامل تر، و در اسلام از همه پیش تر و از نظر علم از همه بالاتر هستى.

تو كتاب خدا را از همه بهتر قرائت مى كنى و سنت هاى الهى را از همه بهتر مى دانى. قلب تو در روز جنگ از همه شجاع تر، و دست تو بخشنده تر است. در دنیا از همه زاهدتر و در تلاش و كوشش از همه شدیدتر و در اخلاق از همه نیكوتر و در زبان از همه راستگوترى، و محبوب ترین مردم نزد خدا و من هستى.

تو بعد از من سى سال خواهى ماند، كه خدا را عبادت مى كنى و بر ظلم قریش صبر مى نمایى، و آن گاه كه یارانى یافتى در راه خداى عزوجل با آنان به جهاد بر مى خیزى. براى تاءویل قران با ناكثین و قاسطین و مارقین از این امت جنگ مى نمایى همان طور كه همراه با من براى تنزیل آن جنگیدى.

سپس به شهادت كشته مى شودى، و محاسنت با خون سرت خضاب مى شود. قاتل تو در كینه نسبت به خداوند و دورى از خدا و از من همچون پى كننده شتر (صالح) و همچون قاتل یحیى بن زكریا و فرعون ذوالاوتاد (صاحب میخ ها) خواهد بود. (310)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

310-اسرار آل محمد (ص) 246 و 247

### 258 درك فیض شهادت در آینده

در جنگ احد پس از آنكه آن همه رشادت هاى بى نظیر را انجام داد و هشتاد جراحت سنگین بر بدنش وارد شد و بدنش غرق در خون بود، پیامبر به او فرمود: كسى كه در راه خدا متحمل سختى مى شود، بر خداوند است كه ثواب عظیم بر او كرامت نماید.

حضرت امیر عليه‌السلام با شنیدن این جملات گریست و عرض كرد: خدا را شكر مى كنم كه به شما پشت نكردم ولى ناراحتم كه چرا به شهادت نرسیدم! پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: انشاءالله بعد از این به فیض شهادت نیز نایل خواهى شد. (311)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

311-حیوة القلوب، ج 2، ص 542

### 259 آگاهى پیامبر از مدفن على عليه‌السلام

روزى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: یا على! حق تعالى محبت ما را بر آسمان ها و زمین عرضه كرد، پس اول مكانى كه از آسمانها اجابت كرد آسمان هفتم بود، حق تعالى او را زینت داد به عرش و كرسى؛ بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود، آن را به ستاره ها تزیین كرد؛ سپس ‍ زمین حجاز اجابت نمود، آن را به خانه كعبه مزین گردانید؛ بعد از آن زمین شام اجابت كرد، آن را به بیت المقدس زینت داد؛ پس از آن زمین مدینه اجابت نمود، آن را به قبر من مشرف گردانید، سپس زمین كوفه اجابت كرد، آن را به قبر تو شرف داد یا على.

پس حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام گفت: یا رسول الله آیا من در كوفه عراق مدفون خواهم شد؟ فرمود: بلى یا على، شهید خواهى شد در بیرون كوفه و مدفون خواهى گردید در مابین غریین در مابین تل هاى سفید، تو را بدبخت ترین مرد از این امت عبدالرحمن بن ملجم مى كشد، پس سوگند یاد مى كنم به حق آن خداوندى كه مرا به پیغمبرى فرستاده است كه پى كننده ناقه صالح نزد حق تعالى گناهانش از او بیشتر نیست. (312)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

312-تاریخ چهاره معصوم ص 314 313

### 260 على عليه‌السلام خضاب نمى كرد

حفص اعور گوید: (از امام صادق عليه‌السلام درباره خضاب (رنگ كردن) موى سر و صورت سئوال شد، فرمود: خضاب سنت است.

گفتم: چرا امیرالمؤمنین خضاب نمى كرد؟

فرمود: براى اینكه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرموده بود، به همین زودى، موى صورتت از خون فرق سرت (به شمشیر ابن ملجم مرادى) خضاب مى شود. )

حنال گوید: (من و پدرم و جدم و عمویم در مدینه به حمامى وارد شدیم، و مرد دیگرى نیز در حمام بود. آن مرد از جدم پرسید: اى پیر مرد! چرا خضاب نمى كنى؟ عرض كرد: كسى را دیدم از من و تو بهتر بود و خضاب نمى كرد.

آن مرد ناراحت شد و فرمود: آن چه كسى بود كه از من بهتر بود؟

جدم گفت: او على بن ابى طالب عليه‌السلام بود، من او را درك كردم خضاب نمى كرد.

آن مرد پایین را افكند و بعد فرمود: راست مى گویى اى پیرمرد! اگر خضاب كنى همانا رسول خدا خضاب مى كرد و او بالاتر از على بن ابى طالب است، و اگر ترك خضاب كنى اقتدا به على عليه‌السلام نموده اى. )

حنال گوید: (چون از حمام بیرون آمدیم، پرسیدیم: این مرد چه كسى بود؟ گفتند: او زین العابدین، امام چهارم با فرزندش، امام باقر عليه‌السلام بود. ) (313)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

313-2. وسائل الشیعه ج 1، ص 400 399 نمونه معارف اسلام، ج 5 لثالى الاخبار.

3. داستانهایى از زندگانى حضرت على (ع)، ص 63 و 64

## بخش دوم: خبر دادن على عليه‌السلام از شهادت خود

### 261 اگر مى دانستم كه تو قاتل منى تو را نمى كشتم

على عليه‌السلام پس از پیروزى بر خوارج به كوفه آمد و به مسجد رفت، پس از خواندن دو ركعت نماز بر فراز منبر رفت، به جانب فرزندش امام حسن عليه‌السلام نظرى افكند و فرمود:

یا ابا محمد كم مضى من شهرنا هذا فقال ثلث عشرة یا امیرالمؤمنین اى ابا محمد چه قدر از این ماه گذشته است؟

جواب داد: 13 روز یا امیرالمؤمنین.

على عليه‌السلام رو به جانب امام حسین عليه‌السلام كرد و فرمود: یا ابا عبدالله كم بقى من شهرنا هذا؟ فقال الحسین: سبع عشرة یا امیرالمؤمنین: اى ابا عبدالله چقدر از این ماه مانده است؟

امام حسین گفت: 17 روز باقى مانده است یا امیرالمؤمنین.

سپس حضرت مضرب بیده على لحیته و هى یومئذ بیضاء فقال و الله لیخضبها بدمها اذا انبعث اشقیها سپس دست خود را به ریش خود كه در آن روز سفید شده بود زد و فرمود: این ریش با خون سرم رنگین خواهد شد هنگامى كه آن شقى بیاید. و این شعر را قرائت مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارید حیاته و یرید قتلى |  | عذیرك من خلیلك من مراد |

در این مجلس ابن ملجم حاضر بود و این كلمات را مى شنید و تا امیرالمؤمنین على عليه‌السلام از منبر فرود آمد ابن ملجم برخاست و با عجله خود را نزد على عليه‌السلام رسانید و عرض كرد: یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام من حاضرم و دست چپ و راست من با من است دستور بده تا دست هاى مرا از تن من جدا كنند و اگر مى خواهى دستور فرمایید سر از بدن من جدا كنند.

فقال على و كیف اقتلك و لا ذنب لك و لو اعلم انّك قاتلى لم اقتلك و لكن هل كانت لك حاضنة یهودیة فقالت لك یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود.

على عليه‌السلام فرمود: چگونه ترا بكشم در حالى كه جرمى ندارى و اگر چنان چه هم مى دانستم كه قاتل من هستى تو را نمى كشتم لكن بگو ببینم آیا از یهودان، زنى حاضنه نزد تو بود و روزى از روزها تو را (اى برادر كشنده شتر) خطاب نمود؟

در این جا ابن ملجم عرض كرد: آرى چنین بود.

على عليه‌السلام بعد از این، سخنى نگفت و بر مركب خویش سوار شده به طرف منزل خود رفت (314)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

314-بر امیرمؤمنان على (ع) چه گذشت ص 266

### 262 خبر دادن على عليه‌السلام از شهادت خود

عامر بن واثله گفت: زمانى كه خلافت ظاهرى به امیرالمؤمنین على عليه‌السلام رسید، مردم را براى بیعت با خود جمع كرد و از جمله كسانى كه قصد بیعت با آن جناب را داشت عبدالرحمن ابن ملجم مرادى بود، چون به عنوان بیعت با آن حضرت حضور پیدا كرد، حضرت دو مرتبه یا سه مرتبه او را اجازه بیعت نداد پس از آن با كمال ناراحتى براى بیعت دست دراز كرد.

على عليه‌السلام در آن هنگام فرمود: چه موضوعى مانع شده كه بدبخت ترین این امت بیاید و اراده شوم خود را عملى سازد. سوگند به كسى كه جان من در تصرف اوست به زودى محاسنم را از خون سرم رنگین خواهند كرد.

ابن ملجم چون از بیعت آسوده شد، برگشت حضرت امیر عليه‌السلام به این شعر مترنم شده فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشدد حیاز یمك للموت |  | فان الموت لاقیكا |
| و لا تجزع من الموت |  | اذا حل بودادیكا |
| كما اضحك الدهر |  | كذلك الدهر یبكیكا |

خود را براى استقبال از مرگ آماده كن و بدان كه به زودى او تو را در مى یابد از مرگ نترس و از ورود او اندوهناك مباش زیرا همان طور كه روزگار تو را مى خنداند به همان گونه مى گریاند. (315)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

315-ارشاد، ص 15.

### 263 بیچارگى ابن ملجم

معلى بن زیاد گفته پسر ملجم حضور امیرالمؤمنین رسیده عرض كرد: به مركب سوارى محتاجم. حضرت به او نگاهى كرده فرمود: تو عبدالرحمن بن ملجم مرادى هستى؟

گفت: آرى باز هم همین پرسش را كرد و همان پاسخ را شنید، آن گاه به غزوان فرمود: اسب اشقرى را به او بده. چون ابن ملجم سوار بر آن اسب شد و دهانه اش را به دست گرفت و رفت، حضرت این شعر را خواند... یعنى من مى خواهم كه به او عطا و بخشش كنم و او عزم كشتن مرا دارد، با این تفاوت در مرام و مسلك هیچ كس او را معذور و بى گناه نخواهد شناخت.

او گفت: زمانى كه ابن ملجم با شمشیر بر فرق على عليه‌السلام زد، او را دستگیر نموده حضور حضرت امیر عليه‌السلام آوردند حضرت به او توجه كرده فرمود: سوگند به خدا آن همه احسان هایى را كه نسبت به تو انجام مى دادم با توجه به این بود كه مى دانستم كشنده منى و با تو این گونه معامله مى كردم تا موقعیت خود و بیچارگى تو را در پیشگاه خدا ثابت نمایم. (316)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

316-الارشاد، ص 17 16

### 264 قاتل من، شخصى بى نسب و نام

در جنگ جمل، على عليه‌السلام بدون اسلحه به میدان رفت و زبیر را طلبید و با او اتمام حجت نمود و سپس به صف سپاه اسلام بازگشت.

یارانش به آن حضرت عرض كردند: (زبیر، یكه سوار قریش است و قهرمان جنگ مى باشد، و تو دلاورى او را به خوبى مى دانى، پس چرا بدون شمشیر و زره و سپر و نیزه، به سوى میدان رفتى؟! در حالى كه زبیر، خود را غرق در اسلحه نموده بود).

امام على عليه‌السلام در پاسخ فرمود: (او قاتل من نیست، بلكه قاتل من، مردى بى نام و نشان، و بى ارزش و نكوهیده نسب است، بى آن كه به میدان دلیران آید، از روى غافل گیرى، خواهد كشت (یعنى او تروریست است)).

واى بر او كه بدترین مردم این جهان است، دوست دارد مادرش در سوگواریش بنشیند، او همانند (احمر) پى كننده ناقه حضرت ثمود است، كه این دو در یك خط هستند (317) منظور حضرت، ابن ملجم ملعون بود، و آن حضرت در این گفتار خبر از شهادت خود داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

317-ناسخ التواریخ ج 1 ص 143

### 265 قاتل على عليه‌السلام از یهود

مردى از قبیله مزینه گفت: من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام نشسته بودم، گروهى از قبیله مراد به خدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود، پس آن گروه گفتند: یا امیرالمؤمنین! ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم، بدون اختیار ما، او با ما آمد و ما مى ترسیم كه به شما آسیبى بزند، و بر تو مى ترسیم از او.

حضرت به آن ملعون گفت، بنشین و نگاه طولانى به روى او كرد و او را سوگند داد كه آنچه از تو مى پرسم راست بگو. پس فرمود: آیا تو نبودى در میان جمعى از كودكان، در كودكى با ایشان بازى مى كردى و هر گاه تو را از دور مى دیدند مى گفتند: آمد فرزند چراننده سگ ها؟ آن ملعون گفت: بلى. حضرت فرمود: چون به سن جوانى رسیدى از جلوى راهبى گذشتى به تو نگاه تندى كرد و گفت: اى شقى تر از پى كننده ناقه صالح.

گفت: بلى چنان بود.

باز حضرت فرمود: مادر تو، تو را خبر نداد كه در حیض به تو حامله شده بود؟

چون آن ملعون آن را شنید اضطرابى در سخنش به هم رسید و آخر گفت: مادرم مرا چنین خبر داد.

پس حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه كشنده تو شبیه است به یهود بلكه از یهود است. (318)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

318-1. خرایج، ج 1 ص 181

2. تاریخ 14 معصوم، ص 318 317

### 266 نظر كنید به قاتل من

زمانى كه محمد بن ابى بكر گروهى از اشراف مصر را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرستاد، عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود، نامه اى كه اسامى ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست او بود، چون حضرت نامه را گرفت و نام ها را خواند، به نام آن ملعون رسید فرمود كه، تویى عبدالرحمن؟ گفت: بلى.

حضرت امیرالمؤمنین فرمود: لعنت خدا بر عبدالرحمن باد.

آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین من تو را دوست مى دارم.

حضرت فرمود: دروغ مى گویى به خدا سوگند كه مرا دوست نمى دارى، پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستى آن حضرت، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد كرد كه مرا دوست نمى دارى.

آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد كردم كه تو را دوست دارم باور نمى كنى.

حضرت فرمود: واى بر تو، حق تعالى ارواح را دو هزار سال پیش از بدن ها خلق كرد، ایشان را در هوا ساكن گردانید، پس آنها كه در عالم ارواح با یكدیگر الفت گرفته اند و یكدیگر را شناخته اند، در این عالم با یكدیگر موافقت و محبت دارند؛ و آنها كه در آن عالم با یكدیگر الفت نداشته اند، در این عالم با یكدیگر الفت ندارند؛ روح تو را نمى شناسند و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است.

چون آن ملعون پشت كرد، حضرت فرمود: اگر كسى خواهد كه نظر كند به قاتل من، نظر كند به این مرد.

بعضى از حاضران گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا او را نمى كشى؟

فرمود: بسیار عجیب است مى گویید كه من كسى را بكشم كه هنوز مرا نكشته است. (319)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

319-بصائر الدرجات، ص 88

### 267 قاتل من هموست!

وقتى كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام از مردم بیعت مى گرفت، عبدالرحمن بن ملجم مرادى آمد كه با آن حضرت بیعت كند، حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنكه سه مرتبه به خدمت آن حضرت آمد، در مرتبه سوم با حضرت بیعت كرد. چون پشت كرد، حضرت بار دیگر او را طلبید و به او سوگند داد كه بیعت نشكند و عهدهاى محكم از او گرفت. چون روانه شد، باز او را طلبید بار دیگر بر او تاءكید كرد، آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین آنچه با من كردى با دیگران نكردى؟ حضرت شعرى خواند كه مضمونش ‍ این است كه: من به او بخشش مى نمایم و نیكى مى كنم، و او اراده قتل من دارد، چه بد یارى است قبیله مراد، پس فرمود: برو ابن ملجم به خدا سوگند مى دانم كه وفا به عهدهاى خود نخواهى كرد. پس حضرت اسب نیكویى به او داد. چون او بر اسب سوار شد، باز حضرت شعرى خواند كه مضمونش همان بود، چون او پشت كرد، فرمود: به خدا سوگند این ملعون كشنده من خواهد بود، گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را دستورى ده كه او را بكشیم، حضرت دستورى نداد. (320)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

320-ارشاد شیخ مفید ج 1، ص 12

### 268 مرگ در كمین من است

در احادیث معتبره وارد شده است كه چون حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام از نافرمانى و نفاق و كفر اصحاب خود ناراحت شد و لشكر معاویه بر اطراف و نواحى ملك آن حضرت غارت مى آوردند و اصحاب آن حضرت به او یارى نمى نمودند، بر منبر رفته و فرمود: به خدا سوگند دوست دارم كه حق تعالى مرا از میان شما بردارد و در ریاض رضوان جا دهد، مرگ به همین زودى ها در كمین من است، پس فرمود: چه مانع شده است بدبخت ترین فرد این امت را كه محاسن مرا از خون سرم خضاب كند، این خبرى است كه پیغمبر بزرگوار مرا به آن خبر داده است، پس فرمود: خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام و ایشان از من به تنگ آمده اند، و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند، خداوندا مرا از ایشان راحت و ایشان را مبتلا كن به كسى كه مرا یاد كنند. (321)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

321-بصائر الدرجات، ص 480

### 269 قاتل من، ابن ملجم فاجر و ملعون

روزى حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام داخل حمام شد، شنید كه صداى حضرت امام حسن و امام حسین عليه‌السلام بلند شد، حضرت فرمود: چه اتفاقى افتاد پدر و مادرم فداى شما باد؟ گفتند: این ستمگر ملعون ابن ملجم به دنبال شما آمد، ترسیدیم كه آسیبى به شما بزند.

حضرت فرمود: به خدا سوگند كه كشنده من به غیر او نخواهد بود (322)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

322-بصائر الدرجات، ص 480

### 270 شقى ترین اشقیا

در كتاب كشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب مذكور است كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در كوفه دچار مریضى شد، جمعى به عیادتش رفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو مى ترسیم، حضرت فرمود: اما من مى ترسم زیرا كه شنیده ام از پیغمبر صادق و مصدق كه فرمود: شقى ترین امت جفت پى كننده ناقه صالح ضربتى بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد كرد.

به روایت دیگر گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان به در نمى روى كه خود را به مدینه حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برسانى و در جوار آن حضرت مدفون شوى؟

فرمود كه: پیغمبر مرا خبر داده است كه در این شهر شهید خواهم شد، و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید. (323)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

323-بصائر الدرجات، ص 480

### 271 آگاهى على عليه‌السلام از شهادت خود

مردى از علماى یهود خدمت على عليه‌السلام آمد و از مسئله اى چند سئوال نمود، از جمله پرسید وصى پیغمبر شما بعد از او چند سال خواهد زیست؟

فرمود: سى سال

گفت: بگو سرانجام خواهد مرد یا كشته خواهد شد؟ فرمود: بلكه كشته خواهد شد، و ضربتى بر سر او خواهند زد كه ریش او از خون او خضاب شود، یهودى گفت: به خدا سوگند راست گفتى من چنین خوانده ام در كتابى كه موسى املاء كرده است و هارون نوشته است. (324)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

324-عیون اخبار الرضا ج 1، ص 57

### 272 بدبخت ترین مردم

روزى حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر منبر فرمود: اى گروه مردم! حق بر باطل غالب گردید و به زودى بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد، پس فرمود: كجاست بدبخت ترین امت كه ضربتى بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین كند. (325)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

325-امالى شیخ طوسى، ص 364

### 273 خبر دادن از آخرین پلید

ابن بابویه به سند معتبر روایت كرده است كه: مردى از علماى یهود به خدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام آمد در هنگامى كه حضرت از جنگ خوارج نهروان مراجعت نموده بود، پرسید كه: یا على تویى وصى پیغمبر آخر الزمان؟

فرمود: بلى.

یهودى گفت: بر وصى هر پیغمبرى هفت بلیه و امتحان وارد مى شود در حیات پیغمبر، و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر، تو بگو كه آیا نسبت به تو هم واقع شده است؟

چون آن حضرت آن بلیه ها و امتحان ها را بیان فرمود، اصحاب آن حضرت همه حاضر بودند و همه تصدیق نمودند.

بعد از آن فرمودند: یكى دیگر از بلیه هاى من مانده و نزدیك است كه آن بلیه بر من وارد شود، پس آن یهودى به گریه آمد، و اصحاب آن حضرت به فغان آمدند و گفتند: یا على! آن خصلت آخر را بیان فرما؟

حضرت اشاره به ریش مبارك خود نمود فرمود: بلیه آخر آن است كه این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره به سر مبارك خود نمود.

چون حضرت این خبر وحشت آور را فرمود، صداهاى مردم در مسجد به گریه بلند شد، شیون مردم به حدى رسید كه در كوفه هیچ خانه نماند مگر آنكه اهلش از ترس آن صدا بیرون دویدند.

آن یهودى در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد، پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنكه آن حضرت به درجه شهادت فایز گردید، و ابن ملجم را گرفتند و به خدمت امام حسن عليه‌السلام آوردند، در آن وقت آن یهودى حاضر بود و مردم بر دور امام حسن عليه‌السلام جمع شده بودند، و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند، پس آن یهودى به آن حضرت گفت: اى ابومحمد بكش این لعین را خدا او را بكشد، به درستى كه من خوانده ام در كتابى كه بر حضرت موسى نازل شده است كه این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم كه برادر خود را كشت، و از قدار پى كننده ناقه صالح. (326)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

326-خصال ص 365

### 274 شكایت از سستى یاوران

روزى حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود، مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یك نیزه بلند شد، پس رو به جانب مردم گردانید فرمود: به خدا سوگند كه من پیشتر گروهى چند را مى یافتم كه شب ها عبادت حق تعالى را مى كردند، و گاه پاهاى خود را با ایستادن به عقب مى افكندند، و گاه پیشانى هاى خود را بر زمین براى خدا مى گذاشتند، چنان عبادت خدا مى كردند كه گویا صداى آتش جهنم در گوش هاى ایشان بود، چون نزد ایشان خدا را یادى مى كردند، مانند درخت از ترس حق تعالى مى لرزیدند.

با این احوال گمان مى كردند كه شب را به غفلت به سر آوده اند، بعد از این سخن كسى آن حضرت را خندان ندید تا به درجه شهادت رسید. (327)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

327-كافى ج 2 ص 236

### 275 شناختن قاتل خود

على عليه‌السلام به دروازه بان كوفه امر كرد كه هر كس داخل كوفه مى شود اسم او را بنویسد، پس اسم مردمانى كه به شهر كوفه مى آمدند نوشته مى شد.

چون اسامى را خدمت حضرت آوردند و اسامى آنها را خواند همین كه بر اسم ابن ملجم رسید انگشت مبارك را بر آن اسم گذاشت و فرمود: خدا تو را بكشد. (328)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

328-مناقب اهل بیت ص 144

### 276 نزدیك شدن امر الهى

حضرت على عليه‌السلام در ماه مبارك رمضان كه در آن ماه به ریاض رضوان انتقال نمود، بر منبر فرمود: امسال به حج خواهید رفت، و من در میان شما نخواهم بود، و در آن ماه یك شب در خانه امام حسن عليه‌السلام و یك در شب خانه امام حسین عليه‌السلام و یك شب در خانه زینب دختر خود كه در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار مى نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمى نمود، از سبب آن حالت از آن حضرت پرسیدند، فرمود: امر خدا نزدیك شده است یك شب یا دو شب بیش نمانده است، مى خواهم چون به رحمت حق واصل شدم شكم من از طعام پر نباشد. (329)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

329-خرایج ج 1، ص 201

### 277 دادن خبر شهادت

على عليه‌السلام پیش از شهادتش از قضیه ناگوار شهادت خود اطلاع داد و معلوم كرد با ضربتى كه بر سر او وارد مى آید و محاسنش را خونین مى كند از دنیا رحلت فرماید و حضرتش از این معنى با الفاظ مختلفى كه ذیلا اشاره مى شود اطلاع داده:

سوگند به خدا محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد.

سوگند به خدا محاسنم به خون سرم رنگین مى شود و چه امرى شقى و بدبخت ترین امت را از انجام كار زشتش باز مى دارد كه نمى آید محاسن مرا خون آلود كرده بسازد.

چه امرى باعث شده كه بدبخت ترین امت نیاید و محاسنم را به خون سرم رنگین سازد.

ماه رمضان كه سید ماه ها و آغاز سال است فرا مى رسد و آسیاى سلطنت در آن ماه به چرخ در مى آید و همه شما با یك طریقه و مرام به حج بیت الله خواهید رفت و نشانه آن است كه من در میان شما نمى باشم.

### 278 بستن پیمان شهادت با خدا

جعد بن بعجه كه یكى از خوارج بود به على عليه‌السلام عرض كرد از خدا بترس ‍ براى آن كه خواهى مرد، فرمود: نه چنین است بلكه من به ضربتى دنیا را وداع خواهم گفت كه محاسنم از خون سرم خضاب خواهد شد و پیمان هم چنان بر این پیمانه شده و كسى كه افترا زند زیانكار است.

### 279 خبر از نوحه گرى ها

در آخر شب نوزدهم كه خواست از خانه به مسجد برود مرغابى ها اطراف او را گرفته به روى او صیحه مى زدند. خواستند آنها را دور كنند، فرمود: دست از آنها بردارید كه به نوحه گرى پرداخته اند. (330)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

330-الارشاد، ص 311 310

### 280 خبر على عليه‌السلام از شهادت جویریه

جویریة بن مسهر كنار خانه على عليه‌السلام آمد پرسید: امیرالمؤمنین عليه‌السلام كجاست؟ گفتند: خوابیده است، صدایش را بلند كرده گفت: اى خوابیده از جاى برخیز سوگند به كسى كه جان من در دست تواناى اوست چنان چه خود پیش از این به ما اطلاع داده اى ضربتى بر سرت زنند كه محاسنت را از خون سرت خضاب سازد، على عليه‌السلام صداى او را شناخته فرمود: جویریه پیش بیا تا سخنى با تو بگویم، چون نزدیك آمد، فرمود: به حق كسى جان من در تصرف اوست تو را نیز به حضور بدكردار پرخور پست فطرتى خواهند برد و او دستور مى دهد دست و پاى تو را ببرند و در زیر درخت بسیار بلندى به دار زنند، روزگارى از این قضیه گذشت تا در زمان معاویة بن ابى سفیان كه زیاد به ولایت رسید دست و پاى او را برید و او را در زیر درخت بسیار دراز پسر مكعبر به دار آویخت. (331)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

331-الارشاد، ص 313 312

### 281 خبر دادن از شهادت به دخترش

اسماعیل بن زیاد گوید: ام موسى كنیز على عليه‌السلام و سرپرست دخترش ‍ فاطمه به من گفت: از على عليه‌السلام شنیدم به دخترش ام كلثوم مى فرمود: دختر من به زودى از مصاحبت من محروم خواهى شد و طولى نمى كشد از میان شما مى روم.

ام كلثوم پرسید: به چه دلیل چنین فال بدى مى زنید و ما را داغدار مى سازید؟

فرمود: رسول خدا را در خواب دیدم كه گرد و غبار را از چهره من پاك مى كرد و مى فرمود گرفتارى هاى دنیا از تو برداشته شد و تیر قضا به هدف مقصود رسید.

نامبرده گوید: سه شبانه روز نگذشته بود كه حادثه ضربت خوردن امیرالمؤمنین عليه‌السلام او را ساكت كرده مى فرمود: دختر من گریه مكن آرام مباش هم اكنون پیغمبر خدا را مى بینم با دست به جانب من اشاره مى كند و مى فرماید: یا على به جانب ما بیا كه آن چه در نزد ماست براى تو بهتر است از ماندن در دنیا. (332)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

332-الارشاد، ص 18.

### 282 (رجال صدقوا) كیانند؟

در یكى از روزها كه حضرت على عليه‌السلام بر بالاى منبر كوفه بود، یكى از حاضران پرسید آیه (رجال صدقوا... ) درباره چه كسانى و در فضیلت كدام یك از مسلمانان نازل شده است؟

حضرت على عليه‌السلام در پاسخ او، فرمود: این آیه در شاءن من و عمویم (حمزه) و پسر عمویم (عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب) نازل شده است، (عبیدة) و (حمزه) به ترتیب در جنگ بدر و احد به شهادت نایل آمدند و به حضور حق تعالى رسیدند و من كه اكنون باقى هستم در انتظار آن هنگامى مى باشم كه بدبخت ترین مردم از جاى برخیزد و محاسن مرا به خون سرم رنگین كند! و اضافه كرد: این پیش آمد موافق با پیمانى است كه حبیب بن من، ابوالقاسم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را از من تعهد گرفته است. (333)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

333-فضایل پنج (ع) ج 1 ص 469

### 283 شایعه قتل على عليه‌السلام

در حدیث طولانى جنگ صفین روایت شده است كه: عراقیان امیرالمؤمنین عليه‌السلام را نیافتند، بدگمان شده گفتند: شاید كشته شده، صداى گریه و زارى از آنها بلند شد، امام حسن عليه‌السلام از گریه منع شان كرد و فرمود: پدرم به من خبر داده كه قتل او در كوفه واقع مى شود، در این بین پیر مردى فرتوت آمد و گفت: امیرالمؤمنین را دیدم در میان كشتگان افتاده، پس گریه و زارى زیاد شد، امام حسن عليه‌السلام فرمود: مردم! این پیر دروغ مى گوید، تصدیقش نكنید، زیرا على عليه‌السلام فرموده: مردى از مراد در این كوفه مرا مى كشد. (334)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

334-اثبات الهداة ج 5 ص 35و36.

## بخش سوم: مصایب اصحاب على عليه‌السلام

### 284 اشعار در تكفین سلمان

سلمان در مداین، بیمار شد، بسترى گردید، ساعات آخر عمر را مى گذرانید به همسرش بقیره گفت: (منتظر باش كه به زودى مرا در بسترم، بى روح مى یابى، سپس به بزرگانى كه در كنار بستر بودند مانند حذیفة بن یمان، سعد وقاص، اصبغ بن نباته فرمود:

(خانه را خلوت كنید) آنها برخاستند و از خانه بیرون آمدند و در خانه را گشودند، چشم سلمان به در بود، گویى در انتظار مهمان غیبى است).

ناگاه امام على عليه‌السلام وارد خانه شد و پرسید: حال سلمان چطور است؟ به بالین سلمان آمد و روپوش را به كنارى زد، سلمان لبخند زد، امام على عليه‌السلام به سلمان فرمود:

(آفرین بر تو اى بنده صالح خدا، هنگامى كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملاقات نمودى، چگونگى رفتار قوم، با برادرش را برایش تعریف كن).

سلمان از دنیا رفت، امام على عليه‌السلام جنازه او را غسل داد و كفن كرد و بر كفن او این دو شعر را نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و فدت على الكریم بغیر زاد |  | من الحسنات و القلب السلیم |
| و حمل الزّاد اقبح كلّ شیى ء |  | اذا كان الوفود على الكریم |

(بر شخص كریم و بزرگوارى وارد شدم، بى آنكه توشه نیك، و قلب پاك داشته باشم، ولى هنگام ورود به محضر شخص بزرگوار، بردن توشه نزد او، قبیح ترین چیز است). (335)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

335-طرائق الحقایق، ج 2 ص 5 تاریخ تشیع در ایران (احمد مشكاة) ص 238

### 285 تبعید ابوذر

هنگام تبعید ابوذر، عثمان دستور داد كه اعلام كنند كه هیچ كس حق ندارد با ابوذر سخن بگوید، و او را بدرقه كند، و به (مروان حكم) (پسر عمویش) گفت: مراقب باش كه هیچ كس ابوذر را بدرقه نكند.

ولى امیرالمؤمنین على عليه‌السلام و حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام و عقیل برادر على عليه‌السلام و عمار یاسر، به بدرقه ابوذر شتافتند.

امام حسن عليه‌السلام با ابوذر سخن مى گفت، مروان فریاد زد: اى حسن عليه‌السلام خاموش باش! مگر فرمان خلیفه را نشنیده اى كه كسى با ابوذر سخن نگوید، اگر نشنیده اى اینك بشنو.

امام على عليه‌السلام به مروان حمله كرد، و تازیانه اش را بین دو گوش مركب مروان زد و فرمود: (دور شو، خدا تو را به آتش هلاكت افكند) او نزد عثمان رفت و جریان را بازگو كرد) (336)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

336-شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 8 ص 253

ابوذر در برابر بدرقه كنندگان ایستاد تا با آنها وداع كند، هر یك از بدرقه كنندگان سخنى گفتند:

نخستین شخص، امام امیرمؤمنان بود كه فرمود:

یا اباذر انّك غضبت لله فارج من غضبت له، ان القوم خافوك على دنیاهم و خفتهم على دینك...

(اى ابوذر، تو براى خدا خشم كردى، پس به او امیدوار باش، مردم به خاطر دنیاى خود از تو ترسیدند، و تو به خاطر دینت از آنها ترسیدى، پس ‍ آنچه را كه آنها برایش در وحشتند (یعنى دنیا) به خودشان واگذار، و از آنچه ترس دارى كه آنها گرفتارش شوند (كیفر خدا) فرار كن، چقدر آنها محتاجند به آنچه از آن منعشان مى كردى؟ و چقدر تو بى نیاز هستى از آنچه تو را منع مى كردند، و به زودى در مى یابى كه پیروزى از آن كیست؟ اگر درهاى آسمانها و زمین را روى بنده اى ببندند، ولى آن بنده از خدا بترسد، خداوند راهى را براى او خواهد گشود... (337)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

337-نهج البلاغه، خطبه 130

### 286 دعاى على عليه‌السلام

عمرو بن حمق یكى از یاران مخلص و دوستان صمیمى امیرالمؤمنین على (ع) بود در جنگ صفین كه جنگ سختى بین سپاه على عليه‌السلام و لشكر معاویه بود به على عليه‌السلام عرض كرد:

ما به خاطر تحصیل مال و یا خویشاوندى با شما بیعت نكرده ایم، بلكه بیعت ما با تو بر اساس پنج چیز است:

1 تو پسر عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى.

2 تو داماد آن حضرت و همسر حضرت زهرا عليها‌السلام هستى.

3 تو پدر دو فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشى.

4 تو نخستین فرد هستى كه به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ایمان آوردى.

5 تو بزرگوارترین مرد از مجاهدان اسلام بودى و سهم تو در جهاد با كفار از همه بیشتر است.

بنابراین اگر فرمان دهى تاكوه را از جاى بر كنیم، و دریا را از آب تهى سازیم تا جان بر تن داریم سر از فرمان تو بر نتابیم و دوستانت را یارى نموده و با دشمنانت دشمن مى باشیم.

امیرمؤمنان عليه‌السلام براى این دوست مخلص خود چنین دعا كردند:

(اللّهم نور قلبه بالتقوى و اهده الى صراط مستقیم).

خداوندا قلب او را به تقوى منور كن و او را به راه مستقیم هدایت كن، دعاى على عليه‌السلام در وجود او دیده مى شد او هم دلى پاك و نورانى داشت و هم تا دم مرگ و شهادت در راه راست گام برداشت. (338)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

338-ناسخ التواریخ ص 384

### 287 عشق على عليه‌السلام در دل ابن سكیت

ابن سكیت متهم بود كه شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود، متوكل او را به بعنوان معلم فرزندانش انتخاب كرد. یك روز بچه هاى متوكل به حضورش آمدند و ابن سكیت هم حاضر بود و ظاهرا در آن روز امتحانى از آنها به عمل آورده بود و به خوبى از عهده امتحان برآمده بودند، متوكل ضمن اظهار رضایت از ابن سكیت و شاید (به خاطر) سابقه ذهنى كه از او داشت كه شنیده بود تمایل به تشیع داد، از ابن سكیت پرسید: این دو تا (دو فرزندش) پیش تو محبوب ترند یا حسن و حسین فرزندان على؟

ابن سكیت از این جمله و از این مقایسه سخت بر آشفت، خونش به جوش آمد. با خود گفت: كار این مرد مغرور به جایى رسیده است كه فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه مى كند! این تقصیر من است كه تعلیم آنها بر عهده گرفته ام. در جواب متوكل گفت:

(به خدا قسم قنبر غلام على به مراتب از این دو و از پدرشان نزد من محبوب تر است. )

متوكل در همان مجلس دستور داد زبان ابن سكیت را از پشت گردنش در آورند.

تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادى را مى شناسد كه بى اختیار جان خود را در راه مهر على فدا كرده اند. این جاذبه را در كجا مى توان یافت؟ گمان نمى رود در جهان نظیرى داشته باشد.

على به همین شدت دشمنان سر سخت دارد، دشمنانى كه از نام او به خود مى پیچیدند، على از صورت یك فرد بیرون است و به صورت یك مكتب موجود است، و به همین جهت گروهى را به سوى خود مى كشد و گروهى را از خود طرد مى نماید. آرى على شخصیت دو نیرویى است. (339)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

339-جاذبه و دافعه على (ع) ص 33 و 34

### 288 انده على عليه‌السلام در شهادت یاران

محمد بن ابى بكر مادرش اسماء بنت عمیس بود و از یاران با وفاى امیرالمؤمنین عليه‌السلام است و در جنگى صفین نیز به همراه امیرالمؤمنین عليه‌السلام و در ركاب آن حضرت دلاورى ها و فداكارى ها كرد، تا آنكه به دستور على عليه‌السلام به مصر رفت، و در آنجا بود كه در جنگى او را به قتل رساندند و چون خبر قتل او به امیرالمؤمنین عليه‌السلام رسید سخت افسرده شد، بدانسان كه آثار افسردگى و اندوه در چهره آن حضرت دیده شد.

در روایت است كه عبدالرحمن بن شبیب به امیرالمؤمنین عرض كرد: من كمتر مردمى را دیده ام كه درباره چیزى خوشحال شوند به اندازه اى كه مردم شام در وقتى كه خبر مرگ محمد بن ابى بكر به آنها رسید خوشحال شدند؟ على عليه‌السلام فرمود: بدان كه اندوه ما نیز درباره او به اندازه خوشحالى آنها در این باره بلكه چند برابر بیشتر بود.

و نیز زید بن صوحان كه در این جنگ شهید شد و چون به زمین افتاد، امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر بالین او حاضر شده و در مدح او فرمود:

(رحمك الله یازید، لقد كنت خفیف المؤ نة عظیم المعونة) (340)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

340-خدایت رحمت كند اى زید كه تو براستى كه خرج و پرتلاش بودى!

2. زندگانى امیرالمؤمنین (ع) ص 418 و 419

### 289 اندوه على در مرگ مالك اشتر

هشام بن محمد (مورخ مشهور) گوید: چون خبر شهادت محمد بن ابى بكر رضى الله عنه به امیرالمؤمنین عليه‌السلام رسید (341) نامه اى به مالك بن حارث اشتر رحمه الله كه آن روزها در نصیبین اقامت داشت، نگاشت كه: اما بعد همانا تو از كسانى هستى كه من براى بر پایى دین از وى كمك مى جویم، و به پشتیبانى وى تكبر و سركشى گناهكاران را مى شكنم، و به یارى او مرزهایى را كه بیم هجوم دشمن از آنها مى رود مى بندم. و من پیش از این محمد بن ابى بكر رحمه الله را بر مصر گماردم، و تنى چند بر وى خروج كردند و چون جوان بود و جنگ ناآزموده كشته شده و به شهادت رسید خدایش رحمت كناد بنابراین به زودى نزد من آى تا در امر مصر تدبیرى بیندیشیم، و یكى از یارانت را كه مورد اعتماد و خیر خواه هستند به جایگزینى بر كارهاى خودت بگمار.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

341-در این كه آیا محمد بن ابى بكر (ه) پیش از رفتن مالك اشتر به مصر به شهاد رسیده یا اینكه بعد بوده اختلاف است و قول مشهور آن است كه بعد بوده و روایت كتاب غارات ج 1 ص 258 و نهج البلاغه نامه 34 مؤ ید قول مشهور است.

مالك رضى الله عنه شبیب بن عامر ازدى را به جاى خود گمارد و به سوى امیرالمؤمنین عليه‌السلام روانه گشت تا بر آن حضرت وارد شد، امام عليه‌السلام خبر مصر را به وى باز گفت و از احوال اهالى آن جا با خبرش ساخت، و به او افزود: كسى جز تو براى آن جا شایسته خودت بسنده مى كنم از خدا در كارهاى مهم یارى جو، و درشتى را با نرمى به هم بیامیز، و به تا آن جا كه نرمش كارساز است با نرمى رفتار كن، و هر گاه كه جز درشتى چیزى سود نبخشد به سختى و درشتى دست بیار. مالك اشتر رضى الله عنه خارج شد و بار و بنه را جمع كرده آماده حركت به سوى مصر شد، و امیرالمؤمنین عليه‌السلام پیشاپیش او نامه اى بدین مضمون به اهل مصر نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحیم سلام بر شما، من به نزد شما خدایى را مى ستایم كه جز او معبودى نیست، و از او خواستارم كه بر پیامبرش محمد و آل او درود فرستد. همانا من بنده اى از بندگان خدا را به سوى شما فرستادم كه در روزهاى ترسناك نمى خوابد، و و در اوقات هراس انگیز از دشمن روى بر نمى تابد، او از رزمنده ترین بندگان خدا، و داراى گرامى ترین حسب و شریف ترین آن در میان آنهاست بر نابكاران از سوزش آتش ‍ زیان بارتر است، و دورترین مردم از عار و ننگ است، و او همان مالك بن حارث اشتر است، وى بسان شمشیرى است كه دندانه تیزش و تیزى لبه اش به كندى نگراید، زود از میدان نگریزد، و به هنگام رزم با متانت و سنگین است، اندیشه اى عمیق و ریشه دار و صبر و تحملى نكو دارد، پس ‍ سخنش را بشنوید و امرش را فرمان برید، پس اگر امر به جنگ داد بجنگید، و چنان چه به اقامت فرمانتان داد بر جاى بمانید، او جز به دستور من نه اقدامى كند و نه دست بردارد. همانا من شما را در بودن با اشتر به جهت خیر خواهى شما و قوت نفسى كه بر دشمنتان پیدا مى كنید بر خویشتن مقدم داشتم؛

خداوند شما را به هدایت نگهدارد، و بر لزوم تقوى پایدارتان بدارد، و ما و شما را به آن چه دوست دارد و مى پسندد توفیق بخشد، و سلام بر شما و رحمت و بركات خداوند بر شما باد. چون مالك اشتر آماده حركت به سوى مصر شد، جاسوسان معاویه در عراق خبر حركت مالك را به وى نوشتند، و این مطلب بر معاویه گران آمد چه چشم طمع به مصر دوخته بود، و خوب مى دانست كه اگر مالك در آن جا پا نهد مصر از چنگ وى بیرون خواهد رفت، و نیز مالك در نزد او از محمد بن ابى بكر پر صلابت تر مى نمود، لذا به دهقانى مالیات پرداز كه در قلزم سكونت داشت كس فرستاد كه على عليه‌السلام مالك اشتر را به طرف مصر گسیل داشته و اگر شر او را از سر ما بردارى تا زنده هستى مالیات همان ناحیه را به تو خواهم بخشید، بنابراین هر چه مى توانى در قتل او چاره اى بیندیش.

سپس معاویه اهل شام را جمع كرد و به آنان گفت: همانا على اشتر را به سوى مصر فرستاد: همگى گرد آیید تا از خدا بخواهیم شر او را از سر ما كوتاه كند، سپس دعا كرد و همگى با او دعا كردند.

اشتر به سوى مصر بیرون شد تا به قلزم رسید، آن دهقان به استقبال او آمد بر وى سلام كرده گفت: من مردى از اهل شام هستم و براى تو و یارانت از زكات زمینم حقى بر عهده من است، نزد من فرود آمد آى تا به خدمت تو و یارانت كمر بندم و چهارپایان خود را از علف هاى این جا بخوران و جزء مالیات من حساب كن.

اشتر در خانه وى فرود آمد و او به رفع نیازهاى مالك و یارانش همت گماشت، و خوراكى را كه با عسل مسموم آغشته بود به نزد مالك برد، و چون مالك از آن بخورد او را در جا كشت. خبر به معاویه رسید، وى مردم شام را جمع كرد و گفت: مژده باد شما را كه خداى تعالى دعایتان را اجابت نمود، و شر مالك را از شما بازداشت و او را كشت، همگى با شنیدن این خبر مسرور و به هم مژده مى دادند.

چون خبر شهادت اشتر به امیرالمؤمنین عليه‌السلام رسید آهى بركشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: آفرین خدا بر مالك كه هر چه داشت از او بود، او اگر از كوه بود البته بزرگ ترین ستون و صخره آن بود، و اگر از سنگ بود همانا سنگ سختى بود، مالكا! راستى كه به خدا سوگند مرگ تو جهانى را ویران ساخت و مویه كنان بر چون تویى باید مویه سر دهند.

سپس فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین: (ما همه از خداییم و به سوى او باز خواهیم گشت، و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است)، خداوندا من این مصیبت بزرگ را به حساب تو مى گذارم كه مرگ او را از مصایب روزگار است، خداوند مالك را رحمت كند كه او به عهد خود وفا كرد و پیمان خود را به انجام رساند و به دیدار خدایش شتافت، با این كه ما با خود عزم كرده ایم كه بر هر مصیبتى پس از مصیبت رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صبر پیشه سازیم كه راستى آن بزرگ ترین مصیبت است. (342)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

341-در این كه آیا محمد بن ابى بكر (ه) پیش از رفتن مالك اشتر به مصر به شهاد رسیده یا اینكه بعد بوده اختلاف است و قول مشهور آن است كه بعد بوده و روایت كتاب غارات ج 1 ص 258 و نهج البلاغه نامه 34 مؤ ید قول مشهور است.

342-امالى شیخ ص 97 92

### 290 مصیبت شهادت مالك

مالك مردى بود كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام وقتى خبر مرگ او را شنید، درباره اش فرمود:

(رحم الله مالكا و لقد كان لى كما كنت لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم)

(خدا رحمت كند مالك را كه او براى من همان گونه بود كه من براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم (343)

و نیز وقتى خبر آن ضایعه هولناك را به آن بزرگوار دادند با حسرت و تاءسف بسیار فرمود:

(خدا به مالك خیر دهد، مالك و چه مالكى؟ كه اگر از كوه بود كوهى بزرگ و اگر از سنگ بود سنگى بسیار سخت بود، هان به خدا سوگند كه مرگ تو جهانى را لرزاند و جهانى را خرسند كرد و بر مانند مالكى باید گریه كنندگان بگریند و آیا مانند مالك وجود دارد؟ )

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

343-شرخ نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 1 ص 185 و ج 3 ص 416؛ قاموس الرجال ج 7 ص ‍ 464

## بخش چهارم: كشیدن نقشه قتل على عليه‌السلام

### 291 بقاى حق آل على عليه‌السلام

در جریان شهادت امام على عليه‌السلام سه نفر از خوارج در كنار كعبه هم سوگند شدند، كه یكى از آنها به نام (ابن ملجم) حضرت على عليه‌السلام را در كوفه بكشد، دومى به نام (برك بن عبدالله) معاویه را در شام به هلاكت رساند، و سومى به نام (عمرو بن بكر) عمروعاص را در مصر به قتل رساند، توطئه این سه نفر این بود كه سحر گاه 19 رمضان سال 40 هجرى، در یك وقت، تصمیم خود را اجرا سازند.

ابن ملجم به كوفه آمد و سرانجام در سحر 19 رمضان، در مسجد هنگام نماز به امام على عليه‌السلام حمله كرد و شمشیر بر فرق مقدس او زد كه همین ضربت منجر به شهادت آن حضرت گردید.

عمرو بن بكر به مصر رفت، و در مسجد مصر در وقت سحر منتظر ورود عمرو عاص باقى ماند، آن شب عمرو عاص بیمار بود و به جاى او خارجة بن حنیفه براى نماز آمد، عمرو از روى اشتباه به او حمله كرد و او را كشت، عمرو را دستگیر كردند و سپس به دستور عمرو عاص ‍ كشتند.

برك بن عبدالله در مسجد شام در كمین معاویه قرار گرفت وقتى كه معاویه به مسجد آمد، به او حمله كرد ولى شمشیرش بر ران معاویه وارد شد، او را دستگیر كردند، معاویه بسترى گردید، طبیبى به بالین او آوردند، طبیب پس از معاینه به معاویه گفت: شمشیر به زهر آلوده بوده است، اكنون یا باید با دارو درمان گردى، در این صورت نسل تو قطع مى گردد، دیگر داراى فرزند نمى شوى، و یا باید آهنى را با آتش گداخته سرخ كنم و سر زخم ران تو بگذارم و از این طریق مداوا كنم، در این صورت نسل تو قطع نخواهد شد.

معاویه گفت: من طاقت طریق دوم را ندارم، همان طریق اول را دنبال مى كنم، همین دو پسرى كه دارم به نام یزید و عبدالله براى من كافى است.

برك بن عبدالله تروریست یاغى را نزد معاویه آوردند كه حكم اعدامش ‍ را صادر كند او به معاویه گفت: من مژده اى براى تو دارم.

معاویه گفت: آن چیست؟

برك گفت: بنا است همین امشب على عليه‌السلام كشته شود، مرا نزد خود نگهدار، اگر او كشته شد كه هر گونه خواستى با من رفتار كن، و اگر كشته نشد، من با تو عهده محكم مى بندم كه مرا آزاد سازى تا بروم و على عليه‌السلام را بكشم و سپس نزد تو آیم.

معاویه او را نزد خود نگه داشت، وقتى كه خبر شهادت على عليه‌السلام به معاویه رسید، او آن تروریست را به خاطر مژده این خبر، آزاد ساخت. (344)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

344-شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 6 ص 114 113

### 292 مهریه قطام

چون ابن ملجم به كوفه آمد، آن راز را به كسى اظهار نكرد و روزى به خانه مردى از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید، حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در جنگ خوارج پدر و برادر او را كشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون ابن ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و به او پیشنهاد ازدواج داد، آن ملعونه گفت كه: مهر من سه هزار درهم است و غلامى و كنیزكى و كشتن على بن ابیطالب ابن ملجم ملعون براى مصلحت گفت: آنچه گفتى قبول كردم به غیر از قتل على بن ابیطالب كه من قدرت آن را ندارم.

قطام ملعونه گفت: او را غافل كن و بكش، اگر از كشتن رهایى یابى با من عیش خواهى كرد، و اگر كشته شوى ثواب آخرت از براى تو بهتر از زندگانى دنیاست.

چون ابن ملجم ملعون دانست كه قطام ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند من نیز به این شهر نیامده ام مگر براى انجام این كار.

قطام ملعونه گفت: من از قبیله خود جمعى را با تو همراه مى كنم كه تو را در این امر یارى نمایند، پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود یاور او كرد، و ابن ملجم ملعون، شبیب بن بجره را دید و گفت: اى شبیب نمى خواهى تو را به كارى دعوت كنم كه باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟

شبیب گفت: آن كار چیست؟

گفت: این كه مرا بر كشتن على بن ابیطالب یارى دهى.

شبیب نیز از جمله خوارج بود، پس گفت: اى ابن ملجم كارى بزرگ در پیش رو دارى و كشتن على آسان نیست.

ابن ملجم گفت: در مسجد پنهان مى شویم، زمانى كه براى نماز بیرون مى آید كار خود را انجام مى دهیم.

پس آن ملعون را نیز با خود همراه كرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این نیت به مسجد آمدند و قطامه ملعونه در مسجد مشغول اعتكاف بود، در آن شب آن ملعونین در خیمه او به سر بردند و آن ملعونه جامه هاى حریر بر سینه هاى ایشان بست و شمشیر به دستشان داد و آنها را بیرون فرستاد.

سپس آن سه ملعون آمدند و نزدیك آن درى كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام داخل مسجد مى شد نشستند، و قبل از آن راز خود را با اشعث بن قیس ‍ خارجى گفته بودند و او نیز با ایشان در این امیر متفق شده بود و به یارى ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدى در مسجد بود، ناگاه شنید كه اشعث مى گوید: اى ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور كه چون صبح طالع شود و رسوا مى شوى. چون حجر این سخن را شنید؛ غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: اى اعور ملعون اراده كشتن على دارى؟ و به جانب خانه آن حضرت دوید كه آن حضرت را خبر كند، قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود، چون به مسجد برگشت شنید كه مردم مى گویند: امیرالمؤمنین كشته شد. (345)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

345-ارشاد شیخ مفید، ج 1 ص 17

## بخش پنجم: وقایع شب نوزدهم و ضربت خوردن آن حضرت

### 293 تفكر على عليه‌السلام در شب نوزدهم

به گفته جرج جرداق امام عليه‌السلام در شب شهادت ساعتى زانوها را در بغل گرفت و لحظاتى به فكر فرو رفت. گذشته زندگى خود را از روزگاران دور به نظر آورد، به یاد آورد:

روزگار كودكى و حیات خود را در خانه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه سایه او را بر سر داشت و دست پر مهر او را در بازوگیرى از او.

روزگار قبول اسلام و رنج ها و مرارت هاى را كه در دوران قبل از هجرت متحمل شده و شاید زجرها و شكنجه هاى یاران و مؤمنان اولیه بود.

شب هجرت و ساعات پر هراس شب را كه به اتكاى پروردگار در بستر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابید تا او جان سالم به در برد و در خدمت رشد بشریت باشد.

دوران پس از هجرت تا زمان فوت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه سراسر آن به جنگ و درگیرى با جاهلان و مشركان گذشت و در فاصله 10 سال 84 غزوه و یا كمتر را پشت سر گذارده بود.

دوران سقیفه و پایه گذارى ها و صدمات و لطمات ناشى از آن غصب خلافتى كه سبب شد او 25 سال از دوران عمر خود را به دور از اعمال قدرت اسلامى بگذراند.

یاران و دوستان و وفاداران كه هر كدام یا در میدان به شهادت رسیدند و یا ترور شدند و یا با مرگ طبیعى رخ به نقاب خاك كشیدند. (346)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

346-الامام على (ع)

### 294 حالات على عليه‌السلام در شب نوزدهم

از آن همه زنج ها و افسردگى دلش گرفت، به ویژه از آن بابت كه خود را تنها یافت با قلبى پر از تاءثر آماده مرگ شد. به خصوص از آن بابت كه او زحمات پیامبر و مجاهدان و شهداى اسلام را در معرض هدر و تلف مى دید.

على متاءثر است از اینكه دوستان وفادارى چون مالك اشتر، محمد بن ابى بكر، سلمان فارسى، ابوذر، عبدالله خباب و... را از دست داده و برخى از اینان به حیله و نیرنگ كشته شده اند و یا با رنج و تاءسف از دار دنیا رفته اند.

او در ذهن خود خیانتكاران و خائنان را به محاكمه مى كشد و بدكاران را نمى بخشد، به ویژه آنها كه لطماتى بر پیكر اسلام وارد آورده و زحمات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نادیده گرفته اند. در پیشگاه خدا به شكایت مى پردازد و...

### 295 كمربند شهادت محكم

در شب شهادت حضرت على عليه‌السلام وصفش چنان بود كه گویى مرگ را انتظار مى كشد. مرتب به آسمان و ستاره ها مى نگریست و مى فرمود: به خدا قسم، دروغ نگفته ام و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دروغ نگفت. كمربند خود را محكم بست و به شعرى بدین گونه تمثل جست:

اشدد حیاریمك للموت اى على كمر خود را براى مرگ محكم ببند.

فان الموت لاقیكا زیرا كه مرگ ترا ملاقات خواهد كرد.

ولا تجزع من الموت از مرگ آه و ناله سرمده.

اذا حل بوادیكا زیرا مرگ تو را به سر منزل مقصود مى رساند. (و به سراى تو وارد شد).

### 296 شب ضربت

ابوصالح حنفى گوید: از على عليه‌السلام شنیدم مى فرمود: رسول خدا را در خواب دیده از پیش آمدها و ناراحتى هایى كه از مردم دیده بودم به حضرت شكایت كردم، فرمود: یا على گریه مكن. آن گاه فرمود: توجه كن! چون توجه كردم دو مردى را دیدم كه به زنجیر آویخته و سنگ پاره هایى بر سر آنها زده مى شود ابوصالح گوید: فردا به عادت همه روز براى دیدار امیرالمؤمنین رفتم در بازار قصاب ها خبر شهادت على عليه‌السلام را شنیدم. (347)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

347- الارشاد، ص 20 19

### 297 نایل آمدن به وصال محبوب

حسن بصرى روایت كرده كه: على عليه‌السلام در شب نوزدهم بیدار و آن شب را بر خلاف عادت به مسجد نرفت، دخترش ام كلثوم پرسید: چرا امشب را بیدار مانده اى؟

فرمود: براى آن كه اگر بامداد ظاهر شود كشته خواهم شد. ابن نباح در آن هنگام آمده و حضرت را به نماز دعوت كرد، على عليه‌السلام اندكى رفت و برگشت، ام كلثوم عرض كرد: جعده را بفرما تا با مردم نماز بخواند. حضرت فرمود: آرى بگویید او با مردم نماز بخواند آن گاه دقتى كرده فرمود: نه چاره از مرگ نیست و نمى توان از چنگ آن فرار كرد.

على عليه‌السلام در همان وقت به مسجد وارد شد و ابن ملجم كه تمام شب را بیدار مانده و منتظر ورود على عليه‌السلام بود از نسیم سحرى خوابش برده بود؛ على عليه‌السلام با پاى خود او را بیدار كرده فرمود: بر خیز موقع نماز رسیده او هم از جا برخاست و كار على را تمام كرد.

### 298 كمر بند از بهر مرگ على

در حدیث آمده على عليه‌السلام در شب نوزدهم بیدار بود و مكرر از اطاق خود بیرون مى آمد و به طرف آسمان متوجه مى شد و مى فرمود: سوگند به خدا تا به حال دروغ نگفته ام و دروغ هم به من اطلاع نداده اند، امشب همان شبى است كه باید به وصال محبوب نایل گردم آن گاه، به خوابگاه خود برگشت، چون بامداد دمید كمر بند خود را بر بست و مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كمر بند از بهر مرگ اى امیر |  | كه مرگ آید اكنون به دیدار تو |
| مكن خوف از مرگ و آماده باش |  | چو مرگ آید اى جان خریدار تو |

چون به صحن خانه رسید؛ مرغابیان چندى جلوى راه حضرت را گرفتند و فریاد مى زدند، خواستند آنها را آرام كنند و از جلو حضرت دور سازند فرمود: آنها را واگذارید كه نوحه جدایى مى كنند. سپس از خانه بیرون رفت و رسید به او آن چه زبان قلم از نگارشش لال است. (348)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

348- الارشاد، ص 20 19

### 299 علت كم غذا خوردن

حضرت على عليه‌السلام در آن ماه رمضان كه شب نوزده آن ضربت خورد، شبى در نزد فرزندش حسن عليه‌السلام بود، و شبى در نزد فرزندش حسین عليه‌السلام بود، و شبى در نزد دامادش عبدالله بن جعفر افطار مى كرد، و بیش از سه لقمه غذا تناول نمى كرد، یكى از فرزندانش پرسید: چرا غذا كم مى خورى؟ در پاسخ فرمود: یا بنى یاءتى امر الله و انا خمیص، انما هى لیلة او لیلتان

(اى پسرم، امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (مى خواهم در آن حال) شكمم تهى باشد، یك شب یا دو شب بیشتر از عمرم باقى نمانده است). (349)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

349-ارشاد مفید، ج 1 ص 321

### 300 اولین نوحه كنندگان على عليه‌السلام

حضرت على عليه‌السلام در همان شب آخر عمرش، از خانه به سوى مسجد حركت كرد، مرغابى ها سر راه آن جناب فریاد مى كردند، و مردم آنها را از او دور مى نمودند، فرمود:

اتركوهن فانهن نوایح.

(آنها را واگذارید زیرا آنها نوحه گرانند)

و گاهى فرمود:

و الله لتخضبن هذه من هذه

(سوگند به خدا این از این و دست بر سر و محاسنش گذاشت خضاب خواهد شد). (350)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

350-ارشاد مفید، ج 1 ص 321.

### 301 دیدن پیامبر در خواب

امام حسن عليه‌السلام روز نوزدهم رمضان كه سحر آن به فرق مقدس على عليه‌السلام ضربت زدند، فرمود: شب گذشته در همین مسجد (كوفه) پدرم به من فرمود: پسرم! من نماز شب را خواندم و سپس خوابیدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب دیدم و از وضع خودم و سستى اصحاب در امر جهاد شكایت كردم، آن حضرت به من فرمود:

ادع الله ان یریحك منهم فدعوت الله

(دعا كن و از خدا بخواه تا تو را از دست آنها راحت كند، من همین دعا را كردم. ) (351)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

351-. عقد الفرید، ج 4، ص 361.

### 302 غذاى امام در شب ضربت خوردن

در بعضى از كتب معتبره روایت كرده اند كه ام كلثوم گفت: در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان براى افطار حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام طبقى نزد او گذاشتم، دو قرص نان جو در آن بود، و كاسه اى از شیر نزد آن حضرت آوردم، و نمك ساییده حاضر كردم، چون حضرت از نماز فارغ شد، به آن طعام نگاه كرده و گریست و فرمود: اى دختر! دو نوع خورش براى من در یك طبق حاضر كردى؟ مگر نمى دانى كه من متابعت برادر و پسر عموى خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كنم، تا از دنیا رفت دو طعام از براى او حاضر نكردند.

اى دختر! هر كه خوردنى و آشامیدنى و پوشش او در دنیا خوب باشد، ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالى بیشتر است، اى دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب. و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه جبرییل از براى او كلیدهاى زمین را آورد و گفت: یا محمد خداوند تو را سلام مى رساند و مى فرماید كه: اگر خواهى تمام كوه هاى تهامه را براى تو طلا مى كنم و به راه مى اندازم، بگیر این ها را كه كلید گنج هاى زمین است و از ثواب آخرت تو چیزى كم نمى شود، حضرت فرمود: بعد از آن چه خواهد بود؟ گفت: مرگ.

آن جناب فرمود: هر گاه چنین است، مرا به دنیا احتیاج نیست، بگذار مرا كه روزى گرسنه باشم و یك روز سیر، تا آنكه در روزى كه گرسنه باشم دعا كنم پروردگار خود را و از او سؤ ال كنم، و در روزى كه سیر باشم پروردگار خود را حمد گویم.

جبرییل گفت: توفیق هر چیزى یافته اى اى محمد.

فرمود: اى دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خوارى است هر كه چیزى به آخرت پیش مى فرستد به او مى رسد.

اى دخترم! به خدا سوگند چیزى نمى خورم تا یكى از خورش ها را بردارى، پس شیر را بر داشتم، و اندكى از نان جو با نمك تناول نمود و حمد و ثناى حق تعالى به جاى آورد. (352)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

352- تاریخ 14 معصوم ص 340 237

### 303 نگاه كردن به آسمان

امام در شب نوزدهم پیوسته مشغول ركوع و سجود بود و تضرع و زارى به سوى حق تعالى مى نمود، بسیار از خانه بیرون مى رفت و داخل مى شد، به اطراف آسمان نظر مى كرد و اضطراب مى نمود و تضرع مى كرد و مى گریست، پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود، پس اندكى خوابیده ترسان بیدار شده جامه خود را بر روى مبارك خود كشید و بر پا ایستاد و گفت: خداوندا مرا به دیدن خود بركت ده. و كلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظیم بسیار گفت. (353)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

353- تاریخ 14 معصوم ص 340 237

### 304 گریه فرزندان

امام در شب نوزدهم رمضان نماز خواند تا بسیارى از شب گذشت، و در تعقیب نشسته بود كه آن حضرت را خواب ربود، باز ترسان از خواب بیدار شد، زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود: در این ماه از میان شما خواهم رفت، در این شب خوابى هولناك دیدم و براى شما نقل مى كنم، در این ساعت حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب دیدم مى فرمود: اى ابوالحسن به زودى نزد ما خواهى آمد، و نزد تو خواهد آمد شقى ترین امت و محاسن تو را از خون سرت خضاب خواهد كرد، و من بسیار مشتاقم به لقاى تو، و تو در دهه آخر این ماه به نزد ما خواهى آمد، زود بیا نزد ما كه آنچه نزد ماست بهتر است و باقى تر است از براى تو.

چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند، صدا به گریه بلند كردند، پس قسم داد ایشان را كه ساكت شوید، چون ساكت شدند، وصیت كرد ایشان را به نیكى ها و نهى كرد ایشان را از بدى ها. چون از وصیت فارغ گردید، باز مشغول عبادت شد، پیوسته در ركوع و سجود و تضرع و زارى بود، و هر ساعت از خانه بیرون مى رفت به اطراف آسمان نظر مى كرد، نظر در ستاره ها مى كرد و مى فرمود: به خدا سوگند كه دروغ نشنیده ام از رسول خدا، این شبى است كه مرا وعده داده است. پس ‍ برگشت به جاى نماز خود و مى گفت: اللهم بارك لى فى الموت، یعنى: خداوندا مبارك گردان براى من مرگ را، و بسیار مى گفت: انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظیم، پس بسیار صلوات مى فرستاد بر محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و استغفار بسیار مى كرد. (354)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

354- تاریخ 14 معصوم ص 340 337

### 305 نزدیكى اجل

ام كلثوم گفت: چون در شب شهادت، قلق و اضطراب آن حضرت را دیدم، مرا خواب نبرد گفتم: اى پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمى فرمایى؟

گفت: اى دختر من با شجاعان بسیار جنگ كرده ام و خود را به اهوال عظیمه افكنده ام، هرگز رعبى و ترسى در دلم به هم نرسیده است، امشب بسیار ترسانم؛ پس فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، ام كلثوم گفت: اى پدر چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را به ما مى دهى؟

فرمود: اى دختر اجل نزدیك گردیده و آرزوها قطع شده است. ام كلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست، حضرت فرمود: گریه مكن، من نگفتم این خبر را مگر به آنچه عهد كرده است به سوى من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (355)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

355- تاریخ 14 معصوم ص 340 337

### 306 مناجات در شب ضربت

على عليه‌السلام در شب نوزدهم، اندكى به خواب رفت و بیدار شد فرمود: دخترم! چون نزدیك وقت اذان شود، مرا خبر كن و مشغول تضرع و زارى و عبادت شد، چون نزدیك وقت نماز شد، ام كلثوم مى گوید، آب نزد آن حضرت آوردم، برخاست و تجدید وضو كرد و جامه هاى خود را پوشید و به جانب مسجد رفت. چون به صحن خانه رسید، مرغابى هایى كه براى برادرم حسن هدیه آورده بودند بر سر راه او آمده بال ها گشودند فریاد كردند، و قبل از آن شب صداى ایشان در نمى آمد، حضرت فرمود: لا اله الا الله فریاد كننده چندند كه از عقبشان نوحه كنندگان خواهند بود، فردا بامداد قضاى الهى ظاهر شود. (356)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

356- تاریخ 14 معصوم ص 340 337

### 307 شب ضربت به فكر غذاى مرغابیان

ام كلثوم گفت: اى پدر چرا فال بد مى زنى؟

فرمود: هیچ یك از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمى كند، ولیكن سخن حقى بود كه بر زبانم جارى شد، دخترم به حق خودم تو را سوگند مى دهم كه این مرغابیان را رها كنى كه حیواناتى بى زبانند كه حبس كرده اى ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند، یا رها كن آنها را كه از گیاه هاى زمین بخورند. (357)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

357-تاریخ 14 معصوم ص 340 337

### 308 كمر مرگ بستن

هنگامى كه على عليه‌السلام به در خانه رسید و خواست كه در را بگشاید قلاب در به كمر آن حضرت بند شد و از كمرش باز شد و افتاد، پس آن را از زمین برداشت به كمر بست و شعرى چند خواند كه مضمون آنها این است كه: كمر خود را براى مرگ ببند. به درستى كه مرگ تو را ملاقات مى كند، و جزع مكن از مرگ وقتى كه به محله تو مى آید، مغرور مشو به دنیا هر چند موافقت نماید، چنانچه دهر كه تو را خندان گردانیده است باز تو را به گریه خواهد آورد، پس فرمود: خداوندا مبارك گردان براى من مرگ را، و مبارك گردان براى من لقاى خود را.

ام كلثوم گفت: چون این اخبار رنج آور را شنیدم گفتم: واغوثاه وا اءبتاه، در تمام این شب خبر مرگ به ما مى گویى.

فرمود: اى دختر اینها دلالت ها و علامت هاى مرگ است كه از پى یكدیگر ظاهر مى شود. پس در را گشوده بیرون رفت، ام كلثوم گفت: من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم به حضرت امام حسن نقل كردم. (358)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

358-تاریخ معصوم ص 340 337

### 309 نگرانى زینب عليها‌السلام

اضطراب سراسر وجود زینب را گرفته و نگران است. به نزد پدر مى آید كه بابا، امشب تو به مسجد مرو، كه دلم نگران است. بگذار دیگرى به جاى تو رود. فرمود: لا مقر من القدر، گریز از قدر و قضاى خدا ممكن نیست. اگر بلاى زمینى باشد بر رفع آن قادرم اگر بلاى آسمانى (مرگ) باشد كه باید جارى گردد. (359)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

359-در مكتب امام امیر المؤمنین (ع) ص 421

### 310 درد دل آخر با امام حسن عليه‌السلام

حضرت امام حسن عليه‌السلام برخاست و از پى پدر بزرگوار خود به مسجد رفت، پیش از آنكه داخل مسجد شود به آن حضرت رسید و گفت: اى پدر بزرگوار چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده اى؟ گفت: اى نور دیده من، خوابى وحشتناكى دیدم.

جناب امام حسن عليه‌السلام گفت: اى پدر خواب خود را براى من بیان كن.

فرمود: دیدم جبرییل بر كوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن كوه برگرفت و به سوى كعبه رفت، و بر بام كعبه ایستاد و آن سنگ ها را بر هم زد كه ریزه ریزه شدند، پس بادى وزید و آن ریزه هاى سنگ را پراكنده كرد، هیچ خانه در مكه و مدینه نماند مگر آنكه ریزه اى از آن سنگ در آن داخل شد.

حضرت امام حسن عليه‌السلام پرسید: پدر این خواب را چگونه تعبیر كردى؟

فرمود: این خواب دلالت مى كند بر آنكه پدر تو شهید شود، و هیچ خانه در مكه و مدینه باقى نمى ماند مگر آنكه اندوهى از مصیبت او در آن خانه داخل شود.

حضرت امام حسن عليه‌السلام فرمود: آیا مى دانى كه این واقعه وحشتناكى خواهد بود؟

فرمود: حبیب من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داده است كه این واقعه هاى كه خواهد بود. پیامبر به من فرمود: كه در دهه آخر ماه مبارك رمضان شهید خواهم شد به ضربت شمشیر ابن ملجم مرادى.

امام حسن عليه‌السلام فرمود: اى پدر هر گاه مى دانى كه او قاتل تو خواهد بود او را به قتل برسان.

حضرت فرمود: اى فرزند گرامى! قصاص پیش از جنایت نمایم؟

فرمود: اى فرزند به رختخواب خود برگرد.

امام حسن عليه‌السلام گفت: اى پدر مى خواهم با تو بیایم.

فرمود: تو را سوگند مى دهم كه برگردى، پس امام حسن عليه‌السلام به خانه برگشت و با ام كلثوم محزون و غمگین نشستند، بر سخنان و حالات آن حضرت مى گریستند. (360)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

360-تاریخ 14 معصوم ص 340 337

### 311 آخرین رمضان على عليه‌السلام

آخرین ماه مبارك رمضان كه بر على گذشت ماه مبارك دیگرى بود براى او یك صفاى دیگرى داشت و براى خاندان على عليه‌السلام از همان روز اول ماه رمضان تواءم با یك دلهره و اضطراب بود چون آن ماه رمضان، روش ‍ على (ع) با همه ماه رمضانهاى دیگر تفاوت داشت یكى از آن خدمت هاى قهرمانى اش را به عنوان نمونه ذكر مى كنیم على عليه‌السلام مى فرماید:

این آیه شریفه نازل شد، الم \* أَحَسِبَ النَّاسُ أَن یتْرَكُوا أَن یقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا یفْتَنُونَ \* وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَیعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَلَیعْلَمَنَّ الْكَاذِبِینَ (361) كه خطاب به مسلمین است به مؤمنین كه خیال كرده اند كه ما آزمایش براى آنها پیش نخواهیم آورد خیر پیش مى آوریم على عليه‌السلام مى فرماید: تا این آیه نازل شد فهمیدم كه بعد از پیغمبر فتنه ها و آزمایش هاى بزرگى براى این ملت پیش مى آید عرض كردم: یا رسول الله! مقصود از آنچه كه در این آیه آمده چیست؟

فرمود: (یا على ان امتى سیفتنون من بعدى) (362) بعد از من امت من مورد امتحان و آزمایش قرار مى گیرند بعد در آنجا مى فرماید: به پیغمبر عرض كردم: یا رسول الله! آن گروهى كه در احد شهید شدند 70 نفر بودند كه در راءس آنها حمزة بن عبدالمطلب بود، آنها قهرمان هاى احد بودند و من از این فیض محروم ماندم و شهادت از من دور شد خیلى ناراحت شدم كه چرا من به این فیض نایل نشدم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

361-سوره عنكبوت آیه 2.

362-نهج البلاغه صبحى صالح ص 220

من به ایشان عرض كردم: چرا این فیض از من گرفته شد؟

فرمود: در اینجا شهید نشدى اما عاقبت امر، تو در راه خدا شهید خواهى شد، در حالتى كه در احد یك جوان 25 ساله است، تازه با زهراء سلام الله علیها ازدواج كرده است یك فرزند بیشتر نداشت، امام مجتبى عليه‌السلام یك خانواده جوان همه آرزوهاى شان این است كه زندگى شان كم كم پیش ‍ برود على عليه‌السلام را ببینید تنها آرزوى بزرگش این است كه در راه خدا شهید بشود! پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: على تو شهید مى شوى، بعد فرمود: كیف صبرك، در حین شهادت صبر تو چگونه خواهد بود؟

على عرض كرد: یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر بل من مواطن الشكر، نفرمایید چگونه صبر مى كنى بفرمایید چگونه سپاسگزار هستى؟

فرزندان على عليه‌السلام آمدند جلوى امیرالمؤمنین عليه‌السلام را گرفتند و گفتند: پدر جان نمى گذاریم شما به مسجد بروید، و حتما بایستى یك نفر دیگر را به نیابت بفرستى.

اول فرمودند: خواهرزاده ام (جعده بن جبیره) را بگویید برود نماز جماعت را با مردم بخواند. بعد خودشان نقض كردند، فرمودند: نه خودم مى روم.

عرض كردند: اجازه بدهید كسى شما را همراهى كند.

فرمود: خیر نمى خواهم كسى مرا همراهى كند ولى براى او شب با صفایى است این تعبیر مال خود ایشان است كه فرموده اند: و ما كنت الا كقارب ورد، و طالب وجد (363) بعد از این كه در بستر افتاده است این جمله ها را مى فرماید؛ به خدا قسم این ضربت كه بر فوق من وارد شد مثل من مثل عاشقى بود كه به معشوق خودش رسید، مثل آن كسى بود كه در شب ظلمانى دنبال چاه آبى مى گردد تا خیمه و خرگاهش را بردارد و به آنجا برود، اگر در آن تاریكى آن چاه آب را پیدا كند چقدر خوشحال مى شود مثل من هم مثل همان شخص است. حافظ مى گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند |  | واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند |
| چه مبارك سحرى بود و چه فرخنده شبى |  | آن شب قدر كه این تازه براتم دادند |

و حافظ هم اشاره به همین معنى دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

363-تهج البلاغه، صبحى صالح، ص 379.

فرمودند: من خودم مى روم. خدا مى داند كه او چه هیجانى داشت، البته خودش مى فرماید: من خیلى كوشش كردم كه راز آن مطلب را كشف كنم، یعنى خصوصیات آن را بعضى گفته اند ولى اجمالا مى داند به این كه یك حادثه بزرگى براى او اتفاق مى افتد از نهج البلاغه این طور استفاده مى شود: خیلى كوشش كردم كه سر و باطن این كار را به دست بیاورم، ولى خدا اباء كرد، جز اینكه این سر را اخفاء بكند، آمد و آمد خودش اذان صبح را مى گفت: با آن سپیده دم خداحافظى كرد و گفت: اى صبح، اى سپیده دم اى فجر از روزى كه على به این دنیا چشم گشاده است آیا روزى بوده است كه تو از فخر بدمى و چشم على خواب باشد یعنى اى سپیده دم بعد از این چشم على براى همیشه به خواب خواهد رفت در وقتى كه دارد از ماءذنه پایین مى آید، مى فرماید:

خلوا سبیل المؤ من المجاهد

فى الله لا یعبد غیر الواحد

و یوقظ الناس الى المساجد (364)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

364-دیوان على (ع)

راه مؤ من مجاهد را باز كنید، باز خودش را به عنوان یك مؤمن مجاهد توصیف مى كند، دلهره ها، اضطراب ها هست، على گفته بود: پشت سر این ضجه ها، نوحه هایى هست یك وقت یك فریاد همه را متوجه كرد صدایى شنیدند كه در همه جا پیجیده است:

(تهدمت و الله اركان الهدى و انطمست اعلام التقى و انفصمت العروة الوثقى، قتل ابن عم المصطفى، قتل الوصى المجتبى، قتل على المرتضى قتله اشقى الاشقیاء)

به خدا سوگند ستون هاى هدایت در هم شكست و نشانه هاى تقوى محو شد و دستاویز محكمى كه میان خالق و مخلوق بود گسیخته گردید پسر عموى مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شد، على مرتضى به شهادت رسید و بدبخت ترین اشقیا او را شهید نمود. (365)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

365-منتهى الامال انسان كامل ص 48 43

### 312 نفرین على عليه‌السلام

شب جمعه و شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرت، آخرین شب عمر امام على عليه‌السلام بود، امام حسن عليه‌السلام مى گوید: همراه پدرم على عليه‌السلام به سوى مسجد رهسپار شدیم. پدرم به من فرمود: (پسرم! امشب لحظه اى چرت مرا فرا گرفت، در همان لحظه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دیدم، عرض ‍ كردم: (اى رسول خدا، چیست این مصائبى كه از ناحیه امت تو به من رسیده است؟ كه آنها به راه عداوت و انحراف افتاده اند).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: ادع علیهم: (آنها را نفرین افتاده اند).

من امشب در مورد این امت (منحرف) چنین نفرین كردم.

اللهم ابدلنى بهم خیرا منهم و ابدلهم بى من هو شر منى

(خدایا به عوض آنها، دیدار و هم نشینى با خوبان را نصیب من گردان، و به عوض من، بدان را بر آنها مسلط كن). (366)

سحرگاه همان شب نفرین امام على عليه‌السلام به استجابت رسید.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

366-اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 6 ص 131

## بخش ششم: ضربت خوردن على عليه‌السلام در مسجد

### 313 ضربتى بر جاى ضربت ملعون دیگر

شیخ مفید به سند معتبر از امام زین العابدین عليه‌السلام روایت كرده است؛ كه چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را كرد، دیگرى را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر به دیوار مسجد خورد. چون حضرت نزدیك محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتى بر سر آن حضرت زد، بر جاى آن ضربتى آمد كه عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صداى مردم بلند شد، حضرت امام حسن و امام حسین عليه‌السلام به مسجد دویدند ابن ملجم را گرفته در بند كردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند.

سپس لبابه به نزدیك سر آن حضرت نشست و ام كلثوم نزد پاى او نشست و صداى شیون از خانه آن حضرت بلند شد، پس آن حضرت دیده هاى مبارك خود را گشود و به سوى حسن و حسین عليه‌السلام نظر كرد و فرمود كه: رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است براى دوستان خدا از دنیاى بى بقا، اگر من از این ضربت كشته شوم، آن ملعون را یك ضربت بیشتر نزنید، این را فرمود و ساعتى مدهوش شد، چون به هوش باز آمد فرمود: در این وقت رسول خدا (ص) را دیدم كه مرا تكلیف رفتن مى كند و فرمود كه: فردا شب نزد ما خواهى بود. (367)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

367-امالى شیخ طوسى، ص 365

### 314 آخرین اذان على عليه‌السلام

سحرگاه شب 19 رمضان حضرت على عليه‌السلام داخل مسجد شدند، قندیل ها خاموش شده بود و مسجد تاریك بود، حضرت چند ركعت نماز ادا كرد، ساعتى مشغول تعقیب بود، سپس برخاست و دو ركعت نماز خواند و بر بام مسجد رفت، دست هاى مبارك را بر گوش هاى خود گذاشت و اذان گفت. وقتى آن حضرت اذان مى گفت، هیچ خانه در كوفه نمى ماند مگر آنكه صداى او را مى شنیدند. ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم كه اراده كرده بود تفكر مى كرد، و در میان شب قطامه به نزد او آمد گفت: كسى كه چنین اراده اى دارد. خواب بر او حرام است، برخیز و على را به قتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان، آن ملعون گفت: على را مى كشم و مى دانم كه به مراد خود نمى رسم پس در آن وقت صداى اذان حضرت را شنیدند، آن ملعونه گفت: زود برو كه فرصت از دست مى رود. (368)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

368-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 315 بیدار كردن قاتل خود

در تمام آن شب، ابن ملجم ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت مى بردند چون حضرت از اذان فارغ شد و پایین آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالى بود و صلوات بر محمد و آل محمد مى فرستاد، به صحن مسجد آمد و افراد خواب را براى نماز بیدار مى كرد، تا آنكه به ابن ملجم رسید، دید كه او بر رو خوابیده است فرمود: برخیز از خواب براى نماز و چنین مخواب كه این خواب شیطان است، بلكه بر دست راست بخواب كه خواب مؤمنان است، و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود كه: قصدى در خاطر خود دارى كه نزدیك است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و كوه ها سرنگون گردد، و اگر بخواهم مى توانم خبر بدهم كه در زیر جامه چه دارى؛ و از آن در گذشت به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد، و ركوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود. (369)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

369-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 316 ضربت در سجده اول

پس آن ملعون به نزد آن ستون كه حضرت نماز مى كرد ایستاد، چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتى بر سر آن حضرت زد درست در جاى ضربت عمرو بن عبدود آمد و پیشانى او را شكافت، پس حضرت فرمود: بسم الله و بالله و على ملة رسول الله، و گفت: برب الكعبه، یعنى فایز و رستگار شدم به حق پروردگار كعبه. چون اهل مسجد صداى حضرت را شنیدند همه به سوى محراب دویدند، چون آن شمشیر را به زهر آب داده بودند، زهر در سر و بدن مقدسش دوید. چون مردم به نزدیك آن حضرت رسیدند، دیدند در محراب افتاده است و خاك برمى گیرد و بر جراحت خود مى ریزد و این آیه را مى خواند: ( مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِیهَا نُعِیدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) یعنى: از زمین خلق كرده ام شما را، و به زمین بر مى گردانم شما را، و از زمین بیرون مى آوردم شما را بار دیگر، سپس فرمود: آمد امر خدا، و راست شد گفته رسول خدا. (370)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

370-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 317 لرزیدن زمین

قبل از ضربت ابن ملجم، شبیب ضربتى حواله آن حضرت كرد و بر طاق مسجد آمد، چون ضربت ابن ملجم به سر مبارك آن حضرت رسید، زمین لرزید و دریاها طوفانى شد، درهاى مسجد به هم خورد، چون حضرت را برداشتند، رداى مباركش را بر سرش بستند، حضرت خون سر خود را بر محاسن مباركش كشید و فرمود: این همان وعده اى است كه خدا و رسول مرا وعده داده بودند، راست گفتند خدا و رسول.

پس از ضربت بر فرق على عليه‌السلام خروش از ملایكه آسمانها و زمین ها بلند شد، و باد سیاه تندى وزید كه هوا را تیره كرد. و جبرییل در میان آسمان و زمین صدا زد:

به خدا سوگند كه درهم شكست اركان هدایت، و تاریك شد ستاره هاى علم نبوت، و بر طرف شد نشانه هاى پرهیزگارى، و گسیخته شد عروة الوثقاى الهى، و كشته شد پسر عموى محمد مصطفى وصى و برگزیده مجتبى، و شهید شد سید اوصیاء على مرتضى، او را شهید كرد بدبخت ترین اشقیاء. (371)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

371-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 318 دویدن فرزندان به سمت مسجد

زمانى كه ام كلثوم جبرییل را شنید، سیلى به صورت خود زد و گریبان چاك كرد، فریاد وااءبتاه، واعلیاه، وا محمداه و واسیداه برآورد، پس ‍ حضرت امام حسن و امام حسین عليه‌السلام از خانه به سوى مسجد دویدند، دیدند كه مردم نوحه و فریاد مى كنند و مى گویند: وااماماه و واامیرالمؤمنیناه، به خدا سوگند كه شهید شد امام عابد مجاهد كه هرگز براى بت سجده نكرده بود، و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند، فریاد واابتاه و واعلیاه بر آوردند مى گفتند: كاش ما را مرگ در مى یافت و این روز را نمى دیدیم. چون به نزدیك محراب آمدند، پدر بزرگوار خود را دیدند كه در میان محراب افتاده است، و ابوجعده با جماعتى مى خواهند او را بلند كنند كه با مردم نماز بخواند، اما نمى تواند. حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام امام حسن عليه‌السلام را به جاى خود گذاشت كه با مردم نماز گزارد، و خود نشسته نماز را به اشاره ادا كرد، خون خود را بر روى خود مى مالید و هر ساعتى به طرفى مى افتاد. (372)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

372-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 319 سر على عليه‌السلام در دامن امام حسن عليه‌السلام

چون حضرت امام حسن عليه‌السلام از نماز فارغ شد، سر مبارك پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت: اى پدر بزرگوار پشت ما را شكستى، چگونه تو را به این حال ببینیم پس حضرت دیده مبارك خود را گشود فرمود: اى فرزند گرامى بعد از امروز بر پدر تو غمى و المى و جزعى نیست، اینك جد تو محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجده تو خدیجه و مادرت فاطمه زهرا عليه‌السلام و حوریان جنة المارى بر دور پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن او مى كشند، پس شاد باش دست از گریه بازدار كه گریه تو ملایكه آسمانها را به گریه آورده است. (373)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

373-تاریخ 14 معصوم، ص 346 340

### 320 تمام شدن اندوه على عليه‌السلام

چون صداى وحشت انگیز شهادت على عليه‌السلام در كوفه منتشر شد، مردان و زنان از خانه ها به سوى مسجد دویدند، چون به مسجد رسیدند دیدند كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام سرش در دامان امام حسن عليه‌السلام است، با آنكه جاى ضربت را محكم بسته اند خون مى ریزد و گلگونه مباركش از زردى به سفیدى مایل شده است، به اطراف آسمان نظر مى كند و زبانش به تسبیح و تقدیس الهى مشغول است، و مى گوید: پروردگارا از تو رفاقت انبیاء و اوصیاء و اعلاى درجات جنة الماءوى را مى خواهم. (374)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

374-تاریخ 14 معصوم، ص 346 340

### 321 گریه امام حسن عليه‌السلام

حضرت على عليه‌السلام ساعتى مدهوش شد و قطرات اشك از دیده هاى نور دیده مصطفى حسن مجتبى عليه‌السلام مى ریخت، چون آب دیده آن حضرت بر روى پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود فرمود: چرا گریه مى كنى فرزندم، بعد از این روز بر پدر تو ترسى و وهمى نیست، اینك جد تو محمد مصطفى عليه‌السلام و خدیجه كبرى و فاطمه زهرا و حوریان بهشت، نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او را مى كشند، و ملایكه آسمان ها به درگاه حق تعالى صداها بلند كرده اند. اى فرزند گرامى بر پدر خود ناله مى كنى و تو بعد از پدر خود به زهر ستم شهید خواهى شد، و برادرت حسین به تیغ ستم دشمنان شهید خواهد شد، و با این حال به جد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

پس حضرت امام حسن عليه‌السلام گفت: اى پدر آیا نمى گویى كه این معامله با تو كه كرد؟ فرمود: فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد، و الحال از باب كنده داخل مسجد خواهد شد، پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آن حضرت اثر مى كرد و مدهوش مى گردید، و مردم مى گریستند، خاك مسجد را بر سر مى ریختند. (375)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

375-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 322 دستگیرى قاتل على عليه‌السلام

ناگاه صدایى از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد به درون مى آوردند، و مردم او را لعنت مى كردند و آب دهان بر روى نحسش مى انداختند و گوشش را به دندان مى جویدند و مى گفتند: اى دشمن خدا چه كردى؟ امت محمد را هلاك كردى، و بهترین مردم را شهید كردى.

آن ملعون ساكت بود و سخن نمى گفت، حذیفه نخعى شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روى آن ملعون مى آمد و مردم را مى شكافت تا آنكه او را به نزدیك حضرت آورد، چون نظر امام حسن عليه‌السلام بر او افتاد، فرمود: اى ملعون تو كشتى امیرمؤمنان و امام مسلمانان را، آیا جزاى او از تو این بود كه تو را پناه داد و بر دیگران اختیار كرد و به تو عطاها فرمود، اى بدبخت ترین امت، سر به زیر افكند و جواب نگفت (376)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

376-تاریخ 14 معصوم، ص 446 340

### 323 چگونگى دستگیرى قاتل

صداهاى مردم به گریه و نوحه بلند شده بود. حضرت على عليه‌السلام از آن مردى كه آن ملعون را آورده بود پرسید كه: این دشمن خدا را از كجا یافتى؟

گفت: اى مولاى من دیشب با همسرم در خانه خوابیده بودم، من در خواب بودم و او بیدار بود، وقتى صداى خبر قتل امیرالمؤمنین عليه‌السلام را از میان آسمان و زمین شنید، مرا بیدار كرد گفت: تو در خوابى و امام تو على بن ابیطالب شهید شده است، من از خواب جستم گفتم: خدا دهنت را بشكند، این چه حرفى است كه مى گویى، امیرالمؤمنین به مردم چه بدى كرده است كه او را بكشند، او خیر خواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است، چه كسى توانایى دارد كه او را بكشد، او شیر خداست.

همسرم گفت: چنین صدایى از آسمان شنیدم، گمان دارم كه آن صدا را جمیع اهل كوفه شنیده باشند، در این سخن بودم كه ناگاه صدایى عظیم به گوشم رسید، شنیدم كسى مى گفت: قتل امیرالمؤمنین. پس شمشیر خود را از غلاف كشیدم، در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم، در بین راه این ملعون را دیدم كه مى گریخت به جانب راست و چپ نظر مى كرد، گویا راه بر او بسته شده بود، به او گفتم كه: واى بر تو چرا سرگردانى؟ كیستى و اراده كجا دارى؟ نام خود را نگفت و نام دیگرى گفت، گفتم: از كجا مى آیى؟

گفت: از خانه خود.

گفتم: در این وقت به كجا مى روى؟

گفت: به حیره

گفتم: چرا نماز بامداد را با امیرالمؤمنین به جا نیاوردى؟

گفت: مى ترسم كه حاجت من فوت شود.

گفتم: صدایى شنیدم كه امیرالمؤمنین كشته شده است آیا خبر دارى؟

گفت: نه.

گفتم: چرا نمى ایستى تا پى ببرى؟

گفت: پى كار خود مى روم و حاجت من از این ضرورى تر است.

چون این سخن را از او شنیدم، گفتم: اى ملعون كدام حاجت ضرورتر باشد از فهمیدن حال امیر مؤمنان و امام مسلمانان، از او خشمگین شدم با شمشیر بر او حمله كردم، در این حال بادى وزید و برق شمشیر از عباى او ظاهر شد، چون برق شمشیر را مشاهده كردم گفتم: این شمشیر برهنه چیست كه در زیر جامه خود پنهان كرده اى مگر تویى قاتل امیرالمؤمنین؟ مى خواست بگوید نه، حق تعالى بر زبانش جارى كرد گفت: بلى، پس من شمشیر حواله او كردم، او نیز شمشیر حواله من كرد، من ضربت او را رد كردم، او را بر زمین افكندم. مردم رسیدند مرا یارى كردند تا آنكه او را گرفتم و دست هایش را بستم به خدمت تو آوردم.

پس امام حسن عليه‌السلام فرمود: حمد و سپاس مخصوص خداوندى كه دوست خود را یارى كرد و دشمن خود را سرنگون گردانید. (377)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

377-تاریخ 14 معصوم ص 346 340

### 324 ضربت بر سر شیر خدا

عبدالله بن ازدى گوید: من شب نوزدهم در مسجد اعظم مشغول نماز بودم و عده اى از مصرى ها نیز از آغاز رمضان تا آن شب به انجام فرمانبردارى از اوامر خدا در مسجد اعظم اشتغال داشتند در آن هنگام چند نفرى را دیدم نزدیك درب مسجد به نماز مشغولند لحظاتى نگذشت كه على عليه‌السلام براى اداى فریضه صبح به مسجد در آمد و مردم را براى اقامه نماز مى خواند به مجردى كه على عليه‌السلام مردم را به نماز و اطاعت از فرمان خدا دعوت كرد برق هاى شمشیر چشم مرا خیره نمود و صدایى شنیدم مى گفت: فرمان از خداست نه از تو یا على و نه از یاران تو و هم ناله على عليه‌السلام به گوشم رسید مى فرمود: مواظب باشید قاتل از دستتان فرار نكند. چون نزدیك آمدم دیدم على عليه‌السلام ضربت خورده لیكن شمشیر شبیب كارگر نشده و بر طاق محراب فرود آمده.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند |  | اول صلا به سلسله انبیا زدند |
| نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید |  | زان ضربتى كه بر سر شیر خدا زدند |

قاتلان در حال فرار به طرف درهاى مسجد بودند و مردم هم براى دستگیرى آنان هجوم آوردند.

شبیب را مردى دستگیر كرده او را به زمین انداخت بر سینه اش نشست شمشیر را از دست او گرفته خواست كارش را تمام كند دید مردم به طرف او رو آورده اند ترسید به حرف او توجهى نكنند و ضمنا خود او آسیب ببیند به همین ملاحظه از روى سینه او برخاست و وى را رها كرد و شمشیر را از دست افكند و شبیب با ترس و خوف وارد منزل شد، پسر عمویش او را دید كه دارد حریر را از سینه خود باز مى كند پرسید: چه مى كنى شاید تو على را كشته اى. خواست بگوید: نه، گفت: آرى پسر عمویش كه از كار ناشایست او اطلاع یافت شمشیرى برداشت و او را به قتل رساند و پسر مرادى هم كه مى خواست فرار كند مردى از مردم همدان به او رسیده قطیفه اى بر روى او انداخته و او را به زمین افكنده شمشیر را از دستش گرفته دستگیرش كرده حضور امیرالمؤمنین آورد لیكن همكار سومى فرار كرده و خود را در میان مردم پنهان نمود.

### 325 طلب شهادت از خدا

اسماعیل بن عبدالله صلعى، نقل مى كند كه در همان شب ضربت على عليه‌السلام اتفاق افتاده و خلاصه اش این است كه گوید: شبى من براى برخى از كارها بیرون رفتم و مردى را در كنار دریا مشاهده كرم كه با دل سوخته و صدایى حزین سر به سجده گذارده و به درگاه خداى تعالى مناجات مى كرد و مى گفت:

اى نیكو مصاحب، اى خلیفه پیمبر، اى مهربانترین مهربانان، اى آغازگر شگفت آفرین كه همانندت چیزى نیست و اى ابدى همیشه آگاه و زنده اى كه نخواهد مرد، تو هر روز در كارى هستى و تو خلیفه محمد و یاور برترى دهنده اویى، تو را مى خوانم كه یارى فرمایى وصى و خلیفه محمد و آنكه را كه پس از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عدل و داد قیام كرده، یا با یارى خود به او توجه و عنایت فرما و یا به رحمت و لطف خود او را برگیر و از این جهان ببر! این سخنان را گفت و سپس سر برداشت و قدرى نشست و آن گاه برخاسته و روى آب قدم گذاشت و رفت، من از پشت سر او را صدا زده گفتم: خدایت رحمت كند، با من سخن بگوى!

او به من توجه نكرده جز آنكه گفت: راهنما پشت سر توست امر دین خود را از وى بپرس!

پرسیدم: آن راهنما كیست؟

پاسخ داد: او وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از وى مى باشد.

راوى گوید: من از آنجا به سوى كوفه به راه افتادم و نزدیك غروب بود كه به سرزمین كوفه رسیدم و نزدیكى حیره توقف كردم و چون شب شد مردى را دیدم كه پیش آمد تا به قسمت بلندى از زمین رسید و در آنجا ایستاده و گام هاى خود را صاف كرده و مناجاتى طولانى با خداى خود كرد و از جمله سخنانش این بود كه مى گفت:

(... اللهم انى سرت فیهم بما اءمرنى رسولك صفیك فظلمونى، و قتلت المنافقین كما اءمرتنى فجهلونى، و قد مللتهم و ملونى، و اءبغضتهم و اءبغضتهم و اءبغضونى، و ام تبق خلّة انتظرها الاالمرادى، اللهم فعجل له الشقاء و تغمدنى بالسعادة، اللهم قد وعدنى نبیك اءن تتوفانى الیك اذا سئلتك اللهم وقد رغبت الیك فى ذالك. )

(بار خدایا من در میان این مردم بر طبق آنچه پیامبر برگزیده تو به من دستور داده بود، رفتار كردم ولى اینان به من ستم كردند و منافقان را همان گونه كه دستور دادى به قتل رساندم ولى آنها مرا به جهالت نسبت دادند و هر آینه كه دیگر من آنها را خسته كرده ام و آنها نیز مرا خسته كرده اند و من آنها را خوش ندارم و آنها نیز مرا مبغوض مى دارند و دیگر چیزى كه من چشم به راه آن باشم جز (ابن ملجم) مرادى نمانده، پروردگارا پس در شقاوت او تعجیل فرما و وجود مرا به سعادت بپوشان، خدایا پیامبر تو این وعده را به من داده كه هر زمان از تو درخواست كنم مرگ مرا برسانى، خدایا من اكنون در این باره راغب و علاقه مندم! )

راوى گوید: سخن او تمام شده به راه افتاد و من به دنبال او رفتم و دیدم داخل منزل شد و من دانستم كه او على بن ابیطالب عليه‌السلام بوده. و طولى نكشید كه اذان نماز گفتند و امیرالمؤمنین عليه‌السلام از خانه بیرون آمد و من نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادم و وارد مسجد شدیم، كه ابن ملجم لعنه الله علیه با شمشیر بدان حضرت حمله كرد و آن فاجعه عظمى به وقوع پیوست (378)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

378-زندگانى امیرالمؤمنین (ع) ص 743 741.

### 326 سوگوارى زینب كبرى عليها‌السلام

در شهر كوفه، مردم صداى شیون و عزایى را شنیدند كه در بین زمین و آسمان ندا داد: (قد قتل مرتضى تهدمت و الله اركان الهدى) صداى جبرییل امین است كه در غم امام المتقین صیحه مى زند كه على را كشتند والله، اركان هدایت را از بین بردند...

زینب صداى حزین امین وحى را كه مى شنود، در یك لحظه صیحه از دست دادن مادرش زهرا عليها‌السلام برایش تداعى مى گردد.

در مسجد قامت به خون نشسته على عليه‌السلام را در گلیمى نهاده و راهى منزل مى كنند. در فاصله اندكى كه به خانه مانده است، حضرت فرمودند: (فرزندام! مرا بگذارید تا با پاى خودم وارد منزل گردم. نمى خواهم دخترم زینب متوجه این وضع من گردد. )

آرى زینب دو چهره خونین را پشت در خانه شان دیده است، یكبار مادر خود را و این بار رشید امام المتقین را و از شدت غصه به خود مى پیچید.

او گرد وجود پدر خویش همچون پروانه مى گردید و از خرمن وجود او بهرها مى برد. در آخرین لحظات از پدر خویش اجازه خواست تا از او سئوالى بپرسد. امام او را در پرسیدن آزاد دانست و فرمود: (دخترم! هر چه مى خواهى بپرس كه فرصت كم است. )

زینب رو به پدر كرد و گفت: ام ایمن مى گوید: (من از رسول خدا شنیدم كه حسینم در نقطه اى به نام كربلا در روز عاشورا با لب تشنه شهید مى گردد) آیا نقل قول او صحیح است؟

امام فرمود: (آرى؛ ام ایمن درست مى گوید. اما من چیزى اضافه بر كلام او برایت نقل كنم. دخترم! روزى شما را از دروازه هیمن شهر كوفه به عنوان اسراى خارجى وارد مى نمایند كه شهر در شور و شعف موج مى زند، آن روز مردم، شهر را آذین مى بندند و با دست زدن و هلهله از آمدن شما استقبال كرده و شما را در گردش مى دهند. )

زینب از شنیدن كلام امام معصوم عليه‌السلام مى بیند كه چه مصایب طاقت فرسایى در انتظار او مى باشد. (379)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

379-200 داستان از فضایل مصایب و كرامات حضرت زینب عليها‌السلام ص 62 63

### 327 درنده خویى قاتل على عليه‌السلام

عبدالرحمن بن ملجم، قاتل امام على عليه‌السلام، شخصى عقده اى، خشن، اخمو و درنده خو بود، و در مقدس مآبى، لجاجت و یك دندگى عجیبى داشت، هنگامى كه تصمیم بر قتل امام على عليه‌السلام گرفت، به كوفه آمد، و قصد خود را مخفى مى داشت، تا فرصتى براى كشتن على عليه‌السلام به دست آورد.

روزى در حالى كه شمشیر خود را بر دوش نهاده بود، به بازار رفت و دید جمعیتى جنازه اى را تشییع مى كنند، مسلمانان جلوتر بودند و كشیشان مسیحى در پى جنازه روان بودند و انجیل مى خواندند، ابن ملجم همچون برج زهر مار به آنها گفت: (واى بر شما این دیگر چیست كه مسلمانان و مسیحیان با هم جنازه اى را تشییع مى كنند؟! )

گفتند: ابجربن جابر كه مسیحى بود از دنیا رفته، ولى پسرش حجار، مسلمان و سالار قبیله بكر بن وائل است، مسلمانان به احترام پسرش، و كشیشان مسیحى به خاطر تشییع پدر آمده اند.

ابن ملجم گفت: (به خدا قسم، اگر براى انجام مقصودى بزرگ تر نیامده بودم همه این مردم را با شمشیر مى زدم).

این ناپاك زاده پركینه، هنگامى كه بر فرق همایون على عليه‌السلام ضربت زد و آن حضرت را به شهادت رسانید، دستگیر شد، عبدالله بن جعفر (برادر زاده و داماد على عليه‌السلام او را گرفت و دو دست و پاى او را قطع كرد، و به چشمانش میل سوزان كشید (ولى بى تابى نكرد و خاموش بود) عبدالله دستور داد زبان او را ببرند، او در این هنگام بى تابى كرد.

عبدالله پرسید: (چرا دست و پایت را بریدم و بر چشمهایت میل سوزان كشیدیم، بى تابى نكردى، ولى در مورد بریدن زبان بى تابى مى كنى؟ )

ابن ملجم پاسخ داد: از این ترسیدم كه بعد از بریدن زبانم، ساعاتى زنده بمانم و نتوانم ذكر خدا بگویم! (380)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

380-ترجمعه اخبار الطوال دینورى، ص 262 261 سفینة البحار، ج 2 ص 506 فرحة الغرى ص ‍ 10.

### 328 خبر امام حسن عليه‌السلام از باطن ابن ملجم

روایت شده: هنگامى كه ابن ملجم را نزد امام حسن عليه‌السلام آوردند، ابن ملجم به امام حسن عليه‌السلام گفت: یك سخن سرى دارم مى خواهم در گوشى به شما بگویم.

امام حسن عليه‌السلام تقاضاى او را رد كرد و فرمود: (او مى خواهد گوش مرا با دندانش بجود)

ابن ملجم گفت: سوگند به خدا اگر به من امكان مى داد، گوشش را از ته سوراخش مى كندم). (381) لعنت خدا و همه موجودات بر او باد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

381-بحار، ج 42 ص 307 فرحة الغرى ص 11

## بخش هفتم: برخورد على عليه‌السلام با قاتلش

### 329 به اسیر كن مدارا

بعد از ساعتى كه از ضربت خوردن على عليه‌السلام مى گذشت، حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام چشم گشود مى گفت: اى ملایكه پروردگار من! رفق و مدارا كنید با من. پس حضرت امام حسن عليه‌السلام فرمود: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است، حق تعالى تو را بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر كرده اند او را. چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد. به صداى ضعیفى گفت: اى بدبخت بر امر عظیمى اقدام نمودى، آیا بد امامى بودم من براى تو كه این چنین مرا جزا دادى؟ آیا مهربان نبودم بر تو؟ آیا تو را بر دیگران اختیار نكردم؟ آیا به تو نیكى نكردم و عطاى تو را زیاده از دیگران ندادم؟ آیا نمى گفتند مردم كه تو را به قتل رسانم و من به تو آسیبى نرسانیدم و در عطاى تو افزودم با آنكه مى دانستم كه تو مرا خواهى كشت، لیكن مى خواستم حجت خداى تعالى بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بكشد، خواستم كه شاید از گمراهى خود برگردى، پس گمراهى بر تو غالب شد مرا كشتى، اى بدبخت ترین بدبختان.

پس آن ملعون گریست و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا تو مى توانى كسى را كه بر در جهنم است نجات دهى؟ پس امیرالمؤمنین عليه‌السلام براى آن ملعون به امام حسن عليه‌السلام سفارش كرد فرمود: او را طعام و آب بده و دست پاى او را در زنجیر مكن، و با او رفق و مدارا كن. چون من از دنیا بروم او را به ضربت قصاص كن و جسد او را به آتش مسوزان و او را مثله مكن كه دست و پا و گوش و سایر اعضاى او را نبرى، كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: زنهار مثله مكنید اگر چه سگ درنده باشد، و اگر شفا یابم من سزاوارترم به آنكه او را عفو كنم زیرا كه ما اهل بیت كرم و عفو و رحمتیم. (382)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

382-تاریخ 14 معصوم، ص 346 340

### 330 قصاصى همانند قاتل پیامبر

در نقل دیگر آمده آن سه نفر (ابن ملجم، شبیب و وردان) در مقابل آن درى كه على عليه‌السلام از آن جا براى نماز در كمین نشستند، وقتى كه امام على عليه‌السلام به آن جا آمد، این سه نفر حمله كردند، شمشیر شبیب به طاق مسجد خورد، ولى شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آن حضرت اصابت كرد، این سه نفر فرار كردند، شبیب به خانه خود رفت، پسر عموى او دید او پارچه حریرى را كه به سینه اش دوخته بود در مى آورد (383) از او پرسید: این چیست؟ گویا تو على عليه‌السلام را كشتى.

شبیب مى خواست بگوید: نه، از روى شتاب زدگى گفت: آرى همان دم پسر عمویش با شمشیر به او حمله كرد و او را كشت. ابن ملجم از سوى دیگر گریخت، شخصى به نام ابوذر كه از قبیله همدان بود او را دنبال كرد و چادر شبى كه در دست داشت به روى او انداخت و او را به زمین كوبید و شمشیرش را گرفت، و او را نزد امیرمؤمنان عليه‌السلام آورد. وردان تروریست سوم، گریخت و ناپدید گردید. بعد معلوم شد كه كشته شده است.

امیرمؤمنان عليه‌السلام در مورد ابن ملجم فرمود: اگر من از این ضربت از دنیا رفتم، او را به عنوان قصاص بكشید، و اگر جان سالمى، به در بردم، آن گاه راءى خودم را خواهم گفت، و به نقل دیگر فرمود: (اگر از دنیا با او همانند قاتل پیامبران (كه قصاصشان كشتن و سوزاندن است) رفتار كنید).

ابن ملجم گفت:

والله لقد ابتعته بالف و سممته بالف فان خاننى فابعده الله.

(سوگند به خدا این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و با هزار درهم زهر،

آن را مسموم نموده ام، اگر آن شمشیر به من خیانت كند نفرین بر او باد. ) (384)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

383-این پارچه حریر را قطام به سینه او بسته بود.

384-اعلام الورى، ص 202؛ بحار، ج 42 ص 239

### 331 سفارش هاى على عليه‌السلام درباره قاتلش

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روایت كرده است كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در شبى كه شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را براى نماز صبح بیدار مى كرد، ناگاه ابن ملجم ضربتى به سرش زد كه به زانو در افتاد، پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را به خانه آوردند، پس ‍ حضرت امیر حسن و حسین عليه‌السلام را گفت كه: اسیر را حبس كنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیكو رعایت كنید، اگر من زنده بمانم در صورتى كه بخواهم قصاص مى كنم و اگر بخواهم عفو خواهم كرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم كشتن او نمایید بیش از یك ضربت به او نزنید، و گوش و بینى و اعضاى او را مبرید. (385)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

385-تاریخ 14 معصوم ص 325

### 332 قصاص عادلانه

چون ابن ملجم را حضور اقدس على عليه‌السلام آوردند نگاهى به او كرده فرمود: النفس بالنفس یعنى اگر من از دنیا رحلت كردم او را بكشید چنان چه مرا كشته و اگر زنده ماندم خودم درباره او فكرى خواهم كرد.

پسر مرادى گفت: چه خیال مى كنى این شمشیر را به هزار درهم خریده و با هزار درهم زهر، آلوده كرده ام، اگر كارگر نیاید خدا او را دور گرداند و از بها بیندازد.

ام كلثوم كه از قتل پدر بزرگوارش اطلاع یافت به پسر مرادى گفت: اى دشمن خدا، امیرالمؤمنین عليه‌السلام را كشتى. گفت: نه بلكه پدر تو را كشتم.

فرمود: اى دشمن خدا آرزومندم پدرم آسیبى نبیند.

آن بى حیا پاسخ داد: پس چنان مى بینم كه گریه به حال من مى كنى؟ به خدا سوگند چنان ضربتى بر او زده ام كه اگر میان اهل زمین پخش كنند همه را هلاك مى سازد.

او را از برابر امیرالمؤمنین بیرون بردند مردم مانند درندگان گوشت هاى بدن او را با دندان هاى خود مى كندند و مى گفتند: اى دشمن خدا چه كردى، امت محمد را به خاك هلاكت نشاندى و بهترین مردم را از پاى در آوردى و او همه این سخنان و ناراحتى ها را مى دید و مى شنید و سخنى نمى گفت با این حال وى را به زندان بردند.

مردم پس از دستگیرى وى حضور على عليه‌السلام رسیده عرض كردند: هر چه اراده درباره او دارى به ما امر كن كه او امت پیغمبر را هلاك كرد و ملت اسلام را روسیاه ساخت.

على عليه‌السلام فرمود: اگر زنده ماندم خودم مى دانم با او چگونه معامله كنم و اگر درگذشتم با قاتل من چنان كنید كه با كشنده پیغمبران مى نمودند یعنى او بكشید سپس بدن او را بسوزانید. (386)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

386-تاریخ 14 معصوم ص 325

### 333 مروت بر قاتل

امیرالمؤمنین عليه‌السلام به جانب آن ملعون (ابن ملجم لعنة الله) نگریست و به صداى ضعیفى فرمود: یا بن ملجم امرى بزرگ آوردى و مرتكب كار عظیم گشتى آیا من از بهر تو بد امامى بودم؟ كه مرا چنین جزا دادى آیا من تو را مورد مرحمت قرار ندادم؟ و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نكردم؟ و عطاى تو را افزون نكردم؟ با آن كه مى دانستم كه تو مرا خواهى كشت.

لكن خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بكشد و نیز خواستم كه از این عقیده ات برگردى و شاید از طریق ضلالت و گمراهى روى بتابى پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بكشتى اى شقى ترین اشقیاء

ابن ملجم در این وقت بگریست و گفت: آیا تو مى توانى كسى را كه در جهنم است و خاص آتش است را نجات دهى.

آن گاه حضرت سفارش او را به امام حسن عليه‌السلام كرد و فرمود: اى پسر به اسیر خود مدارا كن و طریق شفقت و رحمت پیش دار آیا نمى بینى چشمهاى او را كه از ترس چگونه گردش مى كند و دلش چگونه مضطرب مى باشد.

امام حسن عليه‌السلام عرض كرد: این ملعون تو را كشته است و دل ها را به درد آورده است، امر مى كنى كه با او مدارا كنیم.

فرمود: اى فرزند ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم پس به او از آنچه خود مى خورى بخوران و از آنچه خود مى آشامى به او بیاشام، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص كن و او را بكش و جسد او را به آتش نسوزان و او مثله نكن یعنى دست و پا و گوش و بینى و سایر اعضا او را قطع مكن كه من از جد تو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم كه فرمود: مثله مكنید اگر چه سگ گزنده باشد و اگر زنده ماندم، من خودم داناترم كه با او چه كار كنم و من اولى مى باشم به عفو كردن چه ما اهل بیتى مى باشیم كه با گناهكار در حق ما جز به عفو و كرم رفتار دیگر ننماییم. (387)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

387-منتهى الامال، ج 1، ص 187

### 334 ترحم بر قاتل خود

جالب این كه: امام حسن عليه‌السلام ظرف شیرى نزدیك آورد و به پدر شیر داد، آن حضرت كمى از آن را خورد، و فرمود: بقیه آن را براى اسیرتان (ابن ملجم) ببرید، و به حسن عليه‌السلام فرمود: به آن حقى كه برگردن تو دارم، در لباس و غذا، آن چه مى پوشید و مى خورید به ابن ملجم نیز بپوشانید و بخورانید. (388)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

388- بحار، ج 42 ص 289

## بخش هشتم: على عليه‌السلام در بستر شهادت

### 335 گریه دختر كنار پدر

حضرت على عليه‌السلام را داخل خانه بردند، در نزدیك محراب خواباندند، زینب و ام كلثوم آمدند و پیش على عليه‌السلام نشستند، نوحه و زارى براى آن حضرت مى كردند مى گفتند كه: بعد از تو كودكان اهل بیت تو را كه تربیت خواهد كرد؟ بزرگان ایشان را كه محافظت خواهد نمود؟ اى پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است، و آب دیده ما هرگز ساكن نخواهد گردید، پس صداى مردم از بیرون حجره به ناله بلند شد، و آب از دیده هاى مبارك على عليه‌السلام جارى شد، نظر حسرت به سوى فرزندان خود افكند، حسن و حسین را نزدیك خود طلبید و ایشان را در بر كشید و روى هاى ایشان را مى بوسید. (389)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

389-بحارالانوار ج 42 ص 276 289

### 336 گریه و زارى امام حسن عليه‌السلام

محمد بن حنیفه روایت كرده است كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: مرا بردارید و به خانه ببرید، پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و به خانه بردیم و مردم بر دور آن حضرت گریه و زارى مى كردند، نزدیك بود كه خود را هلاك كنند، پس امام حسن عليه‌السلام در عین گریه و زارى و ناله و بى قرارى، با پدر بزرگوار خود گفت: اى پدر بعد از تو براى ما كه خواهد بود، مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، گویا گریه را به خاطر مصیبت تو آموخته ایم.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام آن حضرت را به نزدیك خود طلبید، چون نظر كرد دیده هاى آن امام مظلوم را دید كه از بسیارى گریه مجروح گردیده است، به دست مبارك خود آب از دیده هاى نور دیده خود پاك كرد و دست بر دل مباركش گذاشت گفت: اى فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساكن گرداند، مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را و اشك تو را ساكن سازد، به درستى كه حق تعالى تو را اجر داد به قدر مصیبت تو. (390)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

390-بحارالانوار ج 42 ص 276 289

### 337 به فكر قاتل خود

به خاطر زهر كه در بدن آن حضرت جارى شده بود ساعتى از هوش ‍ رفت، چنانچه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سبب زهرى كه به آن حضرت داده بودند گاهى مدهوش مى شد و گاهى به هوش باز مى آمد، چون حضرت به هوش باز آمد حضرت امام حسن عليه‌السلام كاسه اى از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت و اندكى از آن تناول كرد فرمود كه: این شیر را ببرید و به آن اسیر بدهید كه بیاشامد. باز سفارش نمود به امام حسن عليه‌السلام كه آن ملعون را طعام و شراب بدهید (391)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

391-بحارالانوار ج 42 ص 276 289

### 338 از بین رفتن بینه و حجت

فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت كرده است كه گفت: زمانى كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را ضربت زدند، بر مصلاى خود نشسته سر خود را بر زانوى خود گذاشته بود گفت: ایها الناس من سخنى مى گویم بشنوید، هر كه خواهد ایمان بیاورد و هر كه خواهد كافر شود، شنیدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: چون على بن ابى طالب عليه‌السلام از دنیا بیرون رود، خصلتى چند در میان امت من ظاهر شود كه خیرى در آنها نباشد.

گفتم: آن خصلت ها كدام است یا رسول الله؟

فرمود: امانت در میان مردم كم شود و خیانت بسیار شود، حیا از میان مردم برخیزد كه مردم در حضور یكدیگر زنا كنند و پروا نكنند، بعد از آن نكبتى در میان مردم حادث شود كه كار بر همه مردم تنگ شود، به درستى كه تا على در میان مردم است زمین از من خالى نیست، على به منزله پوستى بر روى گوشت من است، على به منزله رگ و استخوان من است، على برادر و وصى من در اهل من و جانشین من است در میان قوم من، به وعده هاى من وفا مى كند، ادا كننده قرض من است، على در شدت ها مرا یارى كرد، براى من با كافران جنگ كرد، در وقت نزول وحى ها حاضر بود نزد من، با من طعام هاى بهشت را تناول نمود، مكرر جبرییل با او آشكارا مصافحه كرد، گواه گرفت جبرییل مرا كه على از پاكان و معصومان و نیكوكاران است، من مى گیرم شما را اى گروه مردم تا على عليه‌السلام در میان شماست بر شما امرى مشتبه نیست، چون على از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر مى شود

لِیهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَینةٍ (392)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

392-انفال /42.

### 339 شیر آوردن بینوایان

گفته شد شیر براى براى امام على عليه‌السلام خوب است، بینوایان كه همواره مورد لطف آن حضرت بودند، ظرف ها را پر از شیر كرده براى آن حضرت آوردند. (393)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

393-تفسیر فرات كوفى. 154.

### 340 دخترم گریه مكن

حبیب بن عمرو گوید: من خدمت امیرالمؤمنین على عليه‌السلام رسیدم پس از ضربت خوردن او، زخمش را باز كردند، گفتم: یا امیرالمؤمنین این زخم شما چیزى نیست و باكى بر شما نیست.

فرمود: اى حبیب، من هم اكنون از شما جدا مى شوم.

من گریستم و ام كلثوم هم كه نزد او نشسته بود گریست به او فرمود: دختر جانم چرا گریه مى كنى؟

گفت: جدایى شما را در نظر آوردم و گریستم.

فرمود: دخترم گریه مكن به خدا اگر تو هم مى دیدى آن چه را پدرت مى بیند نمى گریستى.

حبیب گوید: به او عرض كردم: چه مى بینى یا امیرالمؤمنین؟

فرمود: اى حبیب، مى نگرم كه همه فرشتگان آسمان و پیغمبران براى ملاقاتم دنبال هم ایستاده اند و این هم برادرم محمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه نزد من نشسته است و مى فرماید: بیا كه آن چه در پیش دارى بهتر است برایت از آن چه در آن گرفتارى.

گوید: هنوز از نزد او بیرون نرفته بودم كه وفات كرد چون فردا شد بامداد امام حسن بر منبر ایستاد و این خطبه را خواند پس از حمد و ستایش خدا فرمود: اى مردم در این شب بود كه قرآن نازل شد و در این شب عیسى بن مریم بالا رفت و در این شب یوشع بن نون كشته شد و در این شب امیرالمؤمنین از دنیا رفت، به خدا هیچ كدام از اوصیاى پیغمبران گذشته پیش از پدرم به بهشت نروند و نه دیگران و چنان بود كه رسول خدا كه او را به جبهه جهادى مى فرستاد جبرییل از سمت راستش به همراه او نبرد مى كرد و میكاییل از سمت چپش، پول زرد و سفیدى از او به جا نمانده جز هفتصد درهم كه از حقوق خود پس انداز كرده بود تا خادمى براى خانواده خود بخرد. (394)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

394-امالى شیخ صدوق ص 319 318

### 341 ملاقات اصبغ بن نباته از على عليه‌السلام

اصبغ بن نباته گوید: هنگامى كه امیرمؤمنان عليه‌السلام ضربتى بر فرق مباركش ‍ فرود آمد كه به شهادتش انجامید مردم بر در دارالاماره جمع شدند و خواستار كشتن ابن ملجم لعنه الله بودند. امام حسن عليه‌السلام بیرون آمد و فرمود: اى مردم، پدرم به من وصیت كرده كه كار قاتلش را تا هنگام وفات پدرم رها سازم، اگر پدرم از دنیا رفت، تكلیف قاتل روشن است و اگر زنده ماند خودش در حق او تصمیم مى گیرد؛ پس باز گردید خدایتان رحمت كند.

مردم همه باز گشتند و من باز نگشتم. امام دوباره بیرون آمد و به من فرمود: اى اصبغ، آیا سخن مرا درباره پیام امیرمؤمنان نشنیدى؟

گفتم: چرا، ولى چون حال او را مشاهده كردم دوست داشتم به او بنگرم و حدیثى از او بشنوم؛ پس براى من اجازه بخواه خدایت رحمت كند.

امام داخل شد و چیزى نگذشت كه بیرون آمد و به من فرمود: داخل شو.

من داخل شدم دیدم امیرمؤمنان عليه‌السلام دستمال زردى به سر بسته كه زردى چهره اش بر زردى دستمال غلبه داشت و از شدت درد و كثرت سم پاهاى خود را یكى پس از دیگرى بلند مى كرد و زمین مى نهاد. آن گاه به من فرمود: اى اصبغ آیا پیام مرا از حسن نشنیدى؟

گفتم: چرا، اى امیرمؤمنان، ولى شما را در حالى دیدم كه دوست داشتم به شما بنگرم و حدیثى از شما بشنوم.

فرمود: بنشین كه دیگر فكر نمى كنم، كه از این روز به بعد از من حدیثى بشنوى.

بدان اى اصبغ، كه من به عیادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم همان گونه كه تو اكنون آمده اى، به من فرمود: اى اباالحسن، برو مردم را جمع كن و بالاى منبر برو و یك پله پایین تر از جاى من بایست و به مردم بگو: (به هوش ‍ باشید، هر كه پدر و مادرش را ناخشنود كند لعنت خدا بر او باد. به هوش ‍ باشید، هر كه از صاحبان خود بگریزد لعنت خدا بر او باد. به هوش باشید، هر كه مزد اجیر خود را ندهد لعنت خدا بر او باد).

اى اصبغ، من به فرمان حبیبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل كردم، مردى از آخر مسجد برخاست و گفت: اى اباالحسن، سه جمله گفتى، آن را براى ما شرح بده. من پاسخ ندادم تا به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم و سخن آن مرد را بازگو كردم.

اصبغ گفت: در این جا امیرمؤمنان عليه‌السلام دست مرا گرفت و فرمود: اى اصبغ دست خود را بگشا. دستم را گشودم حضرت یكى از انگشتان دست مرا گرفت، سپس فرمود: هان، اى اباالحسن، من و تو پدران این امتیم، لعنت خدا بر آن كس كه از ما بگریزد. هان كه من و تو اجیر این امتیم، هر كه از اجرت ما بكاهد و مزد ما را ندهد لعنت خدا بر او باد. آن گاه خود آمین گفت و من هم آمین گفتم.

اصبغ گوید: سپس امام بیهوش شد، باز به هوش آمد و فرمود: اى اصبغ، آیا هنوز نشسته اى؟

گفتم: آرى مولاى من.

فرمود: آیا حدیث دیگرى بر تو بیفزایم؟

گفتم: آرى خدایت از مزیدات خیر بیفزاید.

فرمود: اى اصبغ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در یكى از كوچه هاى مدینه مرا اندوهناك دید و آثار اندوه در چهره ام نمایان بود، فرمود: اى اباالحسن، تو را اندوهناك مى بینم؟ آیا تو را حدیثى نگویم كه پس از آن هرگز اندوهناك نشوى؟ گفتم: آرى، فرمود: چون روز قیامت شود خداوند منبرى بر پا دارد برتر از منابر پیامبران و شهیدان، سپس خداوند مرا امر كند كه بر آن بالا روم، آن گاه تو را امر كند كه تا یك پله پایین تر از من بالا روى، سپس دو فرشته را امر كند كه یك پله پایین تر از تو بنشینند، و چون بر منبر جاى گیریم احدى از گذشتگان و آیندگان نماند جز آن كه حاضر شود. آن گاه فرشته اى كه یك پله پایین تر از تو نشسته ندا كند: اى گروه مردم، بدانید: هر كه مرا مى شناسد كه مى شناسد و هر كه مرا نمى شناسد خود را به او معرفى مى كنم، من (رضوان) دربان بهشتم، بدانید كه خداوند به من كرم و فضل و جلال خود مرا فرموده كه كلیدهاى بهشت را به محمد بسپارم، و محمد مرا فرموده كه آنها را به على بن ابى طالب بسپارم، پس گواه باشید كه آنها را بدو سپردم.

سپس فرشته دیگر كه یك پله پایین تر از فرشته اولى نشسته بر مى خیزد و به گونه اى كه همه اهل محشر بشنوند ندا كند: اى گروه مردم، هر كه مرا مى شناسد كه مى شناسد و هركه مرا نمى شناسد خود را به او معرفى مى كنم، من (مالك) دربان دوزخم، بدانید كه خداوند به فضل و كرم و جلال خود مرا فرموده كه كلیدهاى دوزخ را به محمد بسپارم، و محمد مرا امر فرموده كه آنها را به على بن ابى طالب بسپارم، پس گواه باشید كه آنها را بدو سپردم. پس من كلیدهاى بهشت و دوزخ را مى گیرم. آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: اى على، تو به دامان من مى آویزى و خاندانت به دامان تو و شیعیانت به دامان خاندان تو مى آویزند. من (از شادى) دست زدم و گفتم: اى رسول خدا، همه به بهشت مى رویم؟ فرمود: آرى به پروردگار كعبه سوگند.

اصبغ گوید: من جز این دو حدیث از مولایم نشنیدم كه حضرتش چشم از جهان پوشید، درود خدا بر او باد. (395)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

395-روضه، 22 و 23.

2. امام على بن ابى طالب (ع) ص 962 959.

### 342 سر مبارك به دامان امام حسن عليه‌السلام

در عبارت دیگر آمده: امام حسن عليه‌السلام سر مبارك پدر را به دامن گرفت و گریه كرد، قطرات اشكش روى صورت امام على عليه‌السلام ریخته مى شد، امام على عليه‌السلام پسرش را دلدارى داد و امر به صبر كرد، امام حسن عليه‌السلام عرض ‍ كرد: پدر جان چه كسى تو را ضرب زد؟

فرمود: پسر زن یهودى عبدالرحمن بن ملجم... (396)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

396-بحار، ج 42 ص 284 283، در نقل دیگر آمده: دو كاسه شیر نزد آن حضرت آوردند، حضرت به امام حسن (ع) فرمود: یك كاسه شیر را به آن اسیر بده، امام حسن (ع) آن كاسهرا براى ابن ملجم برد، آن ملعون وقتى كه آن احسان را دید گریه كرد. (عنوان الكلام، ص 118).

### 343 آخرین سخنان على عليه‌السلام با زینب عليها‌السلام

حضرت زینب عليها‌السلام فرمود: زمانى كه ابن ملجم لعنه الله علیه پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده كردم محضرش عرضه داشتم:

اى پدر ام ایمن برایم حدیثى چنین و چنان نقل نمود، دوست دارم این حدیث را از شما بشنوم. پدرم فرمودند:

دخترم، حدیث همان طورى است كه ام ایمن نقل كرده، گویا مى بینم كه تو و دختران اهل تو در این شهر به صورت اسیران در آمده، خوار و منكوب مى گردید، هر لحظه هراس دارید كه مردم شما را بربایند، بر شما باد به صبر و شكیبایى، سوگند به كسى كه دانه را شكافته و انسان را آفریده روى زمین كسى غیر از شما و غیر از دوستان و پیروانتان نیست كه ولى خدا باشد و هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم این خبر را براى ما نقل مى نمودند و فرمودند: ابلیس لعنه الله علیه در آن روز از خوشحالى به پرواز در مى آید پس در تمام نقاط دستیاران و عفریت هایش را فرا خوانده و به آنها مى گوید:

اى جماعت شیاطین، طلب و تقاص خود را از فرزند آدم گرفته و در هلاكت ایشان به نهایت آرزوى خود رسیده و آتش دوزخ را نصیب ایشان نمودیم مگر كسانى كه به این جماعت مقصود اهل بیت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بپیوندند از این رو سعى كنید نسبت به ایشان در مردم شك ایجاد كرده و آنها را بر دشمنى ایشان وادارید تا بدین وسیله گمراهى مردم و كفرشان مسلم و محقق شده و نجات دهنده اى برایشان به هم نرسد، ابلیس با اینكه بسیار دروغگو و كاذب این كلام را به ایشان راست گفت، وى به آنها اطلاع داد.

اگر كسى با این جماعت (اهل بیت عليه‌السلام دشمن باشد هیچ عمل صالحى برایش سودمند نیست چنان چه اگر با ایشان صحبت داشته باشد هیچ گناهى غیر از معاصى كبیره ضررى به او نمى رساند.

زایده مى گوید: حضرت على بن الحسین عليه‌السلام این حدیث را برایم فرمودند و سپس گفتند: این حدیث را بگیر و ضبط كن، اگر در طلب آن یك سال شتر مى دواندى و در كوه و كمر به دنبال آن جستجو مى كردى و محققا و اندك بود. (397)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

397-كامل الزیرات، ص 808 807

### 344 فرزندان على كنار بستر پدر

هنگامى كه حضرت على عليه‌السلام بسترى شد فرزندانش یك یك آمدند و به دست و پاى پدر افتادند، و قدم مبارك او را مى بوسیدند و مى گفتند: پدر جان این چه حالى است كه از شما مشاهده مى كنیم، كاش مادرمان فاطمه عليها‌السلام زنده بود و ما را تسلى مى داد، و كاش در مدینه كنار قبر جدمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودیم و درد دل خود را به آن حضرت مى گفتیم، آه از غریبى و یتیمى...

آه جانسوز و شیون جانكاه آنها به گونه اى بود كه هر كس مى شنید بى اختیار گریه مى كرد.

امیرمؤمنان عليه‌السلام یكایك آنها را به آغوش مى گرفت و مى بوسید و مى فرمود: صبر كنید، من نزد جد شما محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مادر شما فاطمه عليها‌السلام مى روم، من در این شب ها در خواب دیدم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آستین خود، غبار از چهره ام پاك كرد و مى گفت: (اى على آن چه بر تو بود به جاى آوردى)، این خواب دلالت دارد كه نقاب جسم را از پیش روى جانم بر خواهند داشت. (398)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

398-روصة الشهدا، ص 170

### 345 گریه ابا عبدالله بر على عليه‌السلام

محمد بن حنفیه مى گوید: پس از ضربت خوردن، پدرم فرمود: مرا بردارید و به محل نمازم ببرید، آن حضرت را به مكان نمازش حمل كردیم، مردم زار زار مى گریستند، و به گونه اى جانسوز گریه مى كردند كه نزدیك بود روح از بدنشان بیرون رود، امام حسین عليه‌السلام متوجه پدر شد و سخت گریه مى كرد و در این حال به پدر عرض كرد: (ما بعد از تو چه كنیم؟ و روز رحلت تو مانند روز رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسیار جانسوز است، به خدا برایم سخت و طاقت فرسا است كه تو را در چنین حالى بنگرم).

امام على عليه‌السلام صدا زد: اى حسین، خود را به من نزدیك كن، حسین كه چشمانش پر از اشك شده بود نزدیك شد، على عليه‌السلام اشك هاى چشمان حسین عليه‌السلام را پاك كرد و دستش را بر روى قلب حسین عليه‌السلام گذاشت و فرمود:

یا بنى قد ربط الله قلبك بالصبر...

(پسر جانم خداوند قلبت را با صبر و استقامت، توان بخشد، و بزرگ ترین پاداش را به تو و برادرت عنایت فرماید، آرام باش، گریه نكن، خداوند در قبال این مصیبت عظیم به تو اجر مى دهد).

سپس فرزندان دیگر امام به بالین او آمدند و گریه مى كردند و امام آنها را امر به صبر مى كرد، و گاهى خود نیز بى اختیار همراه آنها مى گریست. (399)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

399-بحار، ج 42 ص 288

### 346 استقبال زهرا عليها‌السلام از على عليه‌السلام

از اسماء بنت عمیس روایت شده است كه گوید:

پس از آن كه حضرت على عليه‌السلام مورد اصابت شمشیر ابن ملجم قرار گرفته بود، من خدمت حضرت بودم، ناله اى كرد و از هوش رفت و بعد از لحظه اى به هوش آمد و فرمود: خوش آمدى.

به آن حضرت گفته شد: چه مى بینى؟

على عليه‌السلام فرمود: اینان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برادرم جعفر و عمویم حمزه هستند درهاى آسمان گشوده گشته و فرشتگان فرود آمده و بر من سلام و بشارت مى دهند و این فاطمه عليها‌السلام است كه فرشتگان خدمتكارانش ‍ اطرافش را گرفته اند و به استقبال من مى آید. (400)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

400-ربیع الابرار ج 5 ص 208

### 347 برترى على عليه‌السلام بر پیامبران اولوالعزم

در روز بیستم ماه مبارك رمضان سال چهلم هجرت كه آثار ارتحال بر آن حضرت ظاهر شد در اثر ضربت شمشیر زهر آلود كه اشقى الاولین و الاخرین بر فرق سر مباركش وارد آورده بود، به فرزندش امام حسین عليه‌السلام فرمود: شیعیانى كه بر در خانه اجتماع نموده اند اجازه دهید بیایند مرا ببینند، وقتى آمدند اطراف بستر را گرفتند و آهسته به حال آن حضرت گریه مى نمودند.

حضرت با كمال ضعف فرمودند: سلونى قبل ان تفقدونى ولكن خففوا مسآئلكم.

(سئوال كنید از من هر چه مى خواهید قبل از آن كه مرا نیابید و لكن سئوال هاى خود را سبك و مختصر كنید).

اصحاب هر یك سئوالى مى نمودند و جواب هایى مى شنیدند.

از جمله سئول كنندگان صعصعة بن صوحان بود كه از رجال بزرگ شیعه و از خطباى معروف كوفه و از راویان عظیم الشاءن است كه علاوه بر علماى شیعه بزرگ از علماء اهل سنت حتى صاحبان صحاح روایت هاى او را از على عليه‌السلام و ابن عباس نقل نموده اند.

صعصعه كه مورد توثیق همه است و مردى عالم و فاضل كه از اصحاب على عليه‌السلام بوده به حضرت عرض كرد: (اخبرنى انت افضل ام آدم؟ )

مرا خبر دهید شما افضل هستید یا آدم ابوالبشر عليه‌السلام؟

حضرت فرمودند: تزكیة المرء لنفسه قبیح قبیح است كه مرد از خود تعریف و تزكیه نماید و لكن از باب (و اما بنعمة ربك فحدث) (401) مى گویم (انا افضل من آدم) من از آدم افضل هستم.

عرض كرد: (ولم ذلك یا امیرالمؤمنین) به چه دلیل افضل از آدم هستى؟

حضرت بیاناتى فرمود كه خلاصه اش این است كه براى آدم عليه‌السلام همه قسم وسایل رحمت و راحت و نعمت در بهشت فراهم بود، فقط از یك درخت گندم منع گردید و او راضى نشد و از آن درخت نهى شده خورد و از بهشت و جوار رحمت حق خارج شد. ولى خداوند مرا از خوردن گندم منع ننمود من به میل و اراده خود چون دنیا را قابل توجه نمى دانستم از گندم نخوردم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

401-سوره ضحى، آیه 11

كنایه از آن كه كرامت و فضیلت شخص در نزد خدا به زهد و ورع و تقوى است هر كس اعراض او از دنیا و متاع دنیا بیشتر است، قطعا قرب و منزلت او در نزد خدا بیشتر و منتهاى زهد این است كه از حلال غیر منهى اجتناب نماید.

عرض كرد: (انت افضل ام نوح؟ ) شما افضل هستید یا نوح عليه‌السلام؟

فرمود: (قال انا افضل من نوح) من از نوح برتر هستم.

عرض كرد: (لم ذلك) چرا افضل هستید از نوح؟

فرمود: نوح قوم خود را به سوى خدا دعوت كرد، آنها اطاعت نكردند به علاوه اذیت و آزار بسیار به آن بزرگوار نمودند تا درباره آنها نفرین كرد، ( رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِینَ دَیارًا) (402)

اما من بعد از خاتم الانبیاء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن همه صدمات و اذیت هاى بسیار فراوانى كه از این امت دیدم ابدا درباره آنها نفرین نكردم و كاملا صبر نمودم (چنانچه در ضمن خطبه معروف شقشقیه فرمود: (صبرت و فى العین قذى و فى الحلق شجى) (403)

صبر نمودم در حالى كه در چشم من خاشاك و در گلویم من استخوان بود.

كنایه از اینكه نزدیك ترین مردم خدا كسى است كه صبرش بر بلا بیشتر باشد.

عرض كرد: (انت افضل ام ابراهیم؟ ) شما افضل هستید یا ابراهیم عليه‌السلام؟

فرمود: (قال: انا افضل من ابراهیم) من افضل از ابراهیم هستم. ابراهیم عرض كرد: (رَبِّ أَرِنِی كَیفَ تُحْیی الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَـكِن لِّیطْمَئِنَّ قَلْبِی) الایة) (404)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

402-سوره نوح، آیه 26

403-نهج البلاغه خطبه شقشقیه

404-سوره بقره، آیه 160

ولى ایمان من به جایى رسیده كه گفتم: (لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا) اگر پرده ها بالا رود و كشف حجب گردد یقین من زیاد نخواهد شد.

كنایه از آن كه علو درجه شخص به مقام یقین او مى باشد كه واجد مقام حق الیقین شود.

عرض كرد، (انت افضل ام موسى؟ ) شما افضل هستید یا موسى عليه‌السلام؟

فرمود: (قال: انا افضل من موسى) من افضل هستم.

عرض كرد: به چه دلیل شما افضل از موسى هستید؟

فرمود: وقتى خداوند موسى را ماءمور به دعوت فرعون كرد كه او به مصر برود، عرض كرد: ( قَالَ رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَن یقْتُلُونِ \* وَأَخِی هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً فَأَرْسِلْهِ مَعِی رِدْءاً یصَدِّقُنِی إِنِّی أَخَافُ أَن یكَذِّبُونِ) (405)

موسى گفت: اى خدا من از فرعونیان یك نفر را كشته ام و مى ترسم كه (به خون خواهى و كینه دیرینه) مرا به قتل برسانند، و با این حال اگر از رسالت ناگزیرم هارون را نیز كه ناطقه اش فصیح تر از من است با من شریك در كار رسالت فرما تا مرا تصدیق كند كه مى ترسم این فرعونیان سخت تكذیب رسالتم كنند.

اما من وقتى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب خدا ماءمورم كرد كه بروم در مكه معظمه بالاى بام كعبه آیات اول سوره برائت را بر كفار قریش قرائت نمایم. با آن كه كمتر كسى بود كه برادر یا پدر یا عمو یا دایى یا یكى از اقارب و خویشانش به دست من كشته نشده باشند مع ذلك ابدا نترسیدم، اطاعت نموده تنها رفتم ماءموریت خود را انجام دادم آیات سوره برائت را برخواندم و مراجعت نمودم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

405-سوره قصص، آیه 34 33.

كنایه از آن كه فضیلت شخص با توكل به خداست هر كس توكلش بیشتر است فضیلتش بالاتر مى باشد موسى عليه‌السلام به برادرش اتكاء و اعتماد نمود ولى امیرالمؤمنین عليه‌السلام توكل كامل به خدا و اعتماد به كرم و لطف عمیم ذات ذوالجلال حق نمود.

(قال: انت افضل ام عیسى؟ قال انا افضل من عیسى قال لم ذلك).

عرض كرد: شما افضل هستید یا عیسى عليه‌السلام؟

فرمود: من افضل از عیسى هستم.

عرض كرد: چرا شما برتر هستید؟

فرمود: پس از آن مریم عليها‌السلام به واسطه دمیدن جبرییل در گریبان او، به قدرت خدا حامله شد همین كه موقع وضع حمل رسید وحى شد به مریم كه:

اخرجى عن البیت فاءن هذه بیت العبادة لابیت الولادة.

از خانه بیت المقدس بیرون شو زیرا كه این خانه محل عبادت است، نه زایشگاه و محل ولادت و زاییدن فلذا از بیت المقدس رفت در میان صحرا پاى نخله خشكیده عیسى به دنیا آمد.

اما من وقتى مادرم فاطمه بنت اسد را درد زاییدن گرفت در حالتى كه وسط مسجدالحرام بود به مستجار كعبه متمسك گردیده و عرض كرد: الهى به حق این خانه و به حق آن كسى كه این خانه بنا كرده درد زاییدن را بر من آسان گردان. همان ساعت دیوار خانه شكافته شد، مادرم فاطمه را با نداى غیبى، دعوت به داخل خانه نمودند كه:

(یا فاطمة ادخلى البیت)

فاطمه، مادرم وارد شد و من در همان خانه كعبه به دنیا آمدم.

این قضیه اشاره دارد به آن كه مرتبه اول شرف مرد به حسب و نسب طاهریت مولد است هر كه روح و نفس و جسد او پاكیزه باشد او افضل است.

(از این امر پروردگار به فاطمه بنت اسد در دخول كعبه معظمه و نهى از مریم عليها‌السلام از وضع حمل در بیت المقدس با توجه به شرافت مكه معظمه بر بیت المقدس شرافت فاطمه عليها‌السلام بر مریم و شرافت على عليه‌السلام بر عیسى عليه‌السلام معلوم مى شود). (406)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

406-1. شبهاى پیشاور، ص 473.

2. على (ع) قهرمان ارزش ها ص 218 213

### 348 وصیت على عليه‌السلام به عباس عليه‌السلام

بعضى نقل كرده اند: حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام در شب 21 رمضان سال چهلم هجرت (شب شهادت خویش) ابوالفضل العباس عليه‌السلام را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: پسرم، به زودى در روز قیامت به وسیله تو چشمم روشن مى گردد. آن گاه افزود:

(ولدى، اذا كان یوم عاشوراء و دخلت المشرعة، ایاك ان تشرب الماء و اءخوك الحسین عطشان)، پسرم هنگامى كه روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدى، مبادا آب بیاشامى در حالى كه برادرت تشنه است. (407)

آرى عباس مشك را پر از آب كرد، ولى خود آب نیاشامید و خطاب به نفس خویش گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا نفس، من بعد الحسین هونى! |  | و بعده لا كنت اءن تكوین! |
| هذا الحسین وارد المنون |  | و تشربین بارد المعین؟! |
| هیهات! ما هذا فعال دینى |  | و لا فعال صادق الیقین |

یعنى: اى نفس، بعد از حسین زندگى تو ارزشى ندارد، و تو نباید بعد از او باقى بمانى. حسین لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و آن گاه تو مى خواهى آب گوارا و خنگ بیاشامى؟! سوگند به خدا كه دین من اجازه چنین كارى را نمى دهد!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

407-معالى السبطین، ج 1 ص 454

### 349 وصیت به صبر

حضرت على عليه‌السلام در بستر شهادت به فرزندان خود گفت: زود باشد كه فتنه ها رو به شما آورد از هر جانب. و منافقان این امت كینه هاى دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بكشند، پس بر شما باد به صبر كه عاقبت صبر نیكو است پس به جناب امام حسن و امام حسین عليه‌السلام فرمود كه: بعد از من به خصوص بر شما فتنه هاى بسیار واقع خواهد شد از جهت هاى مختلف، پس صبر كنید تا خدا حكم كن میان شما و دشمنان شما، او بهترین حكم كنندگان است. پس رو كرد به امام حسین عليه‌السلام و فرمود: اى ابوعبدالله تویى شهید این امت، پس بر تو باد به تقوى و صبر بر بلا.

این را گفت و ساعتى مدهوش شد، چون به هوش آمد گفت: در این وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عمویم حمزه و برادر من جعفر به نزد من آمدند گفتند كه: زود بیا به نزد ما كه ما مشتاقیم به سوى تو، پس دیده هاى خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر كرد فرمود كه: همه را به خدا مى سپارم، خدا همه را به راه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه من است بر شما،: و خدا بس است براى خلافت و نصرت پس ‍ گفت: بر شما باد سلام اى رسولان وحى پروردگار من، و گفت:

( لِمِثْلِ هَـذَا فَلْیعْمَلِ الْعَامِلُونَ) (408)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

408-صافات /آیه 61

( إِنَّ اللَّـهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوا وَّالَّذِینَ هُم مُّحْسِنُونَ) (409) یعنى: براى مثل این ثواب و منزلت باید كه عمل كند عمل كنندگان، به درستى كه خدا با آنهاست كه پرهیزگارى كردند و آنها كه نیكوكار بودند. پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذكر خدا گردید، رو به قبله آورد و دیده هاى خود را بر هم گذاشت، دست ها و پاهاى مبارك خود را به سوى قبله كشید و شهادت به وحدانیت الهى و رسالت پیامبر داده، به قدم شهادت به سوى ریاض رضوان خرامید. (410)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

409-نحل /آیه 128.

410-بحار الانوار ج 42 ص 293 - 292

## بخش نهم: وصایاى على عليه‌السلام

### 350 سپردن امر خلافت به حسن عليه‌السلام

كلینى و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسى و سایر محدثان به طریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسى كاظم عليه‌السلام و سلیم بن قیس ‍ هلالى روایت كرده اند كه چون امیرالمؤمنین عليه‌السلام اراده وصیت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سركرده هاى شیعه خود را جمع كرد، و حضرت امام حسن عليه‌السلام را وصى و خلیفه خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و كتاب هاى الهى و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سایر آثار آن حضرت و آثار معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: اى فرزند گرامى! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا امر كرد كرد كه تو را وصى خود گردانم و كتاب ها و اسلحه كه نزد من است به تو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا وصى خود گردانید و كتاب ها و اسلحه خود را تسلیم من نمود، و امر كرد مرا كه تو را امر كنم كه چون وقت وفات تو شود، برادرت حسین را وصى خود گردانى و اینها را به او تسلیم نمایى، پس رو كرد به سوى امام حسین عليه‌السلام و فرمود: امر كرد تو را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود على بن الحسین را وصى خود گردانى و اینها را به او تسلیم نمایى، پس رو به جانب على بن الحسین عليه‌السلام گردانید و فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را فرموده است كه در وقت وفات خود، پسر خود محمد بن على را وصى خود گردانى و اینها را به او تسلیم نمایى، چون او را دریابى از جانب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از جانب من او را سلام برسان.

پس رو كرد به سوى حضرت امام حسن عليه‌السلام و فرمود: اى فرزند گرامى! تویى صاحب امامت و خلافت بعد از من، و اختیار كشنده من با توست، اگر خواهى از او عفو كن و اگر خواهى به یك ضربت او را بكش، پس ‍ فرمود: بنویس وصیت مرا:

بسم الله الرحمن الرحیم

این وصیت نامه على بن ابیطالب است، وصیت مى كند كه گواهى مى دهم به وحدانیت حق تعالى و آنكه او را شریكى نیست، و گواهى مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و رسول خدا است، كه او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دین ها هر چند مشركان نخواهند، پس بدانید كه نماز من و حج من و عبادت من و زندگانى من و مردن من همه از براى پروردگار عالمیان است، و كسى را با او شریك نمى گردانم، و به این ماءمور شده ام، و من از جمله مسلمانم.

پس وصیت مى كنم تو را اى حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر كه این نامه من به او برسد به تقوى و پرهیزگارى خداوند عالمیان كه پروردگار شماست كه نمیرید مگر با دین اسلام، و چنگ بزنید در ریسمان خدا كه كتاب خدا و اهل بیت رسول خداست، و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراكنده مشوید، به درستى كه شنیده ام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: كه اصلاح كردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه، به درستى كه فساد كردن در میان مردم دین را زایل مى گرداند و هلاك كننده خلق است، لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظیم.

نظر كنید خویشان خود را و احسان كنید نسبت به ایشان تا حق تعالى حساب قیامت را بر شما آسان گرداند، و خدا را به یاد آورید در باب یتیمان كه ایشان به گرسنگى نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما، به درستى كه شنیدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: هر كه یتیمى را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنى شود، حق تعالى بهشت را از براى او واجب گرداند، چنانچه براى خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را به یاد آورید در باب قرآن و كسى بر شما پیشى نگیرد در عمل كردن به آن، و خدا را به یاد آورید در حق همسایگان خود، به درستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنقدر در باب همسایگان ما را وصیت كرد كه گمان كردیم میراثى از براى ایشان مقرر خواهد فرمود.

و خدا را به یاد آورید در باب خانه پروردگار خود كه هرگز از شما خالى نباشد تا هستید، زیرا كه اگر ترك كنید حج خانه كعبه را، مهلت نخواهید یافت و به زودى عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد، و كمتر ثوابى كه به حاجیان بیت الله مى دهند آن است كه گناهان گذشته ایشان را مى آمرزد. و خدا را به یاد آورید در باب نماز كه آن بهترین عمل هاست و ستون دین شماست، و خدا را به یاد آورید در باب زكات كه آن غضب پروردگار شما را فرو مى نشاند. و خدا را به یاد آورید در باب روزه ماه مبارك رمضان كه آن براى شما سپرى است در برابر آتش جهنم، و خدا را به یاد آورید در باب فقرا و مساكین، ایشان را شریك كنید با خود در معاش خود.

و خدا را به یاد آورید در جهاد كردن در راه خدا به مال هاى خود و جان هاى خود و زبان هاى خود، بدانید كه جهاد نمى توان كرد در راه خدا مگر به مدد امامى كه پیشواى راه هدایت باشد یا كسى كه اطاعت كننده او باشد و به هدایت او هدایتى یافته باشد. و خدا را به یاد آورید در باب ذریه پیغمبر شما كه ستم بر ایشان نكنند در حضور شما و حال آنكه قادر باشید كه دفع ظلم از ایشان كنید، و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر و رعایت نمایید آنها را كه بدعتى در دین خدا نكرده اند و صاحب بدعتى را پناه نداده اند، به درستى كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصیت نمود در حق این گروه از صحابه خود و لعنت كرد كسى را كه بدعتى كند از صحابه و غیر صحابه و كسى را كه صاحب بدعتى را پناه دهد و یارى كند، و از خدا بترسید از زنان و غلامان و كنیزان خود، به درستى كه آخر چیزى كه پیغمبر شما به آن تكلم نمود، این بود كه وصیت مى كنم شما را در حق دو ضعیف: زنان شما و غلامان و كنیزان شما.

پس سه مرتبه فرمود: نماز را رعایت كنید، و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت كنندگان، حق تعالى كفایت كند از شما هر كه را اذیت رساند به شما و ستم كند بر شما، و با مردم سخن نیك بگویید چنانچه حق تعالى در قرآن شما را امر نموده است و ترك مكنید امر به نیكى ها و نهى از بدى ها را كه اگر ترك كنید خدا بدان شما را بر شما والى مى گرداند، چون دعا كنید دعاى شما مستجاب نمى شود.

بر شما باد اى فرزندان من به نیكى كردن و بخشش كردن و مهربانى با یكدیگر، و زنهار بپرهیزید از دورى كردن و بدى كردن و پراكنده شدن از یكدیگر، و معاونت كنید یكدیگر را بر نیكى و تقوى، و معاونت مكنید یكدیگر را بر گناه و ظلم، و از عذاب الهى بپرهیزید كه عقاب او شدید است، خدا حفظ نماید شما را اى اهل بیت و حفظ كند در میان شما حرمت پیغمبر شما را، به خدا مى سپارم شما را، سلام و رحمت و بركات الهى بر شما باد.

پس پیوسته (لا اله الا الله) مى گفت تا به رحمت الهى واصل شد در شب بیستم و سوم ماه مبارك رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت، و در شب بیست و یكم ضربت به آن حضرت رسیده بود. (411)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

411-كافى، ج 7 ص 51.

### 351 وصایاى على عليه‌السلام هنگام مرگ

كلینى و سید رضى به سندهاى معتبر روایت كرده اند كه چون امیرالمؤمنین عليه‌السلام را ضربت زدند اصحاب آن حضرت بر دور او جمع شدند و گفتند، یا على! وصیت كن، حضرت فرمود: بالش براى من بیاورید و مرا تكیه دهید. پس فرمود: حمد مى كنم خدا را به حمدى كه در خور بزرگوارى اوست و او مى پسندد، در حالتى كه متابعت كننده ام امر او را و شهادت مى دهم به یگانگى خداوند واحد احد صمد، چنانچه خود را به آن وصف نموده است، ایها الناس هر كس در گریختنش مى رسد به آنچه از آن مى گریزد، و هر جانى را مى كشند به سوى اجل مقدرش، و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است، و چه بسیار تفكر كردم در ایام روزگار و تفكر نمودم در مكنون علم قضا و قدر پروردگار، آن علمى است كه حق تعالى نخواسته است كه ظاهر گردد و در پرده هاى غیب مكنون است.

اما وصیت من به شما آن است كه: شرك به خداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز در عبادت با او شریك مگردانید، سنت و طریقه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ضایع مكنید، و كتاب خدا و سنت آن حضرت را بر پا بدارید، و حسن و حسین عليه‌السلام را كه دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقه حق متفرق نگردید، محل ملامت و مذمت نخواهید بود، حق تعالى هر كس را به قدر طاقتش بر او بار كرده است و تكلیف را بر جاهلان سبك گردانیده است، خداوند شما پروردگارى است رحیم، و پیشواى شما امامى است دانا، و ملت شما دینى است درست. من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از براى شما، و فردا از شما مفارقت مى نمایم، پس دلى به دنیا نبسته بودم، و در دنیا چنان بودم كه كسى در سایه درختى نشسته باشد، و آن سایه به زودى از سر او بگردد، یا آنكه باد خاشاكى چند نزد او جمع كرده باشد و به زودى پراكنده گرداند، یا آنكه پاره ابرى سایه بر سر كسى افكنده باشد و به زودى آن سایه از سر او بگردد.

و من در میان شما مجاورى بودم كه بدنم چند روزى با شما مجاورت مى نمود و روحم به ملا اعلا متعلق بود، به زودى از من بدنى خواهید دید خالى از روح، و ساكن بعد از آن حركت ها كه از او مشاهده مى كردید، و شجاعت هایى كه از او مى دیدید، و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه هایى كه از او مى شنیدید، و علوم الهى و مناقب ربانى كه از او فرا مى گرفتید، باید كه پند گیرید از حال من، و از ساكن شدن حركت هاى من، و از بیكار ماندن اعضاى من، زیرا كه پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوى بلیغى، زورهاى مرا، و بزرگى هاى مرا دیدید و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد. چون من از میان شما بروم، قدر مرا خواهید شناخت، چون دیگرى به جاى من نشیند مرا یاد خواهید كرد.

اگر باقى بمانم خود ولى خون خود خواهم بود، و اگر بروم فنا و نیستى وعده گاه ماست، پس اگر عفو كنید عفو از براى من قربت است و از براى شما حسنه است، پس عفو كنید و از بدى هاى مردم درگذرید، آیا نمى خواهید كه حق تعالى شما را بیامرزد، زهى حسرت بر صاحب عقلى كه عمرش در قیامت بر او حجت باشد، یا ایام زندگانى او را به بدبختى و شقاوت اندازد، بگرداند خدا ما را و شما را از آنها كه رغبت دنیا مانع نمى گردد ایشان را از اطاعت حق تعالى و بعد از مرگ بر ایشان عذابى و شدتى نازل نمى شود، به درستى كه ما همه از براى مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما به سوى مرگ است، پس روى كرد به سوى امام حسن عليه‌السلام و فرمود: یك ضربت بر او بیشتر مزن به جاى یك ضربت كه بر من زده است، هر چند اگر بیشتر از یك ضربت بزنى گناهكار نیستى. (412)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

412-كافى، ج 1 ص 299

### 352 وصایاى على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام

فجیع عقیلى گوید: حسن بن على بن ابى طالب علیهماالسلام فرمود: چون هنگام وفات پدرم رسید شروع به وصیت نمود، فرمود: این ها مطالبى است كه على بن ابى طالب برادر محمد رسول خدا و پسر عمو و وصى و همدم و همراه او بدان وصیت و سفارش نموده است. و آغاز وصیتم این است كه گواهى مى دهم معبودى جز الله نیست، و محمد فرستاده خدا و برگزیده اوست، خداوند او را با علم خود اختیار كرد، و او را براى اختیار و انتخاب خود برگزید (گواهى مى دهم) كه خداوند مردگان را از قبرها برانگیزاند، و از مردم در مورد اعمالشان باز خواست مى كند، و او به آن چه در سینه ها نهان است داناست.

اى حسن او را كه وصى بودن تو به تنهایى كافى است سفارش مى كنم بدان چه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من سفارش فرمود:

1 پسر جان من چون زمانش (تحقق وصیت) فرا رسد در خانه بنشین، و بر خطاهایت گریه كن، (413) و نباید كه دنیا بزرگ ترین هم و فكر تو باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

413-گریه و استغفار و توبه امامان معصوم علیهم السلام به منظور وجود گناه در آن بزرگواران نیست، بلكه فلسفه دیگرى دارد كه محال ذكرش نیست.

2 پسر جانم تو را به گزاردن نماز در وقت خود، و پرداخت زكات به اهلش در هنگام حلول وقتش، خاموشى در برابر امور تردیدآمیز و اشتباه برانگیز، و میانه روى در عمل، و رعایت عدالت در خشنودى و خشم، و خوش رفتارى با همسایگان، و مهمان نوازى، و مهربانى به تهى دستان و رنج دیدگان بى بضاعت، و حفظ پیوند با فامیل، و دوستى و هم نشینى با فقرا و مساكین، و فروتنى كه از برترین عبادات است، و كوتاه داشتن آرزو، و یادآورى مرگ، زهد و بى رغبتى به دنیا، سفارش مى كنم كه همانا تو در گرو مرگ، و هدف بلا، و مغلوب مرض و بیمارى هستى.

3 تو را به ترس از خدا در نهان و آشكار سفارش مى كنم،

4 و از شتاب در گفتار و كردار نهى مى نمایم،

5 و چون كار آخرتى پیش آمد در انجام آن بشتاب.

6 و چون كار دنیایى پیش آمد شتاب نورز و خوب فكر كن تا به رشد و خیر خودت در آن كار برسى.

7 و از جاهایى كه بودن تو در آن موجب متهم شدن توست و نیز از مجلسى كه بدان گمان بد مى رود بپرهیز كه همنشین ناباب همنشین خود را دگرگون سازد.

8 پسر جانم براى خدا كار كن،

9 و از سخن ناروا دورى گزین،

10 و به كارهاى پسندیده امر كن،

11 و از زشتى ها نهى نما،

12 و با برادران دینى در راه خدا برادرى كن،

13 و نیكوكار را به خاطر نیكوكاریش دوست بدار،

14 و با فاسق به جهت حفظ دین خود مدارا بنما، و او را در دل دشمن دار،

و در اعمال خود از وى فاصله بگیر تا مثل او نباشى.

15 از نشستن در سركوى و برزن بپرهیز.

16 و بحث و جدل را با كسى كه عقل و دانشى ندارد رها ساز.

17 پسر جانم در زندگانى و نیز در عبادت خود راه اعتدال و میانه روى را پیش گیر،

18 و در عبادت به كارى كه مداوم و مورد توان توست بپرداز،

19 و پیوسته خاموش باش تا سالم بمانى، و كردار نیكى براى خودت پیش فرست تا غنیمت برى،

20 و نیكى را یادگیر تا آگاهى یابى،

21 و در هر حال یاد خدا باش،

22 با خردسالان خانواده ات مهربان باش،

23 و بزرگسالانش را احترام بگذار،

24 و طعامى را مخور تا این كه پیش از خوردن چیزى از آن را صدقه دهى.

25 پیوسته به روزه دارى بپرداز كه آن زكات بدن و سپر روزه دار (از آتش دوزخ) است،

26 و با نفس خود جهاد كن،

27 و از هم نشین خود در حذر باش،

28 و از دشمنت دورى گزین،

29 و بر تو باد به مجالسى كه در آنها یاد خدا مى شود، و فراوان دعا كن.

30 پسر جانم راستى كه چیزى از خیرخواهى و نصیحت را از تو فرو گذار ننمودم، و اینك زمان جدایى من و تو فرا رسیده است. تو را به برادرت محمد (ابن حنفیه) سفارش به خیر مى كنم كه او برادر و فرزند پدر تو است، و از میزان دوستى من نسبت به او، باخبرى.

31 و اما برادرت حسین كه او فرزند مادر توست (و نیازى به سفارش ‍ ندارد)، و بیش از این در این باره سفارش نمى كنم، خداوند كفیل من بر شماست، و از او مى خواهم كه شما را به صلاح آورد، و شر جفاكاران سركش را از شما باز دارد، و صبر را پیشه سازید تا خداوند خودش زمام امر را به دست گیرد (حكومت را به دست اهلش بسپارد) و هیچ حركت و نیرویى نیست جز به خداى برتر و بزرگ). (414)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

414-امالى شیخ مفید ص 247 243

### 353 آخرین سفارشات على عليه‌السلام

پس از آن كه ابن ملجم مرادى لعنه الله بر آن حضرت ضربت زد، امام عليه‌السلام در آن هنگام چنین وصیت فرمود: وصیت من به شما آن است كه براى خدا شریك نگیرید، و سنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تباه نسازید، این دو ستون را بر پا داشته و این دو چراغ فروزان را روشن نگاه دارید كه در آن صورت هیچ نكوهشى بر شما نخواهد بود.

من دیروز یار شما بودم و امروز مایه عبرت شما گشته ام و فردا از شما جدا خواهم شد، اگر زنده ماندم خود ولى دم خود هستم، و اگر بمیرم، مرگ وعده گاه من است، و اگر ببخشم این گذشت مایه تقرب من به خدا و حسنه اى براى شماست، پس گذشت كنید آیا نمى خواهید كه خدا هم شما را بیامرزد؟ به خدا سوگند، پیكى از مرگ سراغم نیاید كه ناخوشایندش ‍ بدارم، و سفیرى از مرگ از راه نرسد كه ناپسندش دارم، و داستان من داستان كسى است كه شبانگاه در جستجوى آب بوده و بدان دست یافته و در طلب چیزى بوده و اینك به خواسته خود رسیده است؛ و پاداش هایى كه نزد خداست براى نیكان بسى بهتر است. (415)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

415-نهج البلاغه، نامه 23

### 354 وصیت على عليه‌السلام بر عباس عليه‌السلام

بعضى نقل كردند كه حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام در شب 21 ماه رمضان (شب شهادت آن بزرگوار) ابوالفضل العباس عليه‌السلام را در بغل گرفت و به سینه چسباند و فرمود: پسرم در روز قیامت چشمم به وسیله تو روشن مى گردد. آن گاه افزود: (ولدى اذا كان یوم عاشورا و دخلت المشرعة ایاك ان تشرب الماء و اخوك الحسین عطشانا؛ (416) پسرم هنگامى كه روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدى مبادا آب بیاشامى در حالى كه برادرت تشنه باشد)، آرى آن معدن وفا مشك را پر از آب كرد ولى خود آب نیاشامید و خطاب به خویش گفت:

(اى نفس بعد از حسین، زندگى تو ارزشى ندارد، و تو نباید بعد از او باقى بمانى، حسین لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و آن گاه تو مى خواهى آب گوارا و خنك بیاشامى؟! به خدا سوگند دین من اجازه چنین كارى را نمى دهد. ) (417)

و به نقل بعضى فرمود: (و الله اذوق الماء و سیدى الحسینى عطشانا؛ یعنى به خدا قسم لب به آب نمى زنم در حالى كه حسین عليه‌السلام تشنه باشد. )

در كنار شریعه فرات، آن دریاى عشق و وفا به وصیت پدر لباس عمل پوشاند. به خود خطاب كرد: اى عباس كجا رفت غیرت تو، تو آب بیاشامى و برادرت تشنه باشد؟! به خدا قسم آن باب الحوائج آب را به دریا ریخت مشك را به دوش همتش كشید و مى خواست كه آب را به خیام حرم حسینى رساند ولى دشمنان هر دو دست را از بدن جدا كردند و مشك را تیر باران نمودند. (418)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

416-سوگنامه آل محمد (ص) به نقل از معالى السبطین جلد 1 ص 454

417-ابصار العین، ص 30

418- 72 داستان از شفاعت امام حسین (ع) ج 2، ص 87 و 88.

## بخش دهم: شهادت مولاى متقیان على

### 355 شگفت انگیزترین دوره زندگى امام على عليه‌السلام

شگفت انگیزترین دوره هاى زندگى على عليه‌السلام در حدود 45 ساعت است، على عليه‌السلام یك دوره زندگى دارد از تولد تا بعثت پیامبر عليه‌السلام، از بعثت پیامبر (ص) تا هجرت دوره دوم زندگى ایشان شروع مى شود، از هجرت تا وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا خلافت خودش در طول این 25 سال یك شكل دیگرى دارد و در همه دوره خلافت چهار ساله و نیمه اش باز زندگى على عليه‌السلام یك دوره دیگر است و یك دوره هم دارد كه این دوره كمتر از دو شبانه روز است و این دوره شگفت انگیزترین دوره هاى زندگى على عليه‌السلام است یعنى فاصله ضربت خوردن تا وفات.

انسان كامل بودن على عليه‌السلام، این جا ظاهر مى شود یعنى در لحظاتى كه مواجه با مرگ شده است، یكى از معیارهاى انسان كامل این است كه عكس العملش در مواجهه با مرگ چگونه است عكس العمل على عليه‌السلام در مواجهه با مرگ، اولین عكس العملش این بود كه ضربت به فرق مباركش ‍ وارد شد دو جمله از او شنیده شد:

1 این بود كه فرمودند: این مرد را بگیرید. 2 این بود كه فرمودند فزت و رب الكعبه قسم به پروردگار كعبه كه رستگار شدم، به شهادت نایل شدم، شهادت براى من رستگارى است. (419)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

419-نهج البلاغه صبحى صالح كلام 23 و ص 378.

### 356 طبیب ناامید شد

على عليه‌السلام را آوردند و در بستر خواباندند. طبیبى است به نام اسید بن عمرو،

كه از تحصیل كرده هاى جندى شاهپور و عرب بوده و در كوفه مى زیسته، او را براى معاینه زخم امیرالمؤمنین عليه‌السلام مى آورند، این مرد با وسایلى كه آن روز داشتند معاینه كرد، درك كرد كه زهر وارد خون حضرت شده است كه دیگر اظهار عجز كرد و عرض كرد: یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام اگر وصیتى دارید وصیت خودتان را بفرمایید. خود آن لعین ازل و ابد وقتى كه ام كلثوم مى رود سراغش و شروع مى كند به او بدگویى كردن كه پدر من با تو چه كرده بود كه چنین كارى را كردى و بعد وقتى كه مى گوید كه امیدوارم كه پدرم سلامتى خودش را باز یابد و روسیاهى براى تو بماند. تا این جمله را ام كلثوم گفت، او شروع كرد به حرف زدن، گفت: خاطرت جمع باشد من این شمشیر را به هزار درهم یا دینار خریدم و هزار درهم یا دینار داده ام كه این را مسمومش كرده اند و سمى به این شمشیر مالیده ام كه نه تنها بر فرق پدرت كه اگر بر سر تمام اهل كوفه یك جا وارد مى شد، هلاك مى شدند. مطمئن باش كه پدرت دیگر نمى ماند. (420)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

420-نهج البلاغه صبحى صالح كلام 23 و ص 378.

### 357 سفارش امام عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام

ولى شگفتى هاى على هر چه بیشتر، معجزه هاى انسانى على در این جا بروز مى كند برایش غذا آوردند غذا كه نمى تواند بخورد شیر مى آوردند، مقدارى از شیر مى نوشد و جزء وصایایش مى فرماید: با آن اسیرتان خوش ‍ رفتارى و مدارا كنید، وصیت مى كند او اولاد عبدالمطلب پس از وفات من مبادا در میان مردم بیفتید و بگویید امیرالمؤمنین این طور شدند و فلان كس محرك بوده است و این و آن را متهم كنید، خیر نمى خواهد دنبال این حرفها بروید قاتل من یك نفر است. به امام حسن عليه‌السلام فرمود: فرزندم حسن، این یك ضربت بیشتر به پدر شما نزده و این دو ضربت نزده است. بعد از من اختیار با خودت، اگر مى خواهى آزادش كن و اگر مى خواهى قصاص كن. توجه داشته باش او به پدر تو یك ضربت زده است فقط یك ضربت به او بزنید اگر كشته شد، و اگر هم نشد نشد، باز هم سراغ اسیرش ‍ را مى گیرد، آیا به او غذا داده اید، رسیدگى كرده اید؟ اینگونه بود رفتارش ‍ با دشمن، این است كه مولانا مى گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در شجاعت شیر ربانیستى |  | در مروت خود كه داند كیستى |

این مردانگى ها و انسانیت هاى على است، در بستر افتاده است ساعت به ساعت حالش بدتر مى شود، سموم بیشتر روى بدن مقدس على عليه‌السلام اثر مى گذارد، اصحاب مى آیند لبهاى على عليه‌السلام خندان و شكفته است مى گوید: (والله ما فجاءنى من الموت وارد كرهنه، ولا طالع انكرته و ماكنت كفارب ورد، وطالب وجد؛ وما عند الله خیرللابرار). (421)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

421-نهج البلاغه صبحى صالح كلام 23 و ص 378.

به خدا قسم آنچه كه به من وارد شده است چیزى كه بر من ناپسند باشد نیست، ابدا این مرگ و شهادت در راه خدا براى من یك امرى است كه آرزوى همیشه من بوده و این چه بهتر، كه در حال عبادت باشد بعد یك مثلى را على آورده است كه عرب با آن خیلى آشنا بوده است. عرب در بیابان ها كه زندگى مى كرد، تفریحى زندگى مى كرد هر جا آب و علف بود، همان جا مى ماند و بعد كه تمام مى شد مى رفتند جاى دیگر و گاهى كه گرم بود شبها مى رفتند براى پیدا كردن یك نقطه اى كه آن جا آب داشته باشد و. على عليه‌السلام در این كلامش به اصحابش مى فرماید: مثل من مثل عاشقى است كه به معشوق خودش رسیده است مثل من مثل آن كسى است كه در تاریكى شب دنبال آب مى گردد و ناگهان آب را پیدا مى كند چه سرورى به او دست مى دهد چه نیكو سروده است حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه مبارك سحرى بود و چه فرخنده شبى |  | آن شب قدر كه این تازه براتم دادند |
| دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند |  | اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند |

كه شاعر جمله (فزت ورب الكعبة) را مى گوید.

### 358 همه كنار بستر امام

در لحظات آخر همه دور بستر على عليه‌السلام جمع بودند زهر به بدن مباركش ‍ خیلى اثر كرده بود و گاهى وجود مقدسش از حال مى رفت و به حال اغماء در مى آمد ولى همین كه به حال مى آمد باز از زبانش در مى ریخت، نصیحت مى كرد، موعظه مى كرد، آخرین موعظه على عليه‌السلام همان موعظه بسیار پر جوش و حرارت است كه در بیست ماده بیان كرده است اول حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام را مخاطب قرار داده است بعد همه فرزندانش و بعد همه مردمى كه تا دامنه قیامت صدایش را مى شنوند و كلامش را مى خوانند. (422)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

422-انسان كامل، ص 71 68

### 359 شب آخر حیات

چون شب بیست و یكم شد، فرزندان و اهل بیت خود را جمع كرد، ایشان را وداع كرد فرمود كه: خدا خلیفه من است بر شما، او بس است مرا و نیكو وكیلى است، پس ایشان را وصیت به خیرات فرمود. در آن شب اثر زهر بر بدن مباركش بسیار ظاهر شده بود، هر چند خوردنى و آشامیدنى آوردند تناول نفرمود، لب هاى مباركش به ذكر خدا حركت مى كرد، مانند مروارید عرق از جبین مى ریخت، به دست مبارك خود پاك مى كرد و مى گفت: شنیدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه چون نزدیك وفات مؤ من مى شود، عرق مى كند جبین او مانند مرواریدتر، و ناله او ساكن مى شود.

پس صغیر و كبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود كه: خدا خلیفه من است بر شما، و شما را به خدا مى سپارم، پس همه به گریه افتادند. حضرت امام حسن عليه‌السلام گفت: اى پدر چنین سخن مى گویى كه گویا از خود نا امید شده اى، فرمود: اى فرزند گرامى یك شب پیش از آنكه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب دیدم، از آزارهاى این امت به او شكایت كردم، گفت: نفرین كن بر ایشان، پس گفتم: خداوندا بعد من بدان را برا ایشان مسلط گردان، و به جاى ایشان بهتر از ایشان به من روزى كن، پس حضرت رسول فرمود كه: خدا دعاى تو را مستجاب كرد، بعد از سه شب تو را به نزد من خواهند آورد و اكنون سه شب گذشته است.

اى حسن! تو را وصیت مى كنم به برادرت حسین، و فرمود كه: شماها از منید و من از شمایم، رو كرد به فرزندان دیگر كه از غیر فاطمه بودند، ایشان را وصیت كرد كه مخالفت حسن و حسین مكنید، پس گفت: حق تعالى شما را صبر نیكوتر كرامت كند، امشب از میان شما مى روم و به حبیب خود محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق مى شوم، چنانچه مرا وعده داده است.

اى حسن! چون من از دنیا بروم، مرا غسل ده و كفن كن و حنوط كن جد خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از كافور بهشت است، جبرییل آورده بود براى آن حضرت. چون مرا بر روى تخت گذارید پیش تخت را كار ندارید و عقب آن را بگیرید، به هر سو كه پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و به موضع كه جنازه من بایستد آن موضع قبر من است، آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید.

اى حسن! تو بر من نماز كن و بر من هفت تكبیر بگو، بدان كه این هفت تكبیر حلال نیست بر احدى غیر از من مگر بر مردى كه در آخرالزمان به هم رسد از فرزندان برادرت حسین كه قائم و مهدى این امت است، و كجى هاى این خلق را او درست خواهد كرد.

چون بر من نماز كنى اى حسن، جنازه را از موضع خود بردار و خاك را از آن موضع دور كن، پس در آنجا قبر كنده و لحد ساخته خواهى یافت، و چوبى ساخته نقش كرده شده در آنجا خواهى دید كه پدرم حضرت نوح عليه‌السلام براى من ساخته در آنجا گذاشته است، پس مرا بر روى آن تخته دفن كن، و هفت خشت ساخته در آنجا خواهى یافت از خشت هاى بزرگ، آنها را بر روى من بچین، پس اندكى صبر كن و یك خشت را بردار و به قبر نظر كن، مرا در آنجا نخواهى دید زیرا به جد تو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق خواهم شد، بدان كه هر پیغمبرى بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصى او در مغرب باشد، البته حق تعالى روح و جسد او را با روح و جسد وصى او جمع مى نماید، بعد از آن جدا مى شوند، باز هر یك به قبرهاى خود بر مى گردند. پس قبر مرا از خاك پر كن و پنهان كن و موضع قبر مرا، چون صبح شود تابوتى بر ناقه اى بند، و سر آن ناقه را به كسى بده كه به جانب مدینه بكشد تا آنكه مردم ندانند كه من در كجا مدفون شده ام. (423)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

423-تاریخ 14 معصوم ص 349 347

### 360 شب آخر حیات

محمد بن حنفیه گفت: چون شب بیستم ماه مبارك رمضان شد، اثر زهر به قدم هاى مبارك پدرم رسید، در آن شب نماز نشسته مى خواند و به ما وصیت ها مى فرمود و تسلى مى داد تا آنكه صبح طلوع كرد، پس مردم را رخصت داد كه به خدمت آن حضرت مى آمدند و سلام مى كردند، جواب سلام ایشان مى فرمود و مى گفت: ایها الناس از من سؤ ال كنید پیش از آنكه نماز مرا نیابید، و سؤ ال هاى خود را سبك گردانید براى مصیبت امام شما.

پس مردم خروش بر آوردند، حجر بن عدى برخاست شعرى چند در مصیبت آن حضرت خواند. چون ساكت شد، حضرت فرمود: چگونه خواهد بود حال تو در هنگامى كه تو را طلبند و تكلیف نمایند كه بیزارى جویى از من؟ حجر گفت: به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین كه اگر مرا به شمشیر پاره پاره كنند و به آتش بسوزانند از تو بیزارى نجویم، حضرت فرمود: براى هر چیزى توفیق یافته اى، اى حجر خدا تو را جزاى خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود، پس شربتى از شیر طلبید و تناول نمود فرمود كه: این آخر روزى من است از دنیا. (424)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

424-تاریخ 14 معصوم، ص 349 347.

### 361 وصیت على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام

اولاد على عليه‌السلام خاموش نشسته و در حالى كه غم و اندوه گلوى آنها را فشار مى داد به سخنان دلپذیر و جان پرور آن حضرت گوش مى دادند، تا این قسمت از وصیت على عليه‌السلام درس اخلاق و تربیت بود كه عمل بدان هر فردى را به حد نهایى كمال مى رساند آن حضرت این قسمت از وصیت خود را با جمله لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظیم به پایان رسانید و آنگاه از هوش رفت و پس از لحظه اى چشمان خدا بین خود را نیمه باز كرد و فرمود: اى حسن سخنى چند هم با تو دارم، امشب آخرین شب عمر من است چون در گذشتم مرا با دست خود غسل بده و كفن بپوشان و خودت مباشر اعمال كفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریكى شب دور از شهر كوفه جنازه مرا در محلى گمنام به خاك سپار تا كسى از آن آگاه نشود.

عموم بنى هاشم مخصوصا خاندان علوى در عین خاموشى گریه مى كردند و قطرات اشك از چشمان آنها بر گونه هایشان فرو مى غلطید، حسن عليه‌السلام كه از همه نزدیك تر نشسته بود از كثرت تاءثر و اندوه امام عليه‌السلام را متوجه حزن و اندوه خود نمود، على عليه‌السلام فرمود: اى پسرم صابر و شكیبا باش و تو و برادرانت را در این موقع حساس به صبر و بردبارى توصیه مى كنم.

سپس فرمود: از محمد هم مواظبت كنید او هم برادر شما و هم پسر پدر شما است و من او را دوست دارم. (425)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

425-بحارالانوار، ج 42

### 362 شهادتین گفتن امام على عليه‌السلام

على عليه‌السلام مجددا از هوش رفت و پس از لحظه اى تكانى خود و به حسین عليه‌السلام فرمود: پسرم زندگى تو هم ماجرایى خواهد داشت فقط صابر و شكیبا باش كه ان الله یحب الصابرین.

در این هنگام على عليه‌السلام در سكرات موت بود و پس از لحظاتى چشمان مبارك به آهستگى فرو بست و در آخرین نفس فرو رفت:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریك له و اشهد ان محمدا عبده وَرَسُولُهُ.

پس از اداى شهادتین، آن لب هاى نیمه باز و نازنین به هم بسته و طایر روحش به اوج ملكوت اعلا پرواز نمود و بدین ترتیب دوران زندگى مردى كه در تمام مدت عمر جز حق و حقیقت نداشت به پایان رسید. (426)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

426-بحارالانوار، ج 42

### 363 سخنان خضر نبى بعد از شهادت على عليه‌السلام

كلینى و ابن بابویه و دیگران به سندهاى معتبر روایت كرده اند كه در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام صداى شیون از مردم بلند شد، مردم را دهشت عظیم عارض شد، مانند روزى كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنیا مفارقت نمود، در آن حال حضرت خضر عليه‌السلام به صورت مرد پیرى تند آمد و مى گریست و مى گفت: انا لله و انا الیه راجعون، گفت: امروز منقطع شد خلافت پیغمبر، پس ایستاد بر در خانه اى كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در آن خانه بود گفت: خدا رحمت كند شما را اى ابوالحسن، تو بودى كه اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود، محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر كردى، امانت تو بر اصحاب آن حضرت بیشتر بود، مناقب تو از همه فاضل تر بود، سوابق تو از همه گرامى تر بود، درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودى به آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و كردار، و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریف تر بود، گرامى ترین مردم نزد او بودى.

پس خدا تو را جزاى خیر دهد از اسلام و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از مسلمانان، قوى بودى در وقتى كه اصحاب او ضعیف شدند، مردانه به جهاد رفتى در وقتى كه ایشان ترسیدند، قیام به حق نمودى در هنگامى كه ایشان سستى ورزیدند، از طریقه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به در نرفتى وقتى كه هر یك از اصحاب او به راهى رفتند، خلیفه حق آن حضرت بودى بى منازعه، و تذلل ننمودى به رغم انف منافقان و خشم كافران و نخواستن حسد بران و كینه منافقان، پس قیام به حق نمودى بعد از آن حضرت در وقتى كه دیگران ترسیدند، و حق را بیان كردى در وقتى كه دیگران عاجز شدند، به نور خدا در راه دین راه رفتى در هنگامى كه دیگران به نادانى ایستادند، و اگر متابعت تو مى نمودند هدایت مى یافتند، صداى تو از همه پس تر بود و در پیشى گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودى، كلام تو از همه كمتر بود، سخن تو از همه راست تر بود. راءى تو از همه بزرگ تر بود، دل تو از دل هاى دیگر شجاع تر بود، یقین تو از همه سخت تر بود، عمل تو از همه نیكوتر بود، به همه امور از همه كس داناتر بودى، به خدا سوگند كه از براى دین پادشاهى بودى، از براى مؤمنان پدر مهربان بودى در وقتى كه عیال تو گردیدند.

پس برداشتى از دوش هاى ایشان بارهاى گران را كه تاب برداشتن آن نداشتند، حفظ كردى هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت كردید هر چه را مهمل گذاشتند، بلند شدى در وقتى كه ایشان پست شدند، صبر كردى در وقتى كه ایشان جزع كردند، دریافتى هر چه را ایشان تخلف از آن ورزیدند، از بركت تو یافتند آن چه را گمان نداشتند، بودى بر كافران عذابى ریزنده براى مؤمنان بودى باران رحمت و فراوانى نعمت، پس ‍ پرواز كردى به ریاض جنت با آزارها كه به تو رسید از منافقان، و فایز شدى به عطاها و بركت هاى این امت. سوابق ایشان را تو ضبط كردى، فضایل ایشان را تو بردى، تندى تو در دین خدا به كندى بدل نشد و دل تو هرگز به سوى باطل میل نكرد، بینایى تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو

راه نیافت، هرگز خیانت نكردى، در شدت ایمان و یقین مانند كوه كه بادهاى تند آن را به حركت نمى آورد، هیچ چیز آن را بر نمى كند از جا.

بودى چنان چه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق تو گفت: كه ضعیف بودى در بدن خود و قوى بودى در امر خدا، متواضع بودى در نفس خود، عظیم بودى نزد خداى تعالى، كسى در تو عیبى ندید، كسى از تو امید جانب دارى نداشت، تواناى عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آن كه حق را از او مى گرفتى، در احقاق حق دور و نزدیك نزد تو مساوى بودند، كار تو حق و مدارا و دوستى بود، گفتار تو حكم و حتم بود، امر تو بردبارى بود، و دور اندیش و راءى تو علم و عزم بود، پس وقتى از دنیا كنده شدى كه راه حق را ظاهر كرده بودى و كارهاى دشوار را بر مردم آسان كرده بودى، آتش هاى فتنه را فرو نشانده بودى و امور دین به تو معتدل شده بود، ایمان به تو قوت یافته بودی مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند، پس پیش رفتى پیشى دور و دراز، به تعب انداختى آنها را كه بعد از خود گذاشتى به تعبى شدید، پس مصیبت تو از آن بزرگ تر است كه گریه تدارك كند آن را، عظیم شد مصیبت تو در آسمان درهم شكست مردم را، پس مى گویم: انا لله و انا الیه راجعون، راضى شدیم از خدا به قضاى او و تسلیم كردیم از براى خدا امر او را.

پس به خدا سوگند كه بعد از تو مصیبتى مثل مصیبت تو نخواهد رسید، براى مؤمنان كهفى و پناهى بودى، براى كافران غلظت و خشم بودى، پس ‍ خدا تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند، پس مردم ساكت شدند، گوش دادند سخن او را و او مى گریست و اصحاب رسول خدا به گریه او مى گریستند. چون سخن او تمام شد، هر چند او را طلب كردند نیافتند. (427)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

427-1. كمال الدین، 387.

2. تاریخ چهارده معصوم ص 370 368.

### 364 وصیت امام على عليه‌السلام به حسین عليه‌السلام

در نقل دیگر آمده: على عليه‌السلام در بستر بود نگاهش به حسین عليه‌السلام و فرمود:

یا ابا عبدالله انت شهید هذه الامة فعلیك بتقوى الله و على بلائه.

(اى حسین! تو شهید این امت هستى، بر تو باد به تقوا و صبر بر بلاى الهى)

(428)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

428-1. كبریت الاحمر، ص 270

2. سوگنامه آل محمد (ص) ص 49

### 365 اختیار شهادت

محمد بن یعقوب كلینى در كافى از حسن بن جهم روایت كرده كه گفت: به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كردم: امیرالمؤمنین عليه‌السلام قاتل خود را مى شناخت، و شبى را كه در آن كشته مى شود، و جاى قتل را مى دانست و نیز گفتارش وقتى كه صیحه مرغابیان را در خانه شنید: (اینان) صیحه زنانى اند كه نوحه گرانى پشت سر دارند، و گفتار ام كلثوم: اى كاش امشب در خانه نماز مى گذاشتى و دیگرى را مى فرمودى با مردم نماز بخواند (اینها دلیل این است كه مطلب را نیكو مى دانست)، و در آن شب بدون حربه بسیار داخل و خارج مى شد، و مى دانست كه ابن ملجم او را با شمشیر خواهد كشت، و (با این اوصاف) جایز نبود خود را در معرض ‍ قتل در آورد؟ فرمود: آنچه گفتى همه بود ولى او در آن شب (از جانب خدا) مخیر شد (بین حیات و شهادت؛ و شهادت را اختیار كرد) تا تقدیرات الهى جارى شود. (429)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

429-اثبات الهداة ج 4 ص 429 و 430

## بخش یازدهم: خاكسپارى على عليه‌السلام

### 366 اولین روضه خوان على عليه‌السلام

(430)

صعصعة بن صوحان از اصحاب امیرالمؤمنین عليه‌السلام و از عارفین به حق آن جناب و از بزرگان اهل ایمان بوده است و چندان فصیح و بلیغ بوده كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام او را خطیب شحشح گفته و به مهارت در سخنرانى و فصاحت در لسان او را ثنا فرموده و هم او را به كم خرج بودن و خدمت زیاد كردن مدح نموده است.

شبى كه آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و فرزندان آن حضرت جنازه نازنینش را از كوفه به نجف حمل نمودند، صعصعه از جمله تشییع كنندگان بود و چون از كار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعه نزد قبر مقدس ایستاد و مشتى خاك بر داشت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فداى تو باد یا امیرالمؤمنین، گوارا باد تو را كرامت هاى خدا اى ابوالحسن، به تحقیق كه مولد تو پاكیزه بود و صبر تو قوى و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتى رسیدى و تجارب سودمند كردى و به نزد پروردگار خود رفتى و از این نوع كلمات بسیار گفت و گریه كرد، گریه سختى و به گریه در آورد سایرین را و در حقیقت بر سر قبر آن حضرت مجلس روضه اى در آن دل شب منعقد گردید و صعصعه به منزله روضه خوان بود و مستمعین امام حسن و امام حسین عليه‌السلام و محمد بن حنفیه و ابوالفضل العباس و سایر فرزندان و بستگان آن حضرت بودند و چون این كلمات به پایان رسید به جانب امام حسن و امام حسین عليه‌السلام و سایر آقازادگان روى كرد و ایشان را تعزیت و تسلیت گفت، پس جملگى به كوفه مراجعت نمودند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

430-مفاتیح باب سوم.

### 367 گریه امام حسین عليه‌السلام

محمد بن حنفیه گفت: به خدا سوگند كه من مى دیدم كه جنازه آن حضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختى كه مى گذشت، آنها خم مى شدند و خشوع مى كردند نزد جنازه آن حضرت بعضى از مردم خواستند كه با جنازه بیرون آیند امام حسین عليه‌السلام ایشان را برگردانید امام حسین عليه‌السلام مى گریست مى گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظیم، انا لله و انا الیه راجعون، اى پدر بزرگوار پشت ما را شكستى، و به سوى خدا شكایت مى كنیم مصیبت تو را.

چون جنازه به نزدیك قبر رسید فرود آمد بر زمین امام حسن عليه‌السلام جلو رفت و بر آن حضرت نماز كرد، و هفت تكبیر گفت.

چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند خاك را دور كردند، ناگاه قبر ساخته و لحد مهیایى ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش كرده بودند، بر آن تخته نوشته بود: این آن چیزى است كه ذخیره كرده است نوح پیغمبر براى بنده شایسته طاهر و مطهر. چون خواستند كه حضرت را به قبر برند، صداى هاتفى شنیدند مى گفت: فرو برید او را به سوى تربت طاهر و مطهر كه حبیب به سوى حبیب خود مشتق گردیده است. (431)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

431- بحار الانوار، 42/293 295

### 368 غسل دهندگان على عليه‌السلام

چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام از جسد مطهرش مفارقت نمود، از خانه حضرت صداى شیون بلند شد مانند روزى شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنیا رفته بود. چون شب تاریك شد، آفاق آسمان متغیر شد، زمین لرزید، صداهاى تسبیح و تقدیس از میان هوا به گوش مردم رسید، مى دانستند كه صداهاى ملایكه است. صداى گریه و نوحه و مرثیه جنیان را مى شنیدند.

محمد بن حنفیه (ره) گفت كه: چون برادرانم امام حسن و امام حسین عليه‌السلام مشغول غسل شدند، حضرت امام حسین عليه‌السلام آب مى ریخت و حضرت امام حسن عليه‌السلام غسل مى داد، احتیاج نداشتند به كسى كه جسد آن حضرت را بگرداند، هر طرف را كه مى شستند جسد مطهرش مى گردید و طرف دیگر ظاهر مى شد، بویى خوش تر از مشك و عنبر از جسد مباركش ‍ مى شنیدند.

چون از غسل فارغ شدند، حضرت امام حسن عليه‌السلام صدا زد كه: اى خواهر بیاور حنوط جدم را، پس زینب عليها‌السلام مبادرت نمود حنوط را آورد، چون حنوط را گشودند جمیع كوفه از بوى آن خوش بو شد. پس آن حضرت را در پنج جامه كفن كردند، چون بر تابوت گذشتند پیش تابوت را جبرییل و میكاییل برداشتند، و عقب آن را امام حسن و امام حسین عليه‌السلام برداشتند. (432)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

432-بحارالانوار، 42/293 295

### 369 پیامبر و فاطمه زهرا عليها‌السلام كنار بدن على

در كتاب مشارق الانوار از امام حسن عليه‌السلام روایت كرده است كه حضرت امیرالمؤمنین با حسن و حسین عليه‌السلام گفت كه: وقتى مرا به قبر گذاشتید، قبل از آن كه خاك را بر من بریزید دو ركعت نماز به جا آورید، بعد از آن در قبر من نظر كنید. چون آن حضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند، دیدند كه پرده اى سبز از جنس سندس روى قبر كشیده شد، امام حسن عليه‌السلام آن پرده را از بالاى سر آن حضرت دور كرد و در قبر نظر كرد دید كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام سخن مى گویند پس امام حسین عليه‌السلام پرده را از پیش پاى آن حضرت دور كرد دید كه فاطمه زهرا و حوا و آدم و آسیه بر آن حضرت نوحه و زارى مى كنند. (433)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

433-بحار الانوار، 42/301

### 370 حنوط بهشتى

در كتاب فرحة الغرى به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روایت كرده است كه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام بعد از آنكه ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین عليه‌السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید، كفن كنید و حنوط كنید، چون مرا بر جنازه نهید، جلوى جنازه را ملایكه بلند مى كنند، شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف كه جلوى جنازه مى رود از عقبش بروید تا آنكه خواهد رسید به قبر كنده اى و لحد ساخته اى و خشتى چند مهیا كرده، پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید، پس یك خشت از بالاى سر من بردارید و در قبر نظر كنید.

چون آن حضرت را غسل دادند ندایى از یك جانب خانه شنیدند كه: اگر شما پیش جنازه را بر مى دارید عقب آن بر خواهد خاست، و اگر عقب آن را بر مى دارید پیش جنازه خود بر خواهد خاست. چون آن حضرت را دفن كردند، یك خشت از بالاى سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر كردند كسى را در قبر ندیدند، ناگاه صداى هاتفى را شنیدند كه: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالى او را به پیغمبران، حتى آنكه اگر پیغمبرى در مشرق بمیرد و وصى او در مغرب بمیرد، البته حق تعالى آن وصى را به پیغمبر ملحق گرداند. (434)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

434-فرحة الغرى ص 30

### 371 مقبره آماده على عليه‌السلام

ایضا به سند معتبر روایت كرده است كه ام كلثوم روایت كرد: آخر سخنى كه پدرم به دو برادرم حسن و حسین گفت آن بود كه: اى فرزندان من! چون از دنیا رحلت كنم مرا غسل دهید، پس خشك كنید بدن مرا به آن پارچه اى كه بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشك كردم، پس مرا به حنوط جد خود حنوط كنید، و بر روى تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید به هر طرف كه جلوى تخت مى رود شما از عقب بروید.

ام كلثوم گفت: من به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم، چون به نجف رسیدیم، جلوى تخت بر زمین فرود آمد، پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن عليه‌السلام كلنگى برگرفت. چون یك كلنگ بر زمین زد. قبر كنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته اى در آن قبر بود كه به قلم سریانى دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبرى است كه ساخته است نوح پیغمبر براى على وصى محمد پیش از طوفان به نهصد سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند ناپیدا شد، ندانستیم به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت، ناگاه صداى منادى را شنیدم كه گفت: حق تعالى شما را صبر نیكو كرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق. (435)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

435-فرحة الغرى ص 34.

### 372 گرفتن جلو تابوت توسط ملایكه

بعضى نقل كرده اند: امام على عليه‌السلام ساعاتى قبل از شهادت به حسن و حسین عليه‌السلام چنین وصیت كرد: پس از آن كه از دنیا رفتم، مرا در میان تابوت بگذارید سپس از خانه بیرون آورید عقب تابوت را بگیرید ولى جلو تابوت خود به خود حمل مى شود، مرا به سرزمین غرى (نجف) حركت دهید، در آنجا سنگ سفید بسیار درخشانى مى بینید، همان جا را حفر كنید، لوحى مى بینید، آن را بردارید و مرا در آن جا دفن كنید.

پس از آن كه آن حضرت اواخر شب 21 رمضان به شهادت رسید، جنازه او را امام حسن عليه‌السلام با كمك برادران غسل داد، و حنوط و كفن نموده و نماز خواندند و سپس در میان تابوت گذاشتند، دنبال تابوت را بلند كرده، جلو تابوت خود بلند شد و حسن و حسین عليه‌السلام و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه (همین چهار نفر) شبانه جنازه را به سرزمین نجف آوردند، ناگهان در آن جا سنگ سفید درخشانى یافتند، آن را از جا كندند، ناگهان لوحى پیدا شد كه در آن نوشته بود: (این قبرى است كه نوح عليه‌السلام آن را براى على بن ابى طالب عليه‌السلام ذخیره كرده است) جنازه را همان جا به خاك سپردند و زمین قبر را همواره ساخته و به كوفه بازگشتند). (436)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

436-اعلام الورى، ص 202؛ اصول كافى ص 458

و از امام صادق عليه‌السلام روایت شده كه امیرمؤمنان عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام فرمود: براى من چهار قبر در چهار محل حفر كن: 1 در مسجد كوفه 2 در رحبه (صحن مسجد یا میدان كوفه) 3 نجف 4 در خانه جعدة بن هبیره، تا كسى از قبر من مطلع نشود.

این وصیت براى آن بود كه قبر مقدس آن حضرت از دستبرد و نبش و اهانت دشمنان كینه توز على عليه‌السلام محفوظ بماند.

جنازه آن حضرت را شبانه به طور مخفى، چهار نفر (حسن، حسین، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر) بر داشتند و به خاك سپردند، و طبق بعضى از روایات، قبر آن حضرت تا زمان امام صادق عليه‌السلام و به قولى تا زمان هارون الرشید پنهان بود.

### 373 غسل و تكفین على عليه‌السلام

حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام وصیت كرد حضرت امام حسن و حسین عليه‌السلام را كه چون از دنیا بروم، نزدیك سر من خواهید یافت حنوطى از بهشت پیدا مى كنید و سه كفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط و در آن جامه ها كفن كنید، حضرت امام حسن عليه‌السلام فرمود: كه چون آن حضرت از دنیا رفت طبقى از طلا نزدیك سر آن حضرت یافتیم كه پنج شمامه از كافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود. (437)

روایت كرده اند كه چون از غسل و كفن آن حضرت فارغ شدند، شترى پیدا شد جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار كردند و آن شتر روانه شد، از عقب شتر آمدند تا آن كه شتر در صحراى نجف ایستاد، چون نظر كردند نزدیك پاى شتر قبر كنده اى یافتند، ندانستند چه كسى آن قبر را كنده است چون جنازه آن حضرت را از شتر پایین آوردند، ابر سفیدى نزدیك سر آن حضرت پیدا شد، و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز مى كردند. چون بر آن حضرت نماز كردند و دفن كردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند. (438)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

437-مناقب این شهر آشوب، 2/387

438-مناقب این شهر آشوب، 2/387

### 374 ملایكه یارى دهنده غسل على عليه‌السلام

به سند دیگر روایت كرده اند كه آن حضرت وصیت نمود كه وقتى از دنیا رفتم در زاویه راست خانه لوحى خواهید یافت مرا بر روى آن لوح بخوابانید هر جامه كه حاضر شود براى من مرا در آن كفن كنید، بعد از وفات آن حضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند، در آن لوح نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم، این لوح را نوح پیغمبر براى على بن ابى طالب ذخیره كرده است.

در دهلیز خانه كفنى یافتند كه بر روى آن حنوطى گذاشته بود كه نور آن حنوط از روشنى روز افزون بود زمانى كه مشغول غسل شدند، جسد مبارك آن حضرت سبك بود خود حركت مى كرد پس امام حسین به امام حسن گفت: نمى بینى جسد حضرت امیرالمؤمنین چقدر سبك است، خود به خود مى گردد.

حضرت امام حسن فرمود: كه اى ابا عبدالله با ما جماعت دیگر هستند كه در غسل آن حضرت ما را یارى مى كنند و پیدا نیستند.

چون از نماز فارغ شدند جلوى جنازه بلند شد، ایشان عقب را گرفتند در بین راه صداى بال ملایكه را مى شنیدند و صداهاى تسبیح و تقدیس ‍ ملایكه به گوش ایشان مى رسید تا آن كه رسیدند به آن قبرى كه حضرت براى ایشان وصف كرده بود جلوى جنازه بر زمین آمد، پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن عليه‌السلام بر او نماز خواند، بعد از آن امام چنانچه آن حضرت وصیت كرده بود. (439)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

439-الارشاد ص 27 26

### 375 مقبره آماده على عليه‌السلام

حیان عنزى گوید: خادم امیرالمؤمنین عليه‌السلام به من گفت: هنگامى كه زمان وفات على عليه‌السلام رسید به حسن و حسین عليه‌السلام فرمود: چون من از دنیا رحلت كردم مرا روى تابوت گذارده طرف پاهاى تابوت را به دوش ‍ بگیرید جلو آن حركت مى كند، آن گاه جنازه را به جانب غریین ببرید در آن جا سنگ سفید درخشانى به چشم شما مى خورد، همان جا آرامگاهى براى من حفر نمایید قبر ساخته اى خواهید دید مرا در آن جا به خاك بسپارید.

چون امیرالمؤمنین عليه‌السلام از دنیا رفت مطابق وصیت او آخر تابوت او را به دوش گرفتیم و جلو آن خود حركت مى كرد و ما همان وقت صداى زمزمه اى را مى شنیدیم. همچنان به دنبال جنازه آمدیم تا وارد غریین شدیم سنگ سفید نورانى ما را به طرف خود توجه داده بدان جا رهسپار شده قبرى حفر كرده مرقدى آماده دیدیم كه بر آن نوشته بود: این قبرى است كه آن را نوح عليه‌السلام براى جسد پاك على عليه‌السلام فراهم كرده ما آن بدن پر از مهر و محبت و حقیقت را در آن قبر پنهان ساختیم گر چه از دیدارش محروم گردیدیم كه جهانى مملو از حقیقت را در آن خاك پنهان ساختیم گر چه از دیدارش محروم گردیدیم كه جهانى مملو از حقیقت را در آن خاك نهادیم لیكن از اكرامى كه خدا با على (ع) كرده خوشحال بودیم و بالاخره با دلى داغدار از كنار قبر على عليه‌السلام بر گشتیم.

در راه با گروهى از دوستان على عليه‌السلام كه بر جنازه او نماز نخوانده بودند ملاقات كردیم جریان را به ایشان گفتیم و عنایات خداى منان را كه به او نموده بیان كردیم آنها گفتند: ما هم مى خواهیم آن چه را شما دیده اید مشاهده كنیم گفتیم: چنان چه وصیت فرموده نشان قبر او ناپیدا شده، آنها به سخن ما توجهى نكرده رفتند و برگشتند و اظهار داشتند چنان چه گفتید هر چه جستجو كردیم اثرى ندیدیم. (440)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

440- الارشاد ص 27 26

### 376 جان باختن بینواى نابینا كنار قبر على

هنگامى كه امام حسن و امام حسین عليه‌السلام از دفن پدر باز مى گشتند، نزدیك دروازه شهر كوفه كنار ویرانه اى، بینواى بیمار و نابینایى را دیدند كه خشتى زیر سر نهاده و ناله مى كند از او پرسیدند: كیستى و چرا این گونه گریه و ناله مى كنى؟

او گفت: غریبى بینوا و نابینا هستم، نه مونسى دارم و نه غم خوارى، یك سال است كه من در این شهر هستم، هر روز مردى مهربان، و غم خوارى دلسوز نزد من مى آمد و احوال مرا مى پرسید و غذا به من مى رسانید و مونس مهربانى بود، ولى اكنون سه روز است او نزد من نیامده است و از حال من جویا نشده است.

گفتند: آیا نام او را مى دانى؟

گفت: نه

گفتند: آیا از او نپرسیدى كه نامش چیست؟

گفت: پرسیدم، ولى فرمود: تو را با نام من چه كار، من براى خدا از تو سرپرستى مى كنم. گفتند: اى بینوا! رنگ و شكل او چگونه بود؟

گفت: من نابینایم، نمى دانم رنگ و شكل او چگونه بود.

گفتند: آیا هیچ نشانى از گفتار و كردار او دارى؟

گفت: پیوسته زبان او به ذكر خدا مشغول بود، وقتى كه او تسبیح و تهلیل مى گفت، زمین و زمان و در و دیوار با او هم صدا و هم نوا مى شدند، وقتى كه كنار من مى نشست مى فرمود:

مسكین جالس مسكینا غریب جالس غریبا

(در مانده اى با درمانده اى نشسته، و غریبى هم نشین غریبى شده است! ).

حسن و حسین عليه‌السلام (و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر) آن مهربان ناشناخته را شناختند، به روى هم نگریستند و گفتند: (اى بینوا! این نشانه ها كه بر شمردى، نشانه هاى باباى ما امیرمؤمنان على عليه‌السلام است).

بینوا گفت: پس او چه شده كه در این سه روز نزد من نیامده؟

گفتند: اى غریب بینوا، شخص بدبختى ضربتى بر آن حضرت زد، و او به دار باقى شتافت و ما هم اكنون از كنار قبر او مى آییم.

بینوا وقتى كه از جریان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند شد، خود را بر زمین مى زد و خاك زمین را بر روى خود مى پاشید، و مى گفت: مرا چه لیاقت كه امیرمؤمنان عليه‌السلام از من سرپرستى كند؟ چرا او را كشتند؟ حسن و حسین عليه‌السلام هر چه او را دلدارى مى دادند آرام نمى گرفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نمى دانم چه كار افتاد ما را |  | كه آن دلدار ما را زار بگذاشت |
| در این ویرانه این پیر حزین را |  | غریب و عاجز و بى یار بگذاشت |

آن پیر بى نوا به دامن حسن و حسین عليه‌السلام چسبید و گفت: شما را به جدتان سوگند، شما را به روح پدر عالى قدرتان، مرا كنار قبر او ببرید.

امام حسن عليه‌السلام دست راست او را، و امام حسین دست چپ او را گرفت و او را كنار مرقد مطهر امام على عليه‌السلام آوردند، او خود را به روى قبر افكند و زارى بسیار كرد و گفت: (خدایا من طاقت فراق این پدر مهربان را ندارم تو را به حق صاحب این قبر جان مرا بستان).

دعاى او به استجابت رسید و همان دم در همان جا جان سپرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذره اى بود به خورشید رسید |  | قطره اى بود به دریا پیوست |

امام حسن و امام حسین عليه‌السلام از این حادثه جانسوز، بسیار گریستند، و خود شخصا جنازه آن بینوا سوخته دل را غسل داده و كفن كرده و نماز بر آن خواندند و او را در حوالى همان روضه پاك، به خاك سپردند. (441)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

441-1. روضة الشهداء ص 173 172

2. سوگنامه آل محمد (ص)، ص 54 52.

## بخش دوازدهم: سزاى قاتل على عليه‌السلام

### 377 سزاى قاتل على عليه‌السلام

قطب راوندى و ابن شهر آشوب و على بن عیسى اربلى از ابن وفا روایت كرده اند كه گفت: روزى من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم كه بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از علت اجتماع مردم پرسیدم، گفتند كه: راهبى مسلمان شده است چون به نزدیك مقام آمدم، مرد پیرى دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود كلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم عليه‌السلام نشسته شنیدم كه مى گفت:

من در كنار دریا صومعه اى داشتم، روزى از صومعه خود به دریا نگاه مى كردم، ناگهان دیدم مرغى مانند كركس از هوا پایین آمد، بر سنگى نشست كه از میان دریا بلند شده بود و قى كرد پس یك چهارم انسانى از گلوى او افتاد آن گاه پرواز كرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتى برگشت باز یك چهارم انسانى را قى كرد چون چهار مرتبه چنین كرد، قى كرده هاى او به یكدیگر وصل شد و مردى شد و ایستاد.

من از آن حالت بسیار تعجب كردم، بعد از ساعتى آن مرغ باز برگشت یك چهارم او را جدا كرده خورد و پرواز كرد، پس برگشت باز یك چهارم دیگر را برداشت باز پرواز كرد تا آن كه چهار مرتبه چنین كرد همه آن مرد را فرو برد و پرواز كرد پس تعجب من زیاد شد پشیمان شدم كه چرا از آن مرد نپرسیدم كه تو كیستى به حیرت به آن سنگ نگاه مى كردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت یك چهارم بدن آن آدم را قى كرد تا آن كه در مرتبه چهارم مردى شد و ایستاد.

پس من به كنار دریا رفتم او را صدا زدم كه تو كیستى؟ مرا جواب نگفت. پس گفتم: به حق آن خداوندى كه تو را خلق كرده است بگو كه تو كیستى؟

گفت: منم ابن ملجم.

گفتم: بگو كه عمل تو چه بوده است كه به این عذاب مبتلا شده اى؟ گفت على بن ابى طالب را كشته ام حق تعالى این مرغ را بر من موكل كرده است مرا این گونه تا روز قیامت عذاب مى كند.

ابن شهر آشوب و دیگران روایت كرده اند كه چون استخوان هاى پلید آن ملعون را در گودالى انداختند پیوسته اهل كوفه صداى فریاد و ناله از آن گودال مى شنیدند. (442)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

442-جلاء العیون ص 338 339.

### 387 مجازات قاتلان على عليه‌السلام

وقتى ابن ملجم به قصد كشتن حضرت على عليه‌السلام وارد كوفه شد، (قطام) با او هم دست شد و دو نفر به نام هاى وردان و شبیب بن بجره را دستیار ابن ملجم نمود، پس از شهادت على عليه‌السلام و به خاك سپارى او، در همان روز بیست و یكم ماه رمضان هنگامى كه امام حسن و امام حسین عليه‌السلام و سایر فرزندان على عليه‌السلام در كوفه اجتماع كردند، ام كلثوم عليها‌السلام به حضور برادرش امام حسن عليه‌السلام آمد و او را قسم داد كه ابن ملجم ملعون را حتى یك ساعت نگذارد زنده بماند، با توجه به این كه آن حضرت تصمیم داشت اعدام او را تا سه روز تاءخیر بیندازد.

امام حسن عليه‌السلام پاسخ مثبت به ام كلثوم داد و همان ساعت اصحاب و بستگان خود را جمع كرد و با آنها به مشورت پرداخت، راءى همه بر این شد كه ابن ملجم در همان روز (21) و در همان مكانى كه به امام على عليه‌السلام ضربت زده، اعدام گردد، در مورد كیفیت قتل، هر كدام از بستگان سخنى گفتند، امام حسن عليه‌السلام فرمود: من پیرو وصیت امیرمؤمنان عليه‌السلام هستم كه فرمود: (یك ضربت شمشیر بر او بزن تا بمیرد و بعد جسد او را بسوزان). (443)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

443- باید توجه داشت كه حكم در مورد قاتلین پیامبران و اوصیاء، سوزاندن بعد از كشتن است

آن گاه امام حسن عليه‌السلام دستور داد، ابن ملجم را به همان مكان كه ضربت زده بود، بردند، مردم اجتماع كردند و او را لعنت و سرزنش مى نمودند، امام حسن عليه‌السلام بر فرق او شمشیر زد و به جهنم واصل شد، و سپس ‍ جسدش را سوزانیدند...

آن گاه مردم به سراغ قطام رفتند و او را كشتند و قطعه قطعه نمودند و سپس در پشت كوفه جسدش را به آتش كشیدند و خانه اش را خراب كردند.

آن دو نفر هم دست ابن ملجم (یعنى وردان و شبیب) نیز در همان سحر شب ضربت خوردن على عليه‌السلام به دست مردم كشته شدند (444)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

444-2. بحار، ج 42 ص 298 297

3. سوگنامه آل محمد (ص) ص 55.

### 379 قصاص قاتل

چون على عليه‌السلام رحلت فرمود و اسلام و اسلامیان را داغدار نمود و كسان او از دفنش بازگشتند حضرت امام حسن عليه‌السلام به جاى پدر رفت و دستور داد پسر مرادى را به حضور آوردند چون برابر آن جناب رسید فرمود: اى دشمن خدا، امیرالمؤمنین عليه‌السلام را كشتى و فساد بزرگى در دین پدید آوردى سپس فرمان داد تا سر از بدنش جدا كردند و جسد كثیف او را به خواهش ام الهیثم دختر اسود نخعى به وى سپرد تا آن را بسوزاند. سراینده اى درباره قطامه و قتل على عليه‌السلام چنین مى سراید:

من از هیچ دارا و ندار، دانا و نادان كابینى مانند كابین قطامه سراغ ندارم كه سه هزار درهم و یك بنده و كنیز و قتل على (را با شمشیر زهر آلود كابین قرار داده باشد و مى دانم تمام كابین هاى زنان هر چند زیاد باشد به اندازه قتل على عليه‌السلام نیست و هیچ خونریزى در عالم به اندازه خونریزى پسر مرادى نمى باشد.

و اما پیش آمد برك بن عبیدالله و عمرو بن بكر كه در قرار داد قبلى با پسر مرادى هم داستان بودند و مقرر شده بود كه آنان معاویه و عمرو عاص را از پاى درآورند چنین بود كه برك مطابق معاهده بر معاویه وارد شد و او را در حال ركوع یافته شمشیر بر او فرود آورد لیكن شمشیرش خطا كرده بر ران او واقع شد وى نجات یافته و قاتل را بلافاصله كشت و عمرو عاص در شب معهود بیمار شده. خارجه عامرى را به جاى خود فرستاد تا با مردم نماز گزارد عمرو بن بكر به گمان این كه عمرو عاص مشغول نماز است شمشیر به او زده لیكن به مقصود نرسید او را نزد عمرو عاص آورده عمرو دستور داد تا او را كشتند و خارجه در روز دوم جان به مالك سپرد. (445)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

445-الارشاد ص 26 23.

### 380 لعنت ملایكه بر قاتل على عليه‌السلام

در بعضى از كتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روایت كرده است كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چون مرا به معراج بردند به آسمان پنجم رسیدم صورت على بن ابى طالب را در آن جا دیدم گفتم: اى حبیب من جبرییل این چه صورتى است؟

گفت: اى محمد ملایكه مى خواستند به صورت على بن ابى طالب نگاه كنند، گفتند: پروردگارا مردم دنیا هر صبح و شب از نگاه كردن به على بن ابی طالب عليه‌السلام بهره مند مى شوند كه پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصى اوست، پس ما را به نگاه كردن به صورت آن حضرت بهره مند كن.

پس حق تعالى صورت آن حضرت را از نور خود آفرید و ملایكه شب و روز آن صورت را زیارت مى كنند و هر صبح و شب به نظر كردن به آن صورت بهره مند مى شوند، پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: كه چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارك آن حضرت زد در همان جاى آن صورت اثر آن ضربت معلوم شد و ملایكه هر صبح و شب كه به آن صورت نگاه مى كنند و اثر ضربت را مشاهده مى نمایند و بر قاتل آن حضرت لعنت مى كنند. (446)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

446-جلاء العیون ص 339.

## بخش سیزدهم: قبر على عليه‌السلام

### 381 رویاى صادقه على عليه‌السلام

على عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب دیدم كه غبار از صورت من پاك مى كرد، و مى فرمود: (آن چه كه قرار بود در مورد تو بشود انجام پذیرفت). بعد از سه روز حضرت، ضربت خورد.

باز مى فرمود: (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب دیدم و از امت او شكایت كردم كه چگونه با من حیله كردند و دشمنى نمودند و گریستم).

پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (گریه نكن) سپس دو مرد دیدم كه بدنشان به آهن و سرهایشان به سنگ بسته شده بود.

سپس به امام حسن و امام حسین فرمود: (وقتى از دنیا رفتم، مرا به وادى نجف ببرید و عقب تابوت مرا بگیرید و با جلو آن كارى نداشته باشید. جلو آن را ملایكه حمل مى كنند. و بعد به آنها دستور داد بعد از این كه حضرت را دفن كردند قبر را با سطح زمین یكسان قرار دهند تا پیدا نباشد؛ چون مى دانست بنى امیه بعد از او به حكومت خواهند رسید و [با آل على عليه‌السلام دشمنى خواهند كرد].

و باز فرمود: سنگ سفیدى خواهید دید كه كه نور از آن تلالؤ مى كند، آن را حفر نمایید تا تخته اى نمایان شود كه در آن نوشته شده: (این چیزى است كه نوح پیامبر عليه‌السلام براى على بن ابى طالب ذخیره كرده است). (447)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

447- تاریخ 14 معصوم، ص 357

### 382 حرم امن الهى

عبدالله حازم گوید: روزى همراه هارون الرشید به عنوان شكار از كوفه خارج شدیم به غریین و ثویه رسیده چند آهو دیدیم، بازها و سگ ها را به طرف آنها فرستادیم به اندازه یك ساعت آنها را دنبال كردند آخرالامر حیوانات بى چاره شده خود را در پناه پشته در آورده بازها به طرفى رفته و سگ هاى شكارى به جانب ما آمدند. هارون از این پیشآمد به شگفت آمده فاصله نشد آهوان از آن به زیر آمدند دو مرتبه بازها و سگ ها بدان ها حمله كردند باز آنها كه خود را بیچاره دیدند، به همان پشته پناه بردند تا سه مرتبه همین عمل مكرر شد و آن روز از شكار باز ماندند.

هارون دستور داد: بروید در این نزدیكى هر كه را ملاقات كردید به حضور من بیاورید تا ما را از این قضیه مطلع گرداند. پیرمردى از مردم بنى اسد را حاضر كردند، هارون پرسید: این پشته و قضیه آن را كاملا بیان كن و ما را از پیشآمدى كه دیده ایم اطلاع بده.

پاسخ داد: اگر مرا امان دهى حقیقت آن را براى تو شرح خواهم داد.

هارون گفت: با خدا پیمان بستم كه اگر حقیقت را بگویى به تو آسیبى نرسانم.

گفت: پدرم از پدرانش نقل مى كرده كه در زیر این پشته مرقد مطهر امیرالمؤمنین عليه‌السلام است و آن را خداى متعال حرم امن خود قرار داده و هر كس بدان جا پناهنده شود از هر آسیب و گزندى در امان است.

هارون از شنیدن این حقیقت به خود آمده پیاده شد، وضو گرفته در كنار آن پشته نماز گزارد، صورت به خاك مالید و گریست و از آن جا باز گشتیم.

محمد بن عایشه مى گوید: حكایت را به طورى كه نقل كردم از عبدالله حازم شنیدم لیكن قلب من آن را نمى پذیرفت و افسانه مى پنداشت تا سالى كه به حج بیت الله مشرف شدم در آن جا با ساربان ملاقات كرده پس از طواف در گوشه اى نشستیم، از همه جا سخن مى گفتیم تا گفتگوى ما بدین جا رسید كه شبى از شب ها از مكه برگشته و در كوفه توقف كردیم.

هارون به من گفت: اى یاسر به عیسى بن جعفر بگو سوار شود، بالاخره همه سوار شدیم تا به غریین رسیدیم چون بدان جا وارد شدیم عیسى خوابید، لیكن هارون به طرف پشته آمده شروع كرد به نماز خواندن هر دو ركعت نمازى را كه سلام مى داد دعا مى كرد و مى گریست و صورت بر آن پشته مى مالید و مى گفت:

اى پسر عم سوگند به خدا بزرگى و فضیلت تو را مى شناسم و متوجهم كه تو از همه مقدم تر به شرف اسلام مشرف شدى و من به این مقامى كه نایل گردیده ام به بركت توست، لیكن فرزندان تو مرا آزار مى دهند و بر من خروج مى نمایند، آن گاه حركت كرده مشغول نماز شد چون از نماز فارغ شد همین سخن را تكرار كرده و مى نگریست و با این حال تا وقت سحر به سر برد در آن هنگام دستور داد تا عیسى را بیدار كنم. چون عیسى بیدار شد، به او گفت: برخیز كنار قبر پسر عمت نماز بخوان. پرسید: قبر كدام پسر عمم است؟

گفت: قبر على بن ابى طالب عليه‌السلام است.

عیسى هم وضو گرفت و به نماز مشغول شد و پیوسته نماز خواندند تا سپیده صبح دمید. پیش آمده گفتم: بامداد ظاهر شد. آن گاه به طرف كوفه بازگشتم. (448)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

448-الارشاد ص 29 27.

### 383 مقبره على عليه‌السلام

روزى حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام از كوفه بیرون آمد، چون نظرش به صحراى نجف افتاد فرمود: چه نیكوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو، خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده. (449)

ایضا به سند معتبر روایت كرده است كه چون ابن ملجم لعین امیرالمؤمنین (ع) را ضربت زد، امام حسن عليه‌السلام از آن جناب پرسید: این ملعون را بكشید؟ فرمود: نه ولیكن او را حبس كن، چون من از دنیا بروم او را بكشید، و مرا در پشت كوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن كنید. (450) در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن كنید. (451)

ایضا به سند موفق منقول است كه ابوبصیر از امام محمد باقر عليه‌السلام موضع قبر امیرالمؤمنین عليه‌السلام را پرسید گفت: مردم اختلاف كرده اند در قبر آن حضرت، فرمود: نزد قبر پدرش نوح عليه‌السلام مدفون شد، پرسید: كه متوجه دفن او شد؟ فرمود: رسول خدا عليه‌السلام با ملایكه بزرگواران كاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت. (452) و بر این مضمون احادیث بسیار است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

449-فرحة الغرى 31.

450-فرحة الغرى 38.

451-فرحة الغرى 38.

452-فرحة الغرى 48.

### 384 چگونگى زیارت مرقد على عليه‌السلام

صفوان شتردار (جمال) گفت: در خدمت امام صادق عليه‌السلام به غرى (نجف) رفتم و او مى خواست به دیدار منصور برود، به من فرمود: اى صفوان، شتر را نگاهدار؟ زیرا این جا حرم جدم امیرالمؤمنین عليه‌السلام است؟

من نیز آن را نگاه داشتم، حضرت پیاده شد و غسل كرد و پیراهن تازه پوشید و به من فرمود: همان كار را انجام دادم، آن گاه فرمود: گام هایت را كوتاه كن و به زمین بنگر؟ زیرا هر گامى یكصد هزار حسنه دارد و یكصد هزار گناه را از بین مى برد و یكصد هزار درجه تو را بالا مى برد و یكصد هزار حاجتت روا مى گردد و ثواب هر صدیق شهیدى كه مرده یا كشته شده، برایت نوشته مى شود.

آن گاه امام عليه‌السلام با پاى برهنه راه رفت و من نیز به دنبال او مى رفتم. و خدا را تسبیح و تقدیس مى گفتیم، تا به قبرى رسیدیم، امام عليه‌السلام در كنار آن ایستاد و به چپ و راست نگاه كرد، و خطى كشید و به من فرمود: تجسس ‍ كن؟ پس از آن اثر قبرى نمایان گشت، و بعد اشكش سرازیر شد، و فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون.

آن گاه این جملات را خواند:

سلام بر تو اى وصى نیكوكار و پاك، سلام بر و تو اى (نباءعظیم)، و سلام بر تو اى صدیق شهید، سلام بر تو اى خرسند پاكیزه، سلام بر تو اى وصى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سلام بر تو اى برگزیده حق، شهادت مى دهم كه تو حبیب خدا و از خاصان اویى، سلام بر تو اى ولى الله و جایگاه راز او و خزانه علم و پرده دار وحى خدا.

سپس خود را روى قبر شریف انداخت و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد، اى امیرالمؤمنین عليه‌السلام، اى نور كامل خدا، گواهى مى دهم كه تو، از سوى خدا و پیامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور دین را ابلاغ نمودى و آن را محفوظ نگاه داشتى، و از حدود آن تجاوز نكردى و خدا را با خلوص كامل عبادت نمودى، تا مرگ تو را دریافت، درود خدا بر تو و بر ائمه پس از تو باد.

آن گاه امام عليه‌السلام دو ركعت نماز در كنار سر مبارك به جاى آورد.

سپس فرمود: اى صفوان، هر كس على عليه‌السلام را این چنین زیارت كند و این گونه بر او درود بفرستد، وقتى به نزد كسانش باز گردد، گناهانش آمرزیده مى شود، و زحمتش مقبول مى افتد، و ثواب زیارت فرشتگان مقرب، نیز برایش نوشته مى شود، زیرا در هر شب هفتاد گروه از فرشتگان به زیارت او مى آیند، پرسیدم: هر گروه چقدر است؟

فرمود: یكصد هزار، آن گاه بازگشت و در راه مى فرمود: اى جد بزرگوار اى پاكیزه مطهر این را آخرین زیارت من قرار نده، و زیارت دوباره را روزیم كن، تا در كنارت بمانم و همراه تو و نیكان فرزندانت باشم، درود خدا و فرشتگان بر تو باد، اى سرورم.

سپس مقدارى پول به من داد و اصحاب را در كوفه خبر كردم، و قبر مطهر را تعمیر كردیم. (453)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

453-ارشاد القلوب دیلمى ج 2 ص 386 384.

### 385 آثار نیك زیارت مرقد مطهر على عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هر كه زیارت على عليه‌السلام را ترك كند، خداوند به او توجه نمى كند، آیا زیارت نمى كنى كسى را (على عليه‌السلام كه ملایكه و انبیاء به زیارتش مى آیند، و على عليه‌السلام بالاتر از همه ائمه عليه‌السلام است و ثواب اعمال همه آنان را دارد.

و فرمود: در هنگام دعاى زایر امیرالمؤمنین عليه‌السلام درهاى آسمان باز مى شود.

و فرمود: در بیرون كوفه مرقدى است كه هر كس آن را زیارت كند، اندوهش بر طرف مى گردد و خداوند فرجش را مى رساند.

برخى از شیعیان روایت كرده اند كه در خدمت امام صادق عليه‌السلام نام امیرالمؤمنین عليه‌السلام برده شد، (ابن مارد) به امام عليه‌السلام گفت: ثواب زایر جدت چقدر است؟

فرمود: اى پسر مارد، هر كس جد مرا زیارت كند، و عارف به حق او باشد، خداوند هم براى هر قدمش ثواب یك حج و عمره مقبوله مى نویسد، سوگند به خدا اى پسر مارد، خداوند قدمى را كه در راه زیارت جدم عليه‌السلام برداشته شده، طعمه آتش نمى كند، چه سواره برود و چه پیاده. (454)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

454-ارشاد القلوب دیلمى ج 2 ص 386 387.

### 386 برابرى پاداش زیارت امیرالمؤمنین عليه‌السلام با هفتاد حج

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام على عليه‌السلام فرمود: به خدا قسم در سرزمین عراق كشته مى شوى و قبرت در همان جا خواهد بود.

از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسید: زیارت قبر من و آباد كردن آن، چه پاداشى دارد؟

فرمود: اى اباالحسن عليه‌السلام خداوند قبر تو و قبور فرزندان تو را بقعه اى از بقعه هاى بهشت مى گرداند، و قلوب بندگان را به آنجا متمایل مى سازد و در راه زیارت شما و آبادى قبرتان، سختى ها مى بینند، و مى خواهند با این كار به خدا نزدیك شوند و به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او محبت كنند، اى على عليه‌السلام آنان مورد شفاعت من قرار مى گیرند و در كنار حوض بر من وارد مى شوند و در بهشت زایران من خواهند بود اى على عليه‌السلام هر كس شما را زیارت كند، ثواب هفتاد حج مى برد و هنگام بازگشت، چون كودكى كه از مادر متولد مى شود، از گناهان پاك مى گردد، پس مژده باد تو و دوستان تو به نعمتها و روشنایى چشمى كه كسى آن را ندیده و گوشى نشنیده و به دل كسى خطور نكرده، و كسانى از مردم، بر زایران شما خرده مى گیرند، اینان بدترین امت منند و شفاعت مرا نخواهند دید و بر من در كنار حوض وار نمى شوند. (455)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

455-ارشاد القلوب دیلمى ج 2 ص 386 384.

### 387 نوح پیامبر، مقبره على عليه‌السلام را مى سازد

در احادیث معتبره از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه زمانى كه حضرت نوح عليه‌السلام به كشتى نشست، كشتى آمد تا به خانه كعبه و هفت شوط بر دور خانه طواف كرد، پس حق تعالى وحى نمود به او كه از كشتى به زیر رو و جسد مبارك آدم عليه‌السلام را بیرون آور و داخل كشتى كن، پس ‍ نوح به زیر آمد، آب تا زانوى او بود، تابوتى كه جسد آدم در آن بود بیرون آورد به كشتى برد، چون كشتى به مسجد كوفه رسید در آنجا قرار گرفت، حضرت نوح به امر الهى جسد آدم عليه‌السلام را در نجف دفن كرد و در پیش ‍ روى حضرت آدم قبرى براى خود ساخت، و صندوقى براى حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام تراشید و براى دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد. (456)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

456-كامل ازیارات، ص 38

## بخش چهاردهم: سوگوارى فرزندان امام بر على عليه‌السلام

### 388 گریه زینب بر بالین پدر

زینب عليها‌السلام حدود سى و پنج سال داشت كه نوبت داغ پدر، فرا رسید.

دكتر بنت الشاطى مى نویسد: شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم كه امام على عليه‌السلام براى نماز بیرون رفت، زینب در خانه نشسته و از حوادثى كه در مسجد رخ مى داد خبر نداشت، ولى اندكى پس از آن كه بانگ اذان را از ماءذنه شنید، فریاد دلخراشى از ناحیه مسجد به گوش وى رسید و ترسى مبهم دلش را فشرد، اما خوددارى كرد. سپس به ناله اى كه از سوى دارالخلافه بلند بود و هر آن نزدیك تر مى شد، دانست كه این فریادها از كشته شدن پدر خبر مى دهند. در این جا زینب یك بار دیگر همه نیروى خود را كه نزدیك بود متلاشى شود، جمع كرد و براى استقبال پدر آماده شد.

على عليه‌السلام بر اثر ضربتى كه از شمشیر زهر آلود ابن ملجم خورده بود از پاى در آمد و او را بر روى دوش به خانه مى آوردند. زینب (سلام الله علیها) با دیدن پدر، خود را به روى او انداخت و زخم او را با اشك خویش ‍ شستشو مى داد.

محدث قمى گوید: آن حضرت را در حجره نزدیك مصلاى خود خوابانیدند. زینب و ام كلثوم آمدند و در پیش آن حضرت نشستند، و براى آن حضرت نوحه و زارى مى كردند و مى گفتند: بعد از تو چه كسى كودكان اهل بیت را تربیت خواهد كرد؟ و بزرگان ایشان را چه كسى محافظت خواهد نمود؟ اى پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است، و اشك دیده ما هرگز خشك نخواهد شد! (457)

وقتى امیرالمؤمنین عليه‌السلام به شهادت رسید، زینب عليها‌السلام همراه ام كلثوم و زنان دیگر فریاد زدند، گریبان چاك كرده و به صورت مى زدند و صداى ناله در خانه على بلند شد، به گونه اى كه مردم كوفه فهمیدند امیرالمؤمنین عليه‌السلام از دنیا رفته است. (458)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

457-منتهى الامال، ج 1 ص 128

458-بحارالانوار، علامه مجلسى، ج 42 293.

### 389 اثر ضربت ابن ملجم

شخصى به ابن ملجم گفت: اى دشمن خدا شاد مباش كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام حالش بهبود مى یابد. آن ملعون گفت: پس چرا صداى گریه ام كلثوم مى آید، آیا او بر من گریه مى كند یا بر على سوگوارى مى نماید؟ به خدا سوگند این شمشیر را با هزار درهم خریده ام و هزار درهم داده ام آن را زهرآگین كنند و همه نقایص آن را رفع كردم و چنان ضربتى بر سر آن حضرت زدم كه اگر بین مردم مشرق و مغرب تقسیم شود، همه مردم خواهند مرد. (459)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

459- منتهى الامال، ص 338.

### 390 گریه ام كلثوم

ابوحمزه ثمالى از عمرو بن حمزه نقل مى كند: هنگامى كه على عليه‌السلام در مسجد كوفه ضربت خورد بر او وارد شدم و گفتم: نترس، این فقط یك خراش است! فرمود: قسم به جانم از شما جدا مى شوم. و تا هفتاد سال بلا مى آید.

پرسیدم: آیا بعد از بلا نعمت نازل مى شود.

امام جواب نداد و از هوش رفت و ام كلثوم گریه مى كرد وقتى كه به هوش ‍ آمد فرمود: اى ام كلثوم چرا مرا اذیت مى كنى؟ آنچه را كه من مى بینم، اگر تو ببینى گریه نمى كنى! ملایكه در آسمانهاى هفت گانه پشت سر هم ایستاده اند و پیامبران نیز همان طور به من مى گویند یا على بیا، چیزى كه در پیش رو دارى بهتر از چیزى است كه اكنون در آن به سر مى برى. (460)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

460-تفسیر عیاشى، ج 2 ص 215.

### 391 گفتگوى ام كلثوم با ابن ملجم

شیخ مفید و دیگران روایت كرده اند كه: چون ابن ملجم ملعون را به حبس ‍ بردند ام كلثوم گفت: اى دشمن خدا امیرالمؤمنین عليه‌السلام را كشتى، آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نكشته ام پدر تو را كشته ام، ام كلثوم گفت: امید دارم كه او از این ضربت شفا یابد و حق تعالى تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذب گرداند، آن ملعون گفت كه: آن شمشیر را به هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام كه آن را به زهر آب داده اند، ضربتى بر او زده ام كه اگر میان اهل زمین آن ضربت را قسمت كنند هر آینه همه را هلاك كند. (461)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

461-تاریخ 14 معصوم، ص 347.

## بخش پانزدهم: خون گریستن

### 392 علایم شهادت على عليه‌السلام

امام باقر عليه‌السلام فرمودند: در آن شبى كه امیرمؤمنان على عليه‌السلام كشته شد هر سنگى را كه از زمین بلند مى كردند زیر آن خون تازه بود چنان چه در شبى كه هارون برادر موسى عليه‌السلام كشته شد و شبى كه در آن یوشع بن نون مقتول واقع شد و شبى كه در آن حضرت عیسى بن مریم به آسمان رفت و شبى كه در آن شمعون بن حمون صفا به قتل رسید چنین بود و همچنین شبى كه در آن حسین بن على عليه‌السلام شهید گردید زیر هر سنگى كه برداشته مى شد خون تازه دیده مى شد. (462)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

462-كامل الزیارات، ص 239.

### 393 علایم شهادت

عبدالملك مروان از زهرى سئوال كرد وقتى كه على عليه‌السلام كشته شد چه علامتى در زمین ظاهر شد؟ زهرى گفت: كه در بیت المقدس هر سنگ ریزه اى كه بر مى داشتند از زیرش خون تازه مى جوشید چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفى در خانه آن حضرت آواز داد: (افمن تلقى فى النار خیر اءمن یاتى آمنا یوم القیمة) پس هاتفى دیگر آواز داد كه رسول خدا مرد و پدر شما مرد. (463)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

463-جلاء العیون ص 331.

### 394 خون گریستن جمادات در قتل على عليه‌السلام

ابن شهاب زهرى مى گوید: در زمان عبدالملك بن مروان در هنگامى كه نیت جنگ داشتم در بین راه وارد دمشق شدم تا بر او سلام كنم.

عبدالملك را در قبه اى نزدیكى قائم یافتم كه در روى فرشى گسترده و در زیر او دو قالیچه بود. من بر او سلام كردم و پس از آن در نزد او نشستم.

گفت: اى پسر شهاب! چاشتگاه روزى كه على بن ابى طالب عليه‌السلام كشته شد، آیا مى دانى كه در بیت المقدس چه اتفاق افتاده بود؟ گفتم: آرى! گفت: برخیز با من بیا!

من برخاستم و از پشت مردم مى رفتم تا اینكه به پشت قبه رسیدم، عبدالملك در حالى كه از روى مهر و عطوفت، صورت خود را به طرف من نموده بود، گفت: بگو ببینم چه واقعه اى حادث شده بود؟ من گفتم: هیچ سنگى را از زمین بیت المقدس بر نمى داشتند مگر آن كه در زیر آن خون بود.

او به من گفت: از افرادى كه از این واقعه خبر دارند غیر از من و تو كسى باقى نمانده است؛ دیگر از این پس نباید كسى این قضیه را از تو بشنود.

من نیز این داستان را تا وقتى كه عبدالملك زنده بود براى كسى نقل نكردم. (464)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

464-مستدرك حاكم، ج 3 ص 113

### 395 علایم شهادت على عليه‌السلام

هشام ابن عبدالملك از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام سؤ ال كرد كه: مرا خبر ده شبى كه على بن ابى طالب عليه‌السلام در آن شب كشته شد، مردمى كه در غیر شهر كوفه بودند به چه علامت دانستند كه آن حضرت كشته شده است؟ آن حضرت فرمود كه: در آن شب تا طلوع صبح در هر جاى زمین كه سنگى بر مى داشتند از زیر آن سنگ خون تازه مى جوشید، همین علامت ظاهر شد در شبى كه هارون برادر موسى عليه‌السلام وفات یافت، و در شبى كه یوشع بن نون شهید شد، و در شبى كه عیسى به آسمان رفت، و در شبى كه امام حسین عليه‌السلام شهید شده بود. (465)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

465-قصص الانبیاء راوندى. 143.

### 396 خطبه امام حسن عليه‌السلام در مسجد

زمانى كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام از دنیا رفت، امام حسن عليه‌السلام بر منبر رفت و خطبه اى در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود: از میان شما مفارقت كرده است مردى كه سبقت نگرفته اند بر او در كمالات پیشینیان. (466)

به روایت دیگر: فرمود: ایها الناس در این شب قرآن نازل شد، در این شب عیسى به آسمان بالا رفت، در این شب یوشع بن نون شهید شد، در این شب پدرم امیرالمؤمنین عليه‌السلام شهید شد، به خدا سوگند كه سبقت نخواهد گرفت بر او به سوى بهشت احدى از اوصیاء كه پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود، به درستى كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون او را به جنگى مى فرستاد، علم خود را به دست او مى داد، جبرییل از جانب راست او مى رفت و میكاییل از جانب چپ او، بر نمى گشت تا حق تعالى فتح را بر دست او جارى مى كرد، طلا و نقره به میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم كه از عطاهاى او زیاده آمده بود، مى خواست كنیزى از براى اهل خود بخرد. (467)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

466-امالى شیخ طوسى، 270.

467-امالى شیخ صدوق، 262.

به روایت دیگر: از براى ام كلثوم بخرد، به درستى كه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند، از خدا مى طلبند مزد صبر خود را، پس ‍ گریه بر آن حضرت غالب شد، و نتواست سخن بگوید، اهل مسجد خروش بر آوردند، پس فرمود: هر كه مرا شناسد شناسد، و هر كه نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، منم پسر بشیر، منم پسر نذیر، منم پسر داعى به سوى خدا، منم پسر سراج منیر، منم پسر آن كسى كه حق تعالى او را براى رحمت عالمیان فرستاد، منم از اهل بیتى كه حق تعالى رجس را از ایشان دفع كرده و از گناهان پاك كرده است ایشان را پاك كردنى، منم از اهل بیتى كه جبرییل بر ایشان نازل مى شد، منم از اهل بیتى كه حق تعالى مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنان چه فرموده: قل لا اءساءلكم علیه اجرا الا المودة فى القربى و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا (468) این حسنه مودت ما اهل بیت است. (469)

پس فرمود كه: خبر داد مرا جدم رسول خدا كه بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود كه همه شهید خواهند شد به شمشیر یا به زهر، پس آن حضرت از منبر فرود آمد، مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نكردند. (470)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

468-شوراى /23

469-امالى شیخ طوسى، 270

470-3. تاریخ چهارده معصوم، ص 371 - 370.

### 397 حضور شهیدان در نماز بر امام عليه‌السلام

از اخبار الطالبیین روایت كرده است كه لشكر فرنگ جماعتى از مسلمانان را اسیر كردند، ایشان را به نزد پادشاه خود بردند، كفر را بر ایشان عرضه كردند و ایشان ابا كردند، پس امر كرد روغن زیتى را به جوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاك شدند، یكى از ایشان را رها كرد كه خبر ایشان را به مسلمانان برساند، در اثناى راه كه بر مى گشت ناگاه در میان بیابان صداى سم اسبان شنید، چون نظر كرد رفیقان خود را دید كه ایشان را در زیت انداخته بودند، گفت: شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید، اكنون شما را بر این حال مشاهده مى كنم، گفتند: ما در نعیم الهى بودیم، ناگاه صداى منادى را شنیدیم كه از آسمان ندا كرد كه: اى شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا على بن ابى طالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز كنید، ما الحال از نماز او بر مى گردیم و به قبرهاى خود مى رویم. (471)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

471-مناقب ابن شهر آشوب، 2/386

### 398 از آسمان خون باریدن

ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت كرده است كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چون مؤ من بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه مى كنند، چون عالمى بمیرد چهل ماه گریه مى كنند، چون امام بمیرد چهل سال گریه مى كنند پس فرمود كه: یا على چون تو شهید شوى، آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست. پس ابن عباس گفت: چون حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در كوفه شهید شد، تا سه روز آسمان خون بارید، هر سنگ را كه از زمین بر مى داشتند از زیرش خون تازه مى جوشید. (472)

از كتب مخالفان روایت كرده است كه عبدالملك بن مروان از زهرى سؤ ال كرد كه: در زمین چه علامت ظاهر شد در روزى كه كشته شد على؟ زهرى گفت كه: در بیت المقدس هر سنگ ریزه اى كه بر مى داشتند از زیرش ‍ خون تازه مى جوشید، چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفى در خانه آن حضرت آواز داد: اءفمن یلقى فى النّار خیر اءم من یاءتى آمنا یوم القیامة (473) پس هاتفى دیگر آواز داد كه: رسول خدا مرد و پدر شما مرد. (474)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

472-. مناقب ابن شهر آشوب، 2/385

473-فصلت /40

474-مناقب ابن شهر آشوب، 2/386.

### 399 گریه ملایكه و جن براى على عليه‌السلام

از صفوان جمال روایت است كه مى گوید: در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام به حج مشرف شدیم در میان راه، حضرت در یك شب بسیار متاءثر بود و با ناراحتى شب را گذارند.

از علت این اندوه پرسش كردم؛ فرمودند: مگر مؤ من مى تواند ببیند و غمگین نشود! به خدا قسم اگر آنچه را كه من دیدم تو هم مى دیدى، متاءثر مى شدى! عرض كردم: بفرمایید: علت تاءثر شما چه بوده و واقعه اى را كه مشاهده كرده اى چیست؟

حضرت فرمودند: دیشب قضیه اى را دیدم كه خواب را از من ربود، دیدم كه تمام فرشتگان پروردگار به عرش خدا ملتجى شده، و مى گویند: خدایا عذاب قاتلان امیرالمؤمنین و قاتلان حسین را زیاد كن؛ و تمام ملایك و طوایف جن در آن جا براى مصیبت جدم امیرالمؤمنین، و مصیبت جدم حسین گریه مى كردند.

آدم مگر مى تواند این مناظر را ببیند و خواب راحت كند، و فكر طعام و آشامیدنى باشد (475)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

475-نفس المهموم، ص 313.

### 400 حزن حنانه در فراق على عليه‌السلام

ابن مسكان از حضرت صادق عليه‌السلام پرسید: از علت خم شدن عمارتى كه در سر راه نجف اشرف واقع است كه اكنون آن را (حنانه)مى گویند چیست؟ حضرت فرمود: چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را از مقابل آن جا رد كردند، منحنى شد براى تاءسف و حزن بر آن حضرت منحنى شد. (476)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

476-امالى شیخ طوسى، 682.

فهرست مطالب

[پیشگفتار 2](#_Toc396297871)

[فصل اول: على عليه‌السلام در سوگ پدر و مادر و فرزندان 5](#_Toc396297872)

[بخش اول: على عليه‌السلام در سوگ پدر و مادرش 5](#_Toc396297873)

[1 گریه على در مرگ مادر 5](#_Toc396297874)

[2 اندوه على عليه‌السلام در مرگ مادر 7](#_Toc396297875)

[3 شفاعت ابوطالب 9](#_Toc396297876)

[بخش دوم: على عليه‌السلام در سوگ امام حسین 11](#_Toc396297877)

[4 نوحه حیوانات وحشى بر حسین عليه‌السلام 11](#_Toc396297878)

[5 گریه على عليه‌السلام در نینوا 12](#_Toc396297879)

[6 اشك هر مؤ من 16](#_Toc396297880)

[7 خبر شهادت حسین عليه‌السلام 17](#_Toc396297881)

[8 گریه على عليه‌السلام بر شهادت حسین عليه‌السلام 19](#_Toc396297882)

[9 گذر على عليه‌السلام از كربلا 20](#_Toc396297883)

[10 تعزیت على عليه‌السلام در كربلا 21](#_Toc396297884)

[11 افسوس براء بن عازب 23](#_Toc396297885)

[12 خبر دادن از قاتل امام حسین عليه‌السلام 24](#_Toc396297886)

[13 پرچم دارى حبیب بن جماز 25](#_Toc396297887)

[بخش سوم: گریه امام على عليه‌السلام بر مصایب زینب عليها‌السلام 26](#_Toc396297888)

[14 گریه امام هنگام ولادت زینب 26](#_Toc396297889)

[15 مفسّر قرآن 28](#_Toc396297890)

[16 على عليه‌السلام از واقعه كربلا مى گوید 29](#_Toc396297891)

[بخش چهارم: گریه امام على عليه‌السلام بر مصایب عباس عليها‌السلام 34](#_Toc396297892)

[17 بوسیدن دست هاى عباس عليه‌السلام 34](#_Toc396297893)

[18 گریه بر دست هاى عباس 35](#_Toc396297894)

[19 خبر از آینده عباس عليه‌السلام 36](#_Toc396297895)

[20 سفارش على عليه‌السلام به عباس عليه‌السلام در واقعه كربلا 38](#_Toc396297896)

[فصل دوم على عليه‌السلام در سوگ رسول خدا (صلّی اللّه علیه وآله وسلم) 39](#_Toc396297897)

[بخش اول: على در كنار بستر پیامبر 39](#_Toc396297898)

[21 توطئه عمر 39](#_Toc396297899)

[22 خبر دادن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام از وفات خویش 43](#_Toc396297900)

[23 دو ركن على عليه‌السلام 44](#_Toc396297901)

[24 وظیفه غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 45](#_Toc396297902)

[25 طلب على عليه‌السلام در بیمارى 46](#_Toc396297903)

[26 خبر پیامبر از غسل دهنده اش 47](#_Toc396297904)

[27 طلب برادر 48](#_Toc396297905)

[بخش دوم: وصیت هاى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام 51](#_Toc396297906)

[28 وصایاى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام 51](#_Toc396297907)

[29 مقام رضا و استقامت على عليه‌السلام 53](#_Toc396297908)

[30 دعوت كردن على عليه‌السلام به صبر 56](#_Toc396297909)

[31 وصیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام 58](#_Toc396297910)

[32 وصیت پیامبر به على عليه‌السلام 59](#_Toc396297911)

[33 سنت دیرینه 64](#_Toc396297912)

[34 پیامبر در حال ارتحال 65](#_Toc396297913)

[35 آخرین كلمات 66](#_Toc396297914)

[بخش سوم: غسل و تدفین پیامبر 67](#_Toc396297915)

[36 ملایكه تسلیت دهنده على عليه‌السلام 67](#_Toc396297916)

[37 آگاهى به همه حوداث 68](#_Toc396297917)

[38 فرشتگان یارى دهنده على عليه‌السلام 69](#_Toc396297918)

[39 خضر نبى 70](#_Toc396297919)

[40 سخنان على عليه‌السلام هنگام غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 71](#_Toc396297920)

[41 غسل دهنده پیامبر 72](#_Toc396297921)

[42 كیفیت نماز بر جنازه پیامبر 73](#_Toc396297922)

[43 غسل پیامبر 74](#_Toc396297923)

[44 كیفیت غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 75](#_Toc396297924)

[45 نماز بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 76](#_Toc396297925)

[46 كیفیت غسل و نماز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 77](#_Toc396297926)

[47 تدفین پیامبر 78](#_Toc396297927)

[48 سوگوارى على عليه‌السلام 79](#_Toc396297928)

[فصل سوم مصایب بعد از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 80](#_Toc396297929)

[بخش اول: مظلومیت على عليه‌السلام بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 80](#_Toc396297930)

[49 نظر صحابه درباره عثمان 80](#_Toc396297931)

[50 عثمان على عليه‌السلام را نیز تبعید نمود 82](#_Toc396297932)

[51 كینه معاویه 84](#_Toc396297933)

[52 دو معجزه تكان دهنده 85](#_Toc396297934)

[53 آخرین كلام على عليه‌السلام در بالاى منبر 87](#_Toc396297935)

[54 شباهت كار على عليه‌السلام به پنج پیامبر 88](#_Toc396297936)

[55 گریستن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 90](#_Toc396297937)

[56 ملاقات با برادر 91](#_Toc396297938)

[57 درد دل حضرت امیر عليه‌السلام با چاه 92](#_Toc396297939)

[58 مظلوم همیشه تاریخ 93](#_Toc396297940)

[59 پدرم فداى آن شهید 94](#_Toc396297941)

[60 چگونه صبح كردن على عليه‌السلام 95](#_Toc396297942)

[61 ستم هاى وارده به على عليه‌السلام 96](#_Toc396297943)

[62 دشمنى دختران خلفاء با على عليه‌السلام 97](#_Toc396297944)

[63 سكوت على عليه‌السلام 99](#_Toc396297945)

[64 شكوه على عليه‌السلام از روزگار 102](#_Toc396297946)

[بخش دوم: شكوه هاى على عليه‌السلام 103](#_Toc396297947)

[65 شكوه على عليه‌السلام از سستى یاران 103](#_Toc396297948)

[66 شكوه على از غارت جان و مال مسلمانان 106](#_Toc396297949)

[67 شكایت از تفرقه یاران 107](#_Toc396297950)

[68 علاقه على عليه‌السلام به مرگ 108](#_Toc396297951)

[69 گریستن امام عليه‌السلام از تنهایى 109](#_Toc396297952)

[70 تقاضاى نجات از دست مردم 110](#_Toc396297953)

[71 چه ستم ها كه بر ما نرفت! 111](#_Toc396297954)

[72 بردبارى در شدت گرفتارى 112](#_Toc396297955)

[73 سكوت براى حفظ اسلام 114](#_Toc396297956)

[74 محرومیت از حق 115](#_Toc396297957)

[75 شكایت از غاصبین ولایت 116](#_Toc396297958)

[76 توبیخ به خاطر سستى در جهاد 117](#_Toc396297959)

[77 رنج على از سستى یاران 118](#_Toc396297960)

[78 خسته شدن از مردم كوفه 119](#_Toc396297961)

[79 شدت ناراحتى على عليه‌السلام 120](#_Toc396297962)

[80 سرزنش اهل كوفه 121](#_Toc396297963)

[81 خون دل كردن على عليه‌السلام 122](#_Toc396297964)

[82 حق على بر امت پیامبر 123](#_Toc396297965)

[83 امید شهادت 124](#_Toc396297966)

[84 شكایت از قریش 125](#_Toc396297967)

[85 نهراسیدن از مرگ 127](#_Toc396297968)

[86 كینه قریش 128](#_Toc396297969)

[87 بى علاقگى به ولایت و فرمانروایى 129](#_Toc396297970)

[88 شكوه هاى امام از ابوبكر و عمر 130](#_Toc396297971)

[89 اندوه على عليه‌السلام 132](#_Toc396297972)

[90 شكایت از یاران 133](#_Toc396297973)

[91 دیروز امیرالمؤمنین بودم امروز ماءمور 136](#_Toc396297974)

[بخش سوم: آتش زدن بیت على عليه‌السلام 138](#_Toc396297975)

[92 سقیفه 138](#_Toc396297976)

[93 فضیلت على عليه‌السلام از زبان ابوسفیان 141](#_Toc396297977)

[94 چه زود بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دروغ بستید 144](#_Toc396297978)

[95 چگونگى بیعت بنى هاشم 146](#_Toc396297979)

[96 على عليه‌السلام و بیان ماجراى زهرا عليها‌السلام 149](#_Toc396297980)

[97 بیان فجایع از زبان عمر 150](#_Toc396297981)

[98 نجات فاطمه زهرا عليها‌السلام توسط على عليه‌السلام 154](#_Toc396297982)

[99 بیرون آمدن على عليه‌السلام از خانه 155](#_Toc396297983)

[100 سیلى زدن به فاطمه زهرا عليها‌السلام 156](#_Toc396297984)

[101 فاطمه عليها‌السلام در پشت درب 157](#_Toc396297985)

[102 شهید شدن محسن زهرا عليها‌السلام 159](#_Toc396297986)

[103 حرمت زهرا عليها‌السلام را شكستند 160](#_Toc396297987)

[104 علت سكوت على عليه‌السلام 162](#_Toc396297988)

[105 از شما به خداى سمیع و بصیر شكایت مى كنم 163](#_Toc396297989)

[106 شاهد كتك خوردن همسرش 165](#_Toc396297990)

[107 سقط شدن فرزند زهرا عليها‌السلام 166](#_Toc396297991)

[108 گنج على عليه‌السلام در قیامت 167](#_Toc396297992)

[109 به آتش كشیدن خانه حضرت زهرا عليها‌السلام 168](#_Toc396297993)

[110 نجات على عليه‌السلام توسط فاطمه عليها‌السلام 169](#_Toc396297994)

[111 دفاع امیرالمؤمنین عليه‌السلام از حضرت زهرا عليها‌السلام 170](#_Toc396297995)

[بخش چهارم: بیعت اجبارى و غصب ولایت 171](#_Toc396297996)

[112 پیام هاى ابوبكر به على عليه‌السلام و پاسخ هاى آن حضرت 171](#_Toc396297997)

[113 اتمام حجت بر ابوبكر در القاب ادعایى 173](#_Toc396297998)

[114 حمله خانه على عليه‌السلام 175](#_Toc396297999)

[115 على عليه‌السلام به اجبار و اكراه بیعت كرد نه اختیار 177](#_Toc396298000)

[116 هجوم به در خانه على عليه‌السلام 178](#_Toc396298001)

[117 نگاهى به چگونگى بیعت على عليه‌السلام و حمایت فاطمه عليها‌السلام 180](#_Toc396298002)

[118 اثبات فضیلت على عليه‌السلام 181](#_Toc396298003)

[119 تازیانه زدن زهرا عليها‌السلام 182](#_Toc396298004)

[120 در هر شرایطى با تو هستم! 186](#_Toc396298005)

[121 دفاع زهرا عليها‌السلام از على عليه‌السلام 187](#_Toc396298006)

[122 دفاعیه زهرا عليها‌السلام از على عليه‌السلام 188](#_Toc396298007)

[123 چگونگى دست گذاردن ابوبكر بر دست على عليه‌السلام 189](#_Toc396298008)

[124 بیعت اجبارى امیرالمؤمنین عليه‌السلام 191](#_Toc396298009)

[125 خروش فاطمه عليها‌السلام و تصمیم او بر نفرین 192](#_Toc396298010)

[126 مظلومیت على 194](#_Toc396298011)

[127 جمع آورى و تنظیم قرآن توسط حضرت على عليه‌السلام 195](#_Toc396298012)

[128 مسلمان شدن یهودى 197](#_Toc396298013)

[129 گرفتن گریبان على عليه‌السلام براى بیعت 198](#_Toc396298014)

[130 بیعت نكردن على عليه‌السلام 199](#_Toc396298015)

[131 اتمام حجت امیرالمؤمنین عليه‌السلام با فضایلش 200](#_Toc396298016)

[132 سخنان امیرالمؤمنین عليه‌السلام هنگام ورود به مسجد 202](#_Toc396298017)

[133 كیفیت بیعت اجبارى امیرالمؤمنین عليه‌السلام 203](#_Toc396298018)

[134 افشاى اسرار صحیفه ملعونه 204](#_Toc396298019)

[135 وصیت على به صبر 206](#_Toc396298020)

[136 نظر خواهى از على عليه‌السلام و گفتار آن حضرت 208](#_Toc396298021)

[137 دفاع مقداد و سلمان و ابوذر از امیرالمؤمنین عليه‌السلام 211](#_Toc396298022)

[138 وساطت على عليه‌السلام 213](#_Toc396298023)

[139 سخنان امیرالمؤمنین عليه‌السلام بعد از بیعت 215](#_Toc396298024)

[140 على عليه‌السلام به سان كعبه 217](#_Toc396298025)

[141 امتحان از یاران، و عدم قبولى آنها 218](#_Toc396298026)

[142 غربت على عليه‌السلام 220](#_Toc396298027)

[143 عتاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر 221](#_Toc396298028)

[144 اولین بیعت كننده با ابوبكر 222](#_Toc396298029)

[145 فاطمه عليها‌السلام در خواب علماء 223](#_Toc396298030)

[146 بیعت با على عليه‌السلام 225](#_Toc396298031)

[147 حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از رحلت 227](#_Toc396298032)

[بخش پنجم: مصایب پس از غصب ولایت 230](#_Toc396298033)

[148 طلب یارى 230](#_Toc396298034)

[149 اتمام حجت امیرالمؤمنین عليه‌السلام 231](#_Toc396298035)

[150 چرا على عليه‌السلام شمشیر نكشید؟ 232](#_Toc396298036)

[151 احیاى نام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 234](#_Toc396298037)

[152 اندوه فاطمه بر على عليه‌السلام 235](#_Toc396298038)

[153 فریاد مظلومیت على عليه‌السلام 236](#_Toc396298039)

[154 چشمان پر از اشك على عليه‌السلام 237](#_Toc396298040)

[155 چگونه حق على عليه‌السلام غصب شد 239](#_Toc396298041)

[156 حلیت طلبى 240](#_Toc396298042)

[157 پیش گویى امام على عليه‌السلام درباره قائم 241](#_Toc396298043)

[158 اقرار عمر و خلافت على عليه‌السلام 245](#_Toc396298044)

[159 آشوبگرى عمر 247](#_Toc396298045)

[160 تنهایى على عليه‌السلام 248](#_Toc396298046)

[161 بهانه هاى عثمان 251](#_Toc396298047)

[162 مظلومیت على عليه‌السلام در شورا 252](#_Toc396298048)

[163 عیادت عثمان از حضرت على عليه‌السلام 256](#_Toc396298049)

[164 شایسته براى خلافت 258](#_Toc396298050)

[165 على عليه‌السلام ریشه كن كننده فتنه ها 260](#_Toc396298051)

[166 عثمان و دوانبان پر از سیم و زر 263](#_Toc396298052)

[167 طرح توطئه براى قتل على عليه‌السلام 264](#_Toc396298053)

[168 احتجاجات على عليه‌السلام 268](#_Toc396298054)

[169 بى ارزشى مقام دنیا 280](#_Toc396298055)

[170 عاقبت ظلم 282](#_Toc396298056)

[171 پناهگاه دادرس 286](#_Toc396298057)

[بخش ششم: بدگویى و ناسزا به على عليه‌السلام در زمان حیات 288](#_Toc396298058)

[172 ناسزا گویى معاویه به على (ع 288](#_Toc396298059)

[173 نماز على عليه‌السلام افضل است 289](#_Toc396298060)

[174 سرزنش كردن على عليه‌السلام 291](#_Toc396298061)

[175 محو نام على عليه‌السلام 292](#_Toc396298062)

[بخش هفتم: بدگویى و ناسزا به على عليه‌السلام پس از شهادت 293](#_Toc396298063)

[176 بیان فضل از زبان دشمن 293](#_Toc396298064)

[177 عذر بدتر از گناه 294](#_Toc396298065)

[178 درخواست معاویه براى لعن على عليه‌السلام 295](#_Toc396298066)

[179 سزاى سب كننده على عليه‌السلام 296](#_Toc396298067)

[180 جعل حدیث بر ضد على عليه‌السلام 297](#_Toc396298068)

[181 خوش بود مدح از زبان دشمنان 299](#_Toc396298069)

[182 آموزش ناسزا بر على عليه‌السلام 301](#_Toc396298070)

[183 مجازات لعن بر على عليه‌السلام 304](#_Toc396298071)

[184 پاداش حدیث دروغین علیه على عليه‌السلام 305](#_Toc396298072)

[185 لعنت بر على عليه‌السلام برابر لعنت بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 306](#_Toc396298073)

[186 قدغن كردن سب و لعن على عليه‌السلام 307](#_Toc396298074)

[187 دفاع از حریم على عليه‌السلام 311](#_Toc396298075)

[188 لعن كنندگان على عليه‌السلام بدبختند 313](#_Toc396298076)

[189 اهانت به ساحت قدس على عليه‌السلام 314](#_Toc396298077)

[190 دشنام به على عليه‌السلام به خاطر عدلش 315](#_Toc396298078)

[191 صاعقه اى از فرمان خدا 316](#_Toc396298079)

[فصل چهارم على عليه‌السلام در سوگ فاطمه زهرا عليها‌السلام 319](#_Toc396298080)

[بخش اول غصب فدك 319](#_Toc396298081)

[192 على عليه‌السلام شاهد غصب فدك 319](#_Toc396298082)

[193 حادثه كوچه 321](#_Toc396298083)

[194 سخنان على عليه‌السلام و زهرا عليها‌السلام پس از خطبه فدكیه 322](#_Toc396298084)

[195 از مردانتان دلى مالامال از نفرت دارم 324](#_Toc396298085)

[196 خانه غم و اندوه زهرا عليها‌السلام 325](#_Toc396298086)

[197 بیت الاءحزن مكان نوحه سرایى فاطمه عليها‌السلام 326](#_Toc396298087)

[بخش دوم: على عليه‌السلام در كنار بستر فاطمه عليها‌السلام 327](#_Toc396298088)

[198 پرستارى از زهرا عليها‌السلام 327](#_Toc396298089)

[199 ملاقات ابوبكر و عمر 328](#_Toc396298090)

[200 آخرین سخنان زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام 332](#_Toc396298091)

[201 آخرین سخنان على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام 333](#_Toc396298092)

[202 بر بالین فاطمه عليها‌السلام 336](#_Toc396298093)

[203 آگاه شدن حسنین از شهادت مادر 339](#_Toc396298094)

[204 بى هوش شدن على عليه‌السلام 340](#_Toc396298095)

[205 على عليه‌السلام بر پیكر زهرا عليها‌السلام 341](#_Toc396298096)

[206 آخرین سخنان زهرا عليها‌السلام و على عليه‌السلام 342](#_Toc396298097)

[208 على عليه‌السلام كنار بستر زهرا عليها‌السلام 343](#_Toc396298098)

[209 سخنان جانسوز على كنار قبر زهرا عليها‌السلام 344](#_Toc396298099)

[بخش سوم: وصیت فاطمه زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام 346](#_Toc396298100)

[210 وصیت فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام 346](#_Toc396298101)

[211 توصیه فرزندان به على عليه‌السلام 347](#_Toc396298102)

[212 غسل و نماز و بدن زهرا عليها‌السلام 349](#_Toc396298103)

[213 على عليه‌السلام بر زهرا عليها‌السلام قرآن مى خواند 350](#_Toc396298104)

[214 وصایاى حضرت زهرا عليها‌السلام 351](#_Toc396298105)

[215 وصیت زهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام 353](#_Toc396298106)

[216 وصیت به نماز نخواندن ابوبكر و عمر بر جنازه اش 354](#_Toc396298107)

[217 بیمارى كه خبر از مرگ مى داد 355](#_Toc396298108)

[218 وصیت فاطمة الزهرا عليها‌السلام به على عليه‌السلام 356](#_Toc396298109)

[بخش چهارم: خاكسپارى فاطمه زهرا (غسل نماز دفن) 357](#_Toc396298110)

[219 نماز بر جنازه زهرا عليها‌السلام 357](#_Toc396298111)

[220 تكبیر نماز على عليه‌السلام بر زهرا عليها‌السلام 358](#_Toc396298112)

[221 غسل دهنده زهرا عليها‌السلام 359](#_Toc396298113)

[222 ماجراى غسل و كفن و نماز بر جنازه 360](#_Toc396298114)

[223 خبر شهادت فاطمه عليها‌السلام به على عليه‌السلام 361](#_Toc396298115)

[224 مرثیه على عليه‌السلام كنار جنازه فاطمه زهرا عليها‌السلام 362](#_Toc396298116)

[225 وداع فرزندان با بدن مادر 363](#_Toc396298117)

[226 نماز بر جنازه فاطمه زهرا عليها‌السلام 365](#_Toc396298118)

[227 آرام كردن بچه ها كنار قبر زهرا عليها‌السلام 366](#_Toc396298119)

[228 تكفین و تدفین زهرا عليها‌السلام 367](#_Toc396298120)

[229 تدفین زهرا عليها‌السلام 368](#_Toc396298121)

[230 مرثیه سرایى على عليه‌السلام كنار قبر زهرا عليها‌السلام 369](#_Toc396298122)

[231 شكوه على عليه‌السلام هنگام تدفین زهرا عليها‌السلام 370](#_Toc396298123)

[232 هفت قبر دیگر كنار قبر زهرا عليها‌السلام 373](#_Toc396298124)

[233 گریه كنار قبر فاطمه زهرا عليها‌السلام 374](#_Toc396298125)

[234- بیان مظلومیت از زبان فاطمه عليها‌السلام 375](#_Toc396298126)

[235 مرثیه على عليه‌السلام بر زهرا عليها‌السلام 376](#_Toc396298127)

[236 جلوگیرى از نبش قبر فاطمه عليها‌السلام 377](#_Toc396298128)

[بخش پنجم: گریه على عليه‌السلام بعد از شهادت فاطمه زهرا عليها‌السلام 379](#_Toc396298129)

[237 دیدى على عليه‌السلام تنها ماند 379](#_Toc396298130)

[238 غربت فرزندان زهرا عليها‌السلام 380](#_Toc396298131)

[239 اشك على عليه‌السلام به علت پاداش دادن به قنفذ 381](#_Toc396298132)

[240 ناله على عليه‌السلام بر قبر زهرا عليها‌السلام 382](#_Toc396298133)

[241 قصد عمر براى نبش قبر حضرت زهرا عليها‌السلام و عكس العمل امیرالمؤمنین عليه‌السلام 383](#_Toc396298134)

[بخش ششم: مصائب شهادت فاطمه زهرا عليها‌السلام 384](#_Toc396298135)

[242 مصایب در صحیفه اى نوشته شده بود 384](#_Toc396298136)

[243 محبت ام البنین به فرزندان زهرا عليها‌السلام 385](#_Toc396298137)

[244- شكیبایى و صبر على عليه‌السلام بر شهادت زهرا عليها‌السلام 386](#_Toc396298138)

[فصل پنجم شهادت على عليه‌السلام 387](#_Toc396298139)

[بخش اول خبر دادن پیامبر از شهادت على عليه‌السلام 387](#_Toc396298140)

[245 شهادت سید اوصیا در سید ماه ها 387](#_Toc396298141)

[246 گریه پیامبر بر ضربت بر فرق على عليه‌السلام 388](#_Toc396298142)

[247- خبر مظلومیت على عليه‌السلام در معراج 389](#_Toc396298143)

[248 گریه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مظلومیت على عليه‌السلام 391](#_Toc396298144)

[249 خبر از هتك حرمت 392](#_Toc396298145)

[250- وعده پیامبر به على عليه‌السلام 393](#_Toc396298146)

[251- بشارت بر شهادت 394](#_Toc396298147)

[252- پیامبر به على مژده شهادت مى دهد 396](#_Toc396298148)

[253 خبر از رنگین شدن محاسن از خون سر 399](#_Toc396298149)

[254 خبر شهادت امام در ماه رمضان 400](#_Toc396298150)

[255 خبر از شقى ترین فرد 402](#_Toc396298151)

[256 پیشگویى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شهادت خود و امامان 403](#_Toc396298152)

[257 اخبار پیامبر از طول عمر على 405](#_Toc396298153)

[258 درك فیض شهادت در آینده 407](#_Toc396298154)

[259 آگاهى پیامبر از مدفن على عليه‌السلام 408](#_Toc396298155)

[260 على عليه‌السلام خضاب نمى كرد 409](#_Toc396298156)

[بخش دوم: خبر دادن على عليه‌السلام از شهادت خود 410](#_Toc396298157)

[261 اگر مى دانستم كه تو قاتل منى تو را نمى كشتم 410](#_Toc396298158)

[262 خبر دادن على عليه‌السلام از شهادت خود 412](#_Toc396298159)

[263 بیچارگى ابن ملجم 413](#_Toc396298160)

[264 قاتل من، شخصى بى نسب و نام 414](#_Toc396298161)

[265 قاتل على عليه‌السلام از یهود 415](#_Toc396298162)

[266 نظر كنید به قاتل من 416](#_Toc396298163)

[267 قاتل من هموست! 418](#_Toc396298164)

[268 مرگ در كمین من است 419](#_Toc396298165)

[269 قاتل من، ابن ملجم فاجر و ملعون 420](#_Toc396298166)

[270 شقى ترین اشقیا 421](#_Toc396298167)

[271 آگاهى على عليه‌السلام از شهادت خود 422](#_Toc396298168)

[272 بدبخت ترین مردم 423](#_Toc396298169)

[273 خبر دادن از آخرین پلید 424](#_Toc396298170)

[274 شكایت از سستى یاوران 426](#_Toc396298171)

[275 شناختن قاتل خود 427](#_Toc396298172)

[276 نزدیك شدن امر الهى 428](#_Toc396298173)

[277 دادن خبر شهادت 429](#_Toc396298174)

[278 بستن پیمان شهادت با خدا 430](#_Toc396298175)

[279 خبر از نوحه گرى ها 431](#_Toc396298176)

[280 خبر على عليه‌السلام از شهادت جویریه 432](#_Toc396298177)

[281 خبر دادن از شهادت به دخترش 433](#_Toc396298178)

[282 (رجال صدقوا) كیانند؟ 434](#_Toc396298179)

[283 شایعه قتل على عليه‌السلام 435](#_Toc396298180)

[بخش سوم: مصایب اصحاب على عليه‌السلام 436](#_Toc396298181)

[284 اشعار در تكفین سلمان 436](#_Toc396298182)

[285 تبعید ابوذر 438](#_Toc396298183)

[286 دعاى على عليه‌السلام 440](#_Toc396298184)

[287 عشق على عليه‌السلام در دل ابن سكیت 441](#_Toc396298185)

[288 انده على عليه‌السلام در شهادت یاران 443](#_Toc396298186)

[289 اندوه على در مرگ مالك اشتر 444](#_Toc396298187)

[290 مصیبت شهادت مالك 449](#_Toc396298188)

[بخش چهارم: كشیدن نقشه قتل على عليه‌السلام 450](#_Toc396298189)

[291 بقاى حق آل على عليه‌السلام 450](#_Toc396298190)

[292 مهریه قطام 453](#_Toc396298191)

[بخش پنجم: وقایع شب نوزدهم و ضربت خوردن آن حضرت 456](#_Toc396298192)

[293 تفكر على عليه‌السلام در شب نوزدهم 456](#_Toc396298193)

[294 حالات على عليه‌السلام در شب نوزدهم 457](#_Toc396298194)

[295 كمربند شهادت محكم 458](#_Toc396298195)

[296 شب ضربت 459](#_Toc396298196)

[297 نایل آمدن به وصال محبوب 460](#_Toc396298197)

[298 كمر بند از بهر مرگ على 461](#_Toc396298198)

[299 علت كم غذا خوردن 462](#_Toc396298199)

[300 اولین نوحه كنندگان على عليه‌السلام 463](#_Toc396298200)

[301 دیدن پیامبر در خواب 464](#_Toc396298201)

[302 غذاى امام در شب ضربت خوردن 465](#_Toc396298202)

[303 نگاه كردن به آسمان 468](#_Toc396298203)

[304 گریه فرزندان 469](#_Toc396298204)

[305 نزدیكى اجل 471](#_Toc396298205)

[306 مناجات در شب ضربت 472](#_Toc396298206)

[307 شب ضربت به فكر غذاى مرغابیان 473](#_Toc396298207)

[308 كمر مرگ بستن 474](#_Toc396298208)

[309 نگرانى زینب عليها‌السلام 475](#_Toc396298209)

[310 درد دل آخر با امام حسن عليه‌السلام 476](#_Toc396298210)

[311 آخرین رمضان على عليه‌السلام 478](#_Toc396298211)

[312 نفرین على عليه‌السلام 483](#_Toc396298212)

[بخش ششم: ضربت خوردن على عليه‌السلام در مسجد 484](#_Toc396298213)

[313 ضربتى بر جاى ضربت ملعون دیگر 484](#_Toc396298214)

[314 آخرین اذان على عليه‌السلام 485](#_Toc396298215)

[315 بیدار كردن قاتل خود 486](#_Toc396298216)

[316 ضربت در سجده اول 487](#_Toc396298217)

[317 لرزیدن زمین 488](#_Toc396298218)

[318 دویدن فرزندان به سمت مسجد 489](#_Toc396298219)

[319 سر على عليه‌السلام در دامن امام حسن عليه‌السلام 490](#_Toc396298220)

[320 تمام شدن اندوه على عليه‌السلام 491](#_Toc396298221)

[321 گریه امام حسن عليه‌السلام 492](#_Toc396298222)

[322 دستگیرى قاتل على عليه‌السلام 493](#_Toc396298223)

[323 چگونگى دستگیرى قاتل 494](#_Toc396298224)

[324 ضربت بر سر شیر خدا 497](#_Toc396298225)

[325 طلب شهادت از خدا 499](#_Toc396298226)

[326 سوگوارى زینب كبرى عليها‌السلام 502](#_Toc396298227)

[327 درنده خویى قاتل على عليه‌السلام 504](#_Toc396298228)

[328 خبر امام حسن عليه‌السلام از باطن ابن ملجم 506](#_Toc396298229)

[بخش هفتم: برخورد على عليه‌السلام با قاتلش 507](#_Toc396298230)

[329 به اسیر كن مدارا 507](#_Toc396298231)

[330 قصاصى همانند قاتل پیامبر 509](#_Toc396298232)

[331 سفارش هاى على عليه‌السلام درباره قاتلش 511](#_Toc396298233)

[332 قصاص عادلانه 512](#_Toc396298234)

[333 مروت بر قاتل 514](#_Toc396298235)

[334 ترحم بر قاتل خود 516](#_Toc396298236)

[بخش هشتم: على عليه‌السلام در بستر شهادت 517](#_Toc396298237)

[335 گریه دختر كنار پدر 517](#_Toc396298238)

[336 گریه و زارى امام حسن عليه‌السلام 518](#_Toc396298239)

[337 به فكر قاتل خود 519](#_Toc396298240)

[338 از بین رفتن بینه و حجت 520](#_Toc396298241)

[339 شیر آوردن بینوایان 522](#_Toc396298242)

[340 دخترم گریه مكن 523](#_Toc396298243)

[341 ملاقات اصبغ بن نباته از على عليه‌السلام 525](#_Toc396298244)

[342 سر مبارك به دامان امام حسن عليه‌السلام 529](#_Toc396298245)

[343 آخرین سخنان على عليه‌السلام با زینب عليها‌السلام 530](#_Toc396298246)

[344 فرزندان على كنار بستر پدر 532](#_Toc396298247)

[345 گریه ابا عبدالله بر على عليه‌السلام 533](#_Toc396298248)

[346 استقبال زهرا عليها‌السلام از على عليه‌السلام 534](#_Toc396298249)

[347 برترى على عليه‌السلام بر پیامبران اولوالعزم 535](#_Toc396298250)

[348 وصیت على عليه‌السلام به عباس عليه‌السلام 543](#_Toc396298251)

[349 وصیت به صبر 544](#_Toc396298252)

[بخش نهم: وصایاى على عليه‌السلام 546](#_Toc396298253)

[350 سپردن امر خلافت به حسن عليه‌السلام 546](#_Toc396298254)

[351 وصایاى على عليه‌السلام هنگام مرگ 551](#_Toc396298255)

[352 وصایاى على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام 554](#_Toc396298256)

[353 آخرین سفارشات على عليه‌السلام 560](#_Toc396298257)

[354 وصیت على عليه‌السلام بر عباس عليه‌السلام 561](#_Toc396298258)

[بخش دهم: شهادت مولاى متقیان على 563](#_Toc396298259)

[355 شگفت انگیزترین دوره زندگى امام على عليه‌السلام 563](#_Toc396298260)

[356 طبیب ناامید شد 564](#_Toc396298261)

[357 سفارش امام عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام 565](#_Toc396298262)

[358 همه كنار بستر امام 567](#_Toc396298263)

[359 شب آخر حیات 568](#_Toc396298264)

[360 شب آخر حیات 572](#_Toc396298265)

[361 وصیت على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام 573](#_Toc396298266)

[362 شهادتین گفتن امام على عليه‌السلام 574](#_Toc396298267)

[363 سخنان خضر نبى بعد از شهادت على عليه‌السلام 575](#_Toc396298268)

[364 وصیت امام على عليه‌السلام به حسین عليه‌السلام 580](#_Toc396298269)

[365 اختیار شهادت 581](#_Toc396298270)

[بخش یازدهم: خاكسپارى على عليه‌السلام 582](#_Toc396298271)

[366 اولین روضه خوان على عليه‌السلام 582](#_Toc396298272)

[367 گریه امام حسین عليه‌السلام 584](#_Toc396298273)

[368 غسل دهندگان على عليه‌السلام 585](#_Toc396298274)

[369 پیامبر و فاطمه زهرا عليها‌السلام كنار بدن على 586](#_Toc396298275)

[370 حنوط بهشتى 587](#_Toc396298276)

[371 مقبره آماده على عليه‌السلام 588](#_Toc396298277)

[372 گرفتن جلو تابوت توسط ملایكه 589](#_Toc396298278)

[373 غسل و تكفین على عليه‌السلام 591](#_Toc396298279)

[374 ملایكه یارى دهنده غسل على عليه‌السلام 592](#_Toc396298280)

[375 مقبره آماده على عليه‌السلام 593](#_Toc396298281)

[376 جان باختن بینواى نابینا كنار قبر على 595](#_Toc396298282)

[بخش دوازدهم: سزاى قاتل على عليه‌السلام 599](#_Toc396298283)

[377 سزاى قاتل على عليه‌السلام 599](#_Toc396298284)

[387 مجازات قاتلان على عليه‌السلام 601](#_Toc396298285)

[379 قصاص قاتل 603](#_Toc396298286)

[380 لعنت ملایكه بر قاتل على عليه‌السلام 605](#_Toc396298287)

[بخش سیزدهم: قبر على عليه‌السلام 606](#_Toc396298288)

[381 رویاى صادقه على عليه‌السلام 606](#_Toc396298289)

[382 حرم امن الهى 607](#_Toc396298290)

[383 مقبره على عليه‌السلام 609](#_Toc396298291)

[384 چگونگى زیارت مرقد على عليه‌السلام 610](#_Toc396298292)

[385 آثار نیك زیارت مرقد مطهر على عليه‌السلام 612](#_Toc396298293)

[386 برابرى پاداش زیارت امیرالمؤمنین عليه‌السلام با هفتاد حج 613](#_Toc396298294)

[387 نوح پیامبر، مقبره على عليه‌السلام را مى سازد 614](#_Toc396298295)

[بخش چهاردهم: سوگوارى فرزندان امام بر على عليه‌السلام 615](#_Toc396298296)

[388 گریه زینب بر بالین پدر 615](#_Toc396298297)

[389 اثر ضربت ابن ملجم 617](#_Toc396298298)

[390 گریه ام كلثوم 618](#_Toc396298299)

[391 گفتگوى ام كلثوم با ابن ملجم 619](#_Toc396298300)

[بخش پانزدهم: خون گریستن 620](#_Toc396298301)

[392 علایم شهادت على عليه‌السلام 620](#_Toc396298302)

[393 علایم شهادت 621](#_Toc396298303)

[394 خون گریستن جمادات در قتل على عليه‌السلام 622](#_Toc396298304)

[395 علایم شهادت على عليه‌السلام 623](#_Toc396298305)

[396 خطبه امام حسن عليه‌السلام در مسجد 624](#_Toc396298306)

[397 حضور شهیدان در نماز بر امام عليه‌السلام 626](#_Toc396298307)

[398 از آسمان خون باریدن 627](#_Toc396298308)

[399 گریه ملایكه و جن براى على عليه‌السلام 628](#_Toc396298309)

[400 حزن حنانه در فراق على عليه‌السلام 629](#_Toc396298310)

[فهرست مطالب 630](#_Toc396298311)